



کتابخانه مشرقیه
عربی 1



مکتوبی از ده عقیده
وقفیه

مکتوبی از ده عقیده
وقفیه

T
i
HIS KUTUB

861

حد و ثنای بی حد اول صانع و ذوالجلال که بستان
کون مکانی انواع انار ابد روشن و ریاض قلب انسانی
انواع معارف ابد کاشن ابدی و صلاه بی نهایت و کشف بیکای بی قیافه
اول سید بلند پایه که صاحب قافه حسن و ادنی و صدر نشین
بارگاه سبحان الهمی سری در و بر اوجا کرنش مقتدای راه
یقین سر در رضوان الله تعالی علیه جمیع بره بونین کیم قاسم
البضائه شمع فروز کج قنات بر کون اصحاب با صفا و یاران
با وفا ابد بستان شمع سدی شیراز دن قدس الله عز و ج
ایدر کن نشانی مکالمه ده سخن پرواز بلند پرواز باران دن بر
لطفه خطاب ابد و ابد بیکه بیک کتاب اگر نترکه ابد شرح و تفسیر
مشکلهای بنیاد و تحریر و لکن غایت ابد معقول و نهایت مرتب
اجابین سرین مقبول و نور و دیکج مجلسی دخی منوره اتباع
ایده کماله منت بوزنی کوسر و کلرندن خیر دخی اقدام بیکج

521/4-3
12418
Soleman Library

از سر حد
حاج میرزا حسن
کتاب

بجای نقد و معانی محصله سی و زره شرح انکه قدام و اهتمام
اندم ناموله که عین غایت نظر ابد و واقع اول خطا که صوب عید
فقرت کینه عالی لطف ابدین خبر و عاون فراموش انبیه لرد در نوحه
باری جل جلاله و نعم توانه بنام خداوند جان فرین جان جود بی خداوند
نامی ابد بشکرم حکیم سخن در زبان فرین ابد خداوند که دلن سوز
بر ادبی حکیم خداوند بخشنده دستگیر و دوشم که البین
طوبی بیچاره لره ترم ابد بی خداوند در کرمی خطا بخشش پورش پیر
عذر و بیکجک عذرین قبول ابد بی صو حلو که صوحن بیکجی کرد
غریبی که هرگز درش سر یافت بر غریز و در که هر مکه انک فیوسند
باشش چورد که بھر در که شد هیچ غت یافت هر فوید که کنده
هیچ غت بولمکه بغی شول که حقی طاعتن اعراض ابدی
هیچ غت بولمده ز بر غریز که فیوسند باشش چورد که غت
بولمق اندن مخصوص بدی و لله تعز و لر سوله و للمومنین سر
پادشاه کردن فرزند جبار منکبر پادشاهک باشلی بدرگاه
او بر زمین بنار اول الکملک در کامند احتیاج بر
اوزره در نه کردن کتاب ترا بیکر و بقور نه بیون بیکجی نور
طو تر بغی امر نه طاعت بمنبری فوری فخر بیکر نه عذر او و بر ابد
جور نه عذر کنور بیکجی جوریده سور و دو کونین یک قطره در بحر علم
ایکی عالم اول الکملک علمی دکنند بر قطره در ان الله بیکل شئی علیم

از سر حد
حاج میرزا حسن
کتاب

کینه بنید و پرده پوشند بچشم . بند لریک کنا هلم برین کور ردانی
حکم ایلد برده و نریغی ستار لعیوب اسمنک مقتضای اوزره
قول لریک عیسی سیر ایلد اگر چشم کیر و بگردار زشت . اگر چکن
عکدن او توری سکا خشم دونه یغی غضب ایلد . چو باز آمدی باجر
در نوشت . چونکه کیر و کلکد ماجری او زرنه خط چکری یغی چونکه
احلاص ایلد توبه ایلد کنا هلم یکی عفو ایلدی و کربا بدر چنگ جوید کسی
اگر با سبیل جنگ اسینه برکس . پیر ربه کمان خشم کیر و بسی .
بابی شبه سزا کا چوق غضب ایلد و کرجوش راضی نباشد خوشین
اگر خصم خصم راضی و لبه . چو بیکانه کاشن براندر پیش . انی یاد کرجی حضور
سور و کرسن چاکب نیاید بکار اگر قول اشند چاکب کلمه
غزینش نبار و خداوند کار . افندی فی غزطو غمر و کرجی رقیان
بناسنی شفیق . اگر رفقک و زرنه شفقت ایلدی و لبه سن . بفرنگ
بگرد از نور رقیق . فرنگ ایلد چرسدن رقیق . و کرجی خدمت
کند لشکری . اگر پاچه قولی خدمتین ترک ایلد شود شاه لشکرش
از وی بر . لشکر چکچی یغی لشکر صاحبی شاه اندن بر و بعید اولو
ولیکن خداوند بالا و پست . لکن بکسک دخی الیفک صاحبی
بعضیا در رزق برکس نیست . عصیان سببی ایلد رزق قیوسی
که او زرنه باغدی . ادم ریمین سفره عام دوست . بر سجنه
اول الکک دو کلی خلق انچون فو نمیش سفره سید برین

۳
اینگ بریدر شفیق کورا خواج بعت و شرف فوک شفیق در قیامت
کونک اولو سیدر امام ایلد صدر و بوش حضرت اهل بیت اینگ یغی منکر
امام بر قیامت کونک دیوانک صدر یغی صاحب صدر و صدر
شینه در کلیمی جرج فلک طراوست بر کلیم الله در که جرج
فلک انک طور ایلد هم نور با بر نوری نور اوست . دو کلی نور لر
اول رسولک علیه السلام بوزنیک شعله سیدر یغی ناکرده
قران درست بر نمیدر که قران عظیمی درست ایلدش ایکن یغی تمام
نازل اولمش ایکن کتب خانه چند ملت است و پنجه
ملک کتب خانه سنی بودی یغی مذ هبلر بنی نوح ایلد و اصل
اثر فو مدی چو غمیش بر میت شمشیریم چونکه اول رسولک
عربی یغی اولو لغزیم اولسی هیت قلیغی زبان ایلدی یغی اظهار نبوت
ایلدی . بلغم میان قمر زد و بنم یغی ایلد یغی معجزه کوسر تک ایلد
قمر و رناسنی ایکی پاره ایلدی قوله تعالی اقرب الساعه و انشق القمر
چو صیقل در افواه کینی فواد چونکه اول رسولک ولاد فی صدای
جهان خلقک اغز لرینه دوشندی تزلزل بر ایلد کسری فواد
نوشیر و انک کوشکنه زلزله دوشندی یغی بقلدی بمقامت
لا تسکست خود لا اله الا الله کلمه کسی ایلد لایک قامت
پاره پاره صد یغی پاره پاره ایلد باغ از دین آب عربی برده
دینی غزغ ایلد عربی تک حمتنی التدی نه از لاس عربی بر آود کرد

انجمن لات و عزیزین تو ز کتور مدی یعنی انجمن انجمنی بوز مدی
که نوریت و انجیل منسوخ کرده نور بنی ده انجیلی ده منسوخ ایلدی
شعبی برشت از فلک بر کدشت بر کبیجی بوفاری او نور
یعنی معراج کندی فلک دن کجی بکلیس و جاه از ملک در کشت
فرنده و فی قدرنده ملکدن کجی چنان کرم در بنه قربت برانده
قربت محراب سنن انجیل کرم سورده یعنی بنر سورده که در سدره
جبریل از و بازمانده که حضرت جبریل سدره ده او کو اندن کرد
فالمدی بدو گفت سالار بیت محراب کعبه شریفک اولوسی یعنی
حبیب کرم علیه السلام که دید که امی حامل وحی بر رخوام که امی
وحی کنورجی بوفار ورق حاصلن چود در دوستی مخلصم یافته
چونکه دوستانده بنی صادق بود که عنانم رخصت چو ایافتی
بنچون مصاحبتدن عنان چور و ک یعنی بنکر و فالمدک بکفنا
فرانجام مانده حضرت جبریل علیه السلام حبیب کرمه جوا و برد
انندی و فی بوفاری رک کنگمه جام فالمدی بماندم که نیر و بالمد
مانده فالمد که زیر افتاد مک فونی فالمدی اگر یک سر مو برتر
برم اگر بر قبیل او جی دکلو بوفار رک و چم فروغ بجلی بسوزد
برم و انت حفاک بجلی سنک شکله سی نیم فنادم بماندور
بوندن صکره حضرت شیخ نور الله مرقد حضرت رسولک صلی الله
علیه وسلم روح پاکنه خطاب طریقه شروع ایلده مانده بعضی

4
بعضی کسی در کرده شول که عصبی سببی بله جهنم فالمد که در
چو کوسیدی پیرو و کجی سنک سیدی پیشرو یعنی شفیع طوتمن
منک سنتی و جبت له شفاعتی شفاعت حقن بر حدیث شریف
و فی بوبله واقع اولش در شفاعتی لاهل الکبا بر من امنی جهت
پسندین کویم زام که بکنیش لغت بنجه لغت و بیم که
حق تعالی حضرت جمیل ایلده وصف ایلده ایلدی انک اعلی خلق
عظیم علیک السلام امی بنی کوری سنک اوزر یک سلام اولسون
امی قومک پیغمبری در و دملک بر و ایلد ایلک سکا
سنک مظهر و حک و زرینه اولسون بعضی کس بر ملک لفظی
فتح لاطه او قولر اما سابق و سابقه مناسب دکلد بر اوصی
و بر و رو ایلد اصحابک و زرینه اولسون و فی ک که تابع اولسون
اوزرینه اولسون در لغت چهار بار رسول علیه السلام تحسن
ابو بکر پیر مرید او کلسی سکیدن محب و لانا ابو بکر در عمر بنی برنج
دبو مرید ابی بنی سبی شیطا لعینک بنچ سنی بوی بنی حضرت عمر در
خودمند عثمان شب زنده داره و چینی کسی کبیجی احیا ایلدی قل
عثمان در چهارم علی شاه دلدل سوار در دینی سی دلدله
بنی ش هم علی در حدایا بنی بنی فاطمه امی خدا فاطمه نک و علی
حقیقون که بر قول ابان کنم حاتم که اخوان سوزی اوزره
ایله یعنی روحی ابان ایله قبض ایلده اگر دعوتم رد کنی یا قبول

اگر دعامی رو این سن اگر قبول بدین سن و دست و
 دامن آل رسول من دخی الم دخی ال رسولک انکی یعنی بونری
 شفیع کنور ورم چه کم کرد دای صدر فرخنده پی نه اک کور
 ای مبارک این کو صاحب صدر بر قدر رفعت بدرگاه جی
 سنگ بوسک قدر کردن الله تعالی کد درگاهنده که باشند
 مستی کد ابان خیل که بر بوسک جاعت کد الرمی اوله لربهمان
 دارکدام طفیل جنت تو نقلند سا که طفیل اوله لربهمان
 گفت و بخیل کرده حضرت باری عزاسمه سا که شادیدی دخی سن
 اولو کد زمین بوس قدر تو جبریل کرده جبریل علیه السلام سنگ قدر
 اولنده بر او کد یعنی سنگ بلند قدر کفتند کد بیک قدری
 بلند می بلند آسمان پیش قدر خجل بوسک ای سنگ قدر
 قشع خجل دره تو مخلوق و دوم هنوز اب و کل سن برادش
 ایک کد ادم هنوز بالی ابد صو بخت اید انا نبی و ادم بین الما
 و الطین تو اصل وجود ابدی از بخت سنگ وجود اصل کلد
 اولدن و کرم هر چه موجود فرخ است صکره هر نه دار اولد
 جمله سنگ فرغ در ندانم کد امیر سخن کویت بوسک کد سوز
 قشع نسو بلیم کد والا نری راجع من کویت زبیرا بوسک کد سن
 اول مدع و شاددن که بر دیرم تراغز لو لاک ملکین پس است
 سا که لاک ما خلقت الافلاک غت و حمت بر یعنی بو حدیث

5
 بو حدیث قدر سنگ مضمون سا که جاه و رفعت بر شای تو طه و پس
 پس است سا که طه و پس شناسی نیز چه وصف کند سعد نام اسکلی
 سعدی سنی نیز چه وصف ابدی که سنگ و صافک حق تعالی حضرت اوله
 علیک الصلوه ای نبی و سلام صلوه دخی سلام سنگ و زک
 اولسون ای نبی در سبب نظم کتاب در اقصای عالم بکشم بی
 عالمک طرفند چوق دولندم یعنی سیر و سیاحت ابدیم بر
 بردم بام باهری ایام باشد اندم هر یک ابدی قشع زهر کوشه
 باقم سیاحت عالمک هر یک کوشه شدند بر فائده بولدم
 زهر خونی خوش باقم هر یک خونی خوش یعنی بر باقی بولدم
 جو پاکان شیر از خاک هاده اما شیر از ک پاکری کسی تو اضع
 اهل کور مردم ندیدم که رحمت برین خاک باده الله تعالی سنگ محمی
 بو ملکات و زربنه یعنی بو ملکات اولاندر او زربنه اولسون تو لای
 مردان این پاک بوم بو پاک افیمک الرمی محبتی بر انکشم
 خاطر از نام و روم خاطر مشک دخی رومک محبتدن
 قو بار کد بدل کفتم از مصر قند او رند کد کلمه یعنی کند و کند و مه
 ایندم مصر دن شکر کنور لر بر دوستان ار مغاف برنده دوستلر
 قشع برار مغاف ایلدر لر در بیج ادم زان همه بوستان جا که جیف
 کلدی اول افیم ده کورد و کم دو کلی بوستاندن نهی دست
 رفتم بر دوستان دوستلر جانیته پوشش ال ابدی کنگ مر اگر

نهی بود از آن دست بنیم اگر چه اول مصر کنیزان الم بوش
ایدی سخنهای شیرین تر از قند هست لیکن بگویند بد اول
قند دن طنکوک سوز نرم و در دهن قندی که مردم بصورت خورند
ایدی شکر دکلدر که خلق از صور تیار لکه ارباب معنی بجا غدرند
بلکه اول قند در که صاحب دل را از کاغذ ابله در لک شکر گویی اندن
لذت حاصل ایدر لوز چو این کاخ دولت پیر و ختم چون که بود
قصر تمام ایدم بر و ده در از ترتیب ساختم اول دولت قری
اوزره اون قیود و زدم یعنی بگویند اون باب قلمم یکمی
عدالت و تدبیر و رومی باب عدل و تدبیر می دخی را بی بلدر
قوله الملوك في العدل نکته بانی خلق و ترس خدای خلق رعایت
انگی دخی حدن خورقنی بلدر دوم باب احسانها دام ساس کنجی
بابک تملنی احسان قودم یعنی احسان بیان ایدر الانسا عبید الاحسان
که منعم بر و فضل حق را سبب سس که انعام و بخشش که حکم
فضلند شکر ایدر یعنی شکر ایدر سوم باب عشقت و مستی شود
اوچنی باب عشقی دخی مستلکی دخی دیوانه لکی بیان ایدر من عشق
و کتم و مات فقد مات شهید نه عشقی که بندند بر خود بزور
ایدی عشق دکلدر که کند و اوزر نه زور ابله بغیر لر یعنی عشق حقیقی
در مجازی دکلدر ههارم تو اضع رضا بنجین و در دخی تو اضع
بلدر نواضع کمر انگیزه بنجینی رضا بلدر ششم باب وصف

6
وصف قناعت کرن البته باب قناعت اختیار اندکی وضعی بیان ایدر قناعت
کنز لا یفنی مهیتم در از عالم تربیت ایدی باب تربیت عالمندان
بیان ایدر هشتم در از شکر عاقبت شکر بنی باب صحت و زره شکر
ایک دن بلدر نهم باب نوبت در راه صواب طغوز بنی باب
نوبه دخی صوب بولنی بیان ایدر الثانی من الذنب لا ذنب له دهم
در مساجات و ختم کتاب اوچنی باب مناجات دخی کتاب ختم
بیان ایدر بر و زها یون و ل سعبه مبارک کوزه دخی کوکب ملین
بیان کج فرج مبارک دو عبید ایکی بیام اورشی مبارک تار خن شش
صد فرعون بود بنج یعنی بوز اللهی شدن زیاده اید که بر در
این نام بر دار کج که در ابله ملو اوکد بود او صانع کج بماندست با د
کوهرم بر انگ کوهرم قلمش در بر بو قدر زرشا اید کد نضکر یعنی
فادرم که بو جلین بر کتاب دخی تالیف ایدم لکن سکه لایق تحفه
کنور که قادر دکلدر دیو پادشاه اعتدار ایدر هنوز از حالت سرگرد
برم اما هنوز خجالت دن باشم سینم اورزه باشی بو فارس
قلمد مضم قادر دکلدر زیر تحفه الفقر خبر که در کج لو لو صف
نیز هست زیر الو لو اوکد دکرده صف دخی وار در درخت
بلندست در باغ و لست با علم درخت بلند ده وار درخت
کونا ده وار در لا اسی خود مدر خنده حوی اکاه اول ای بو
عقل هنرمند شدن ام عیب جو هنر لو عیب سجی اشتم

فبا کرم برست و کر بر میان و فضا اگر چه بر در اگر بر پنا نذر بنا چار خوش
بود در میان و البته انک و ز سندن یعنی پانده پند دخی استار
اول و نو کر بر پنا نذر بنا چار خوش سن اگر چه بر پنا نذر بکر سوز لرم
بولیب سن خشم ایله کرم کار فرمای و خشم بپوش کرم آینه بی پور
دخی نیم خستومی اورت یعنی کرم ایله کیم کم سوز لرومی پوزمه اورمه
تا نرم بر مایه فصل خوش کند و فضا سر مایه سید تقا خرا بلم نم من
تواضع رفیع الله و من تکبر و ضعف الله خبر پوزمه اورده ام دست
پیش و یلکم ایله المی او کو که کور شتم شندم که در روز امید
و بیم استندم که خوف و زجا کونده یعنی قیامت کونند بد انرا
به بیگان بخت کرم بر امر لری ابوله بفعل الله تعالی خرقه تو نیز
از بر بینم در سخن سن دخی اگر نیم سوز من بر کم کوره سن بخلق
جهان افرین کار کن جهان بر ادب یک خلق ایله ایش ایله چه
یعنی پسند ایدت از هزاره چونکه بیکدن بر بلیت سا که بکلمش
کله بمر دمی که دست لغت بداره ارکک جف چون که نیم حقارتی
استمکدن ال چک هما نا که در پارس انشاء من ایله صایه سن
که پارس نیم نالیفانم چه مشکست به قیمت اندر خشم خشم
ولا بینه اولن قیمت سز مسک کیمی در اما غیر ی شهر لوده
اعتباری وار دره چو بانک دهل مهولم از دور بود طبل اواز
کیمی نیم شهرم و صدام ابر قدن ایدی بغیبت درم غیب شهر

کیمیش

7
منور بود و میانم نیم نیم و نیمش ایدی کل اورده سوزی بوسنا
ظرافت شج سعدی بوسنا جانته کل کور دی بشتوی و فضا بند
سنان دخی شو خلق ایله هند و سنان فضا کل کور دی چو خور ما بشتی
ایده و ده پوست و خاک کیمی کیم شریک ایله پوست قبلش در چو
بارش کنی استخوان در دست چو کله از اجسن ایچن بر چکر که
وار در نیم سوز لرم دخی خاک کیمی در ذکر محامد باد و اسلام ابو کرم
بن زنگی مرا طبع ازین نوع خوابان نبود نیم طبع بونک کسیدن
دلچسپی و کل ایدی سر مدحت پادشاهان نبود پادشاه پهلوی مدح
انک سودا سی نیم طبع بونی ایله سولی نظم کردم بنام فلان ما نظم
ایدم بو کله فلانک یعنی پادشاهک ادینه شکر باز کو بند صاحب
ولان مکر و صکره صاحب دلد و دیر که سعدی که کوی بلاغت
ر بود سعد کیه بلاغت طوبی قیدی دور ایام بو بکر سن سعد بود
سعد او غنی ابو بکر زمانه ایدی سز و کرم و شس بنارم
چنان لا بقدر که اگر انک زمانه تغا خرا بدم انجلین کسیدن
بدوران خوشی و ان هر سول کرم علیه سلام خوشی و ان کله
زمانه تغا خرا بدو و دیگر کیمی ولدت انان زمین لطفان
العاول هما بان و دین پرورداد کرم عدل ایدی شریعت کوزه
دیجی پادشاه بنام چو بکر بعد از عمر حضرت عمر در صکره رضی
عنه بو بکر کیمی کله سر فرزان و تاج مهان عالی قدر و لشکر

سیدی در دخی اولو لری ناجیدرید و در آن عدلش بنابر جهان
انک عدل زمانند تغا ایدای جهان که از فتنه اید کسی در میان مکرر
کم فتنه دن انک فتنه کنجا ایلک کله بنا بد جراین کشور اراگاه
بو کشور دن غیری دککنیک بر لوله مزه و طوب لباب کبیت عقیق
نه سعاد اول فیه به که کعبه شریف کبیری حوالیه من کل فح عقیق
انک طرافنی طواف اید که ابراق بولدن کلوب و علی کل ضامن
یا بنین من کل فح عقیق نه بدیم جنین کنج و ملک و سر بر کوردم
بودی غریبه بودی تخت که و قصت بر طفل و بر ما و پیر که و مقدر
طفل اوزرینه دخی جوان اوزرینه دخی پیر اوزرینه دنیا بد برین
در دناک از غمی کلمدی انک فتنه بر غم در دلوکس که نهاده بر خاطر
مرهمی که انک خطری اوزرینه بر مرهم فومش اوله طلب کار خیرست
وامید و از خیر طلب ایدکی در دخی امید لیدر خدا یا امید که
دارد و بر آرای خدا شول امید که طو تر حاصل ایلد کله کوشه
بر اسکا برین کلا هسک و جی بوک اسکا اوزره و نه هنوز از
تواضع کش بر زمین هنوز تواضع دن باشی بر اوزره در
که اگر تواضع کند حونی اوست که اگر تواضع ایلد انک خیر
اندن عجب کلد تواضع زکردن فرزان کلوست اما اولو لری
تواضع ایودره اگر بر دوستی بغتد چه خواست اگر رفیق و یار
دو شمع بغتد تواضع ایلد نه قانعیدی بغتد نه حاصل اولد سر زبرد

زیر دست افتاده مرد خداست و دوشمش اولو بغتد تواضع ایدکی
اولو خدا و سبند نه ذکر جمیلش نهان میرو و بود کلد راکف
ذکر جمیلی کز لو کبید انک به یک صیت کرم در جهان میرو
که انک کرمک اوزره سی جهان اچند کید ریغ جمیع عالم
فاش اولمش ایلد ذکر جمیل بنجه کز لو کبید و اوزرینه
فرج ها و بر انجلیس مبارک خلقتو عاقل اندارد جهان با جهان است
با و جهان طوفر ما و املک جهان واردره نه بینی در ایام او کبیت انک
عدل زمانند بر ریختن کور مرش که نالند زبید او سر بنجه
که بر طامک ظلمندن اکلیت کس این رسم و تربیت و این
نیدر کجش پادشاه مردن کم بو تربیت دخی بو عاقل دخی
بو قانوغ کورمدی فریدون بدوران خویش این نیدر فریدون
کند و زمانند بو آیینی کورمدی از ان پیش حق پایگاهش
قویست اول سیدن حق تغا فتنه انک مرتبه سی قوید ریغ
بلند دریکه دست ضعیفان بجایهش قویست که ضعیفک
الی انک پادشاهی سببی ایلد قوید ریغ انزه رعایت ایدر انفا
وا حسا ایلد دخی ظالمه امانت ایدر سبب استل چنان که سر
بر عالمی عالم خلقتک اوزرینه عدل سببی انجلیس و دوشی
که زالی نیندیشد از رسم که بر قاری دخی بر رستم قوید
همه وقت مردم ز جور زمان دو کلی وقت خلق زمانک جویند

اکثر را ببالند و از گردش اسما و فی اسما تک دونند اکثر
در ایام عدل تو ای شهریار سنک زمانکیم ای پادشاه نادر و بخت
کس از روزگار کس زماندن شکایت طو غریب بهمدنومی بیدم
ارام خلق سنک زمانکیم خلقی آرام کوردم پس از تو ندانم
سراجام خلق اما سندن صکر خلقک باشند نه کاور و نه کله
جکین بلمم هم از بخت فرخنده فرجام است هم سنک عاقبتی
قوتو بختکدن در که مارچ سعدی در ایام است سعد سنک تاریخی
سنک زمانکیم در که تبار فلک ماه و خورشید هست عا داکمه
فلک وزره ماه و خورشید وار در درین و فرست ذکر جاوید است
بو بوسنده سنک ابو ذکرک وار در سنک ارنگو اند و خشنده
سندن اول کلن پادشاه ابو ادکس استید بکس از پیشینان
سیرت امو خشنده عجب دکل زیر کند و لردن مقدم کلن پادشاه
سیرت او کردند نو در سیرت پادشاهی خویش سن پادشاه
سیرتده سببی بر از پادشاهان پیشین پادشاهان او
الندک مسکنر بر یوار روین و سنک اگر اسکندر و خورشید
طاش و توج دیوار اید بکر از چهار راه با جوج سنک با جوج پو
جهاندن دارا بیدر یکن دی ایسم تراست با جوج کفر از زنده
اما سنک کفر با جوج سنک التوندن در نه روین چو دیوار
اسکنر است اسکندر کد دیوار کیسی توجدن دکل و زنده

9
زبان او رمی کاندین من و آده شول زبانا او که بوا منده دخی
بوعد النده سباست نکوبد زبانش مبادی که سباس دیکه
ولی اولسون در همی بخت بخت کان جود بختین سخا دگر می دخی
ایدی کرم معدنی که مستظهر ناز و جود و جود که از نو بخیل در سنک
وجود کدن وجود یغی خلق عالم بیرون بنیم اوصاف حساب
شاهک اوصافنی حسابدن طشره کور و رم یغی زباده کور و رم
نکبج درین سنک میدان کتاب بو طار میبد انلو کتاده صخره کرا
جله راسته املا کنند اگر اول جمله اوصاف فکی سعدی زباده کلن دکل
کرد فقر دیگران است کند مکر سنک اوصاف کدن او نور می بر غیری
دقتران است ایدیه فروماندم از شکر چندین کرم عا فر قالدیم نو
کریم شکرندن همان به که دست دعا سترم همان اول یک
کم دعا النی دوشیم یغی دعا به ال قالدیم جهانانت بکام و فلک
یار باده جهان سنک مراد کله اولسون دخی فلک سکر بار
اولسون جهان فرینت نکد دار باده جهان براد بچی سنک
حافظک اولسون مبلند اخترت عالم افروخت سنک بو
بلد زک عالمی روشن تسون مر و ال اختر دوشمنت خشنه
زوال دشمنک بلد زک بقسون یغی دولته زوال ابرسون
غم از گردش روزگار ت مباد روزگار کد و سنندن سکر
غم اولسون و زاندر بشم بر دل عبارت مباد دخی فکر دن و غل

کوکک و زره عبا و لیسون بز خاطر پادشاهان غمی ز بر پادشاهان ظاری
 اوزره بر غم اولوق پیران کند خاطر عالمی به حضور ایل عالم خلعت
 خاطر فرزند دل و کشور جمع و محور باد و ملک جمع اولوق و فی خاطر
 و کشور محور و لیسون از ملک پراکنده که دور باد و ملکستند
 پراکنده که ابراق اولوق یعنی دایم محور و لیسون تحت باد و لیسون
 چون دین درست جسمک دینک کبیری دایم تحت اوزره و لیسون
 بد اندیش راول چون بدیر است سا که بر افر صاحبک کوکلی بدیر
 کبیری ضعیف و لیسون و درو بنایید حق شاد باد و سنگ فلک
 حقک توفیق ایلد شاد اولوق و دین و اقلیمت آباد باد
 و ملک و فی دینک و فی اقلیمک محور و لیسون بهما افرین بر تو رحمت
 کنا و جهان بر ادبی سنگ اوزر که رحمت ایل لیسون و اگر هر چه گویم
 فسانست و باد و فی هر نه دیرسم آورد و در دهر هینت
 بس از کردگار مجید همیست بو تدبیر که اولوق الله دن که توفیق
 حیرت دهد بر هر نیک که که خبر توفیق مرید اوزرینه اول یعنی زیاده
 معرفت از جهان سعد زنگی بدرد زنگی او علی سعد جهان دن در دین
 کندی که چون تو خلف نام برد اگر که که سنجین اول و صانلو
 خلف ایلد یعنی بر نه خودی عجب نیست این فرع از ان اصل
 پاک عجب دکلدر بو فرع اول پاک اصلدن یعنی بو فرزند پاک
 اول پاک پدر و نذر که جانش بر او حبست و جسمش بخاک کونک

که انکه جاده کوکک در جسمی طریقت در خدا پادشاهان تربیت نامداری
 خدا اول نامدارک تربیتی اوزره یعنی فیری اوزره به فصلت که
 باران رحمت بهار فضیلت پیر رحمت بخورنی با غدره که از سعد زنگی مثل
 ماند باد و اگر زنگی او علی سعد دن مثل باد و فالدی ایلد فلک باد و سعد
 بو بکر باد و فلک بو بکر او علی سعدک بار و محبتی و لیسون در مدح شاه زاده
 انابک محمد شهنشک بخت مسوز صاحبی بو بخت محمد شاه خداوند
 ناج و خداوند بخت ناج صاحبی در دخی تحت صاحبی در جوان جوان
 و دوشن ضمیر روشن فکر بو بختی جوان جو اندر بد دولت جوان و بدیر
 دولت جو اندر دخی تدبیر ایلد پیر در بدانش بر زک و بهمت بلند
 علم ایلد اولو در دخی بهمت ایلد بلند در بد باز و دلیز و بدل هوشمند
 باز و ایلد با در دخی کوکل ایلد هوشمند در دخی دولتی مادر و در کار
 رور کار اناسنه نه اولو دولت که پوری چنین برورد در کاره که
 قوجاغنده بو بختین بر فرزند بلیه ایلد فرزند که بدست کرم آب دریا پیر
 کرم الی ایلد در بانک حرمستی التدی بر رفعت محل تر یا پیر ده بوک
 قدری ایلد او لکر مرتبه سنی التدی یعنی اندن بلند پایه ایلدی
 زهی چشم دولت بر تو باز بختین دولت کوزنه که سنگ
 بو که اچلش در شهر یاران کردن فراز ای عالی قدر پادشاه لکر
 او کوسی صدف را که بدینی ز در دانه پیر صدفی که در دانه سندن
 طو کو کورس نه ان قدر دارد که یک دانه در اول قدر طو کور که برد

طرز تو آن در مکنون بکند از حسن اول در مکنون بکنند مردان حسن
 که بر این سلطنت خانه ده که سلطنت او بیک نزد حسن
 نیکه دار بارب ز لطف خودش بارب صفا ده کند و لطفک ایل
 بر هر از افات چشم بدش از بر امر کورک ضرر ندن حفظ
 ایلده خدا با در افاق مانی کنش ای خدا فی عالم اولو ایلده دینی
 نام تو تو می ایلده توفیق طاعت کرامی کنش طاعت توفیق ایلده فی
 حرم منلو و غرنلو ایلده مقمش در انصاف و تقوا ایلده تقوده دینی
 عدل و آن ثابت قدم طوت مرادش بدینی و عقی بر آرد دنیا
 دینی عقبا ده انک مراد فی حاصل ایلده غم از دشمن ناپسندی مباد
 نام معقول دشمنان سا که غم اولسون ز دوران کیتی گزندت مباد
 جهانگد و دشمنان سا که ضرر اولسون بهشتی درخت آورد
 چون تو بار حفته ملسون اولن درخت ملسون کتور ریغ بهشتی بختلین
 بیشه سپر ناجوی و پدر نام دارا و علی و استیج دینی بابایی اولو
 از آن خاندان خبر بیکانه دآن اول اهل بیتن خیر باد بیل
 ریغ خیر امپد لکنه که باشند بد کوی این خانه دآن که بویاده
 که خانه دآننه نام معقول بیجی اوله لوز می وین و دانش ز می
 عدل و داد بخسین بودین و علی خسین بود عدل و داده بر می
 ملک دولت که پابنده باد بخسین بود ملک دولت که باغ اولسون
 باب در عدل انصاف و تدبیر جهان دار بکنند کرمهای حق در قیاس

در قیاس صحت کرمی قیاس سطره ضمیر ریغ قیاس و لغز و ان بعد و
 نوحه الله لا خصوصاً چه خدمت کد ارت زبان سپاس نه خدمت اند
 بلور شکر دایم شکر ایچون برادش دل خدایا تو این شاه درویش
 دوست ای خدا حسن بود درویش سوخت ای که آسایش خلق و ظل
 دوست که خلعت ارام و قرار انک سایه سندن در لیبی بر سر خلق
 پابند و از خلعت باشی اوزره از جوق اکلیجی طوت بنو صوفی طاعت
 دلش ز نزع از طاعت توفیق ایلده انک کو کلنی در طوت برو
 دارش درخت امید انک امید می درختی بمش طوت ریغ
 امید فی حاصل ایلده شکر سبز درویش بر حمت سید انک باشی
 اوزره طوت ریغ صحت اوزره طوت دینا ده دینی انک یور
 اخ ایلده عقبا ده بر اه تکلف مرد و سعد یا رب یا بولکنه کتمه ای سعد
 اگر صدق و اگر بیا و بیا اگر صدق طوت تک کل دینی کتور
 تو منزل شناس و شاه راه رو حسن منزل اکلیجی حسن دینی شاه
 ارش داند و ملک بوله یورجی در لوز حق کوی و خسر و حقایق
 سن حق سو بلیجی سن دینی خسر و حقایق قبول ایدجی در چه
 حاجت که نه کرسی آسمان نه حاجت که آسمان طقوز نجی کر
 نهی زربای قرل ارسلان قرل ارسلان ایغی الله قوی سک
 ریغ ظهیر فاربا ج قرل ارسلان مد حنده اند و ک مبالغه کیمی مبالغه
 ایلده سن اول خصوص ایچون دعا ایلده که انک احتیاجی یوقدر

سکینی

بلکه بوضوح و عاقلانه مکه پایی عزت بر افلاک نه عزت ایاغنی
افلاک و زره خود به یعنی حق تعالی غنی زباده ایلسون و به
بکوری خلوص رخاک نه بلکه بوزدی که اخلاص بوزخ خاک
اوزرینه قوی طاعت به جهره بر استان طاعت بوزخ استان
اوزرینه قوی طاعت ایله که اینست سجاده استان که
اولو کرک صراط مستقیم بود اگر بنده سر برین در بند اگر بنده اسک
باشکی بوفی و زره قوی کلاه خداوندی از سر بنده افند بیک
کلامی باشکدن قوی بدرگاه فرمان ده ذوالجلال بوبرق
و برچی ذوالجلال درگاهنده چو درویش پیش تو انگر بنال
درویش غنی او کنده افند و که کسی افند چو طاعت کنی لبس
شاهی می پوش چونکه طاعت ابد رسک شاهن شایسته
کیم یعنی باطن مملکت ترک ابد طاعت و قنن تواضع ابد چو
درویش مخلص برادر خوش مخلص درویش کیمی فغان
کتور دخی ایت که ای پروردگار انونگر تو فی که ای پروردگار
عالم غنی پس توانای درویش پرورد تو فی که درویش بی بی
قادر پس نه کشور کشایم نه فرمان ده هم نه اقلیم اچیم نه
بوبرق و برچیم یکی از کدایان این در کهم بود درگاه
کدالرندن بر کدایم چه بر چیز از دست کردار من نه حاصل
اولور بنم فحلم النذن مکر دست لطف شود بار من مکر شک

مکر شک لطفک الی بنم معنم اوله نور خبر و نیکی و هم دست رس
سن خبر اوزره دخی ایک اوزره با که قوت و بر و کونه چه خبر
از من کس بخش اگر سن خبر اوزره دخی ایک اوزره قدرت
و بر میسن بدن کس به نه خبر کور یعنی نه خبر ابر شوره خدا با تو برور
کار جرم بردار ای خدا سن نبی خبر ایش اوزره طوت و ما توفیق
الایاله علیه تو کلت و هو رب العرش العظیم مو کونه بناید من
هیج کار تو ختم بدن آتویش کلمه دعا کن شب چون
که ایا بسوزد دعا ایله کیمی ایله که اگر کسی سوز اید اگر میکنی با دهی
بروزه اگر کوندر باطن مملکت ابد رسک ده مکر بسته کردن کتان
بر درت مکر بغیش لرود کردن کتان شک قویک اوزره تو بر استان
عبادت سرت ایله سن دخی باشکی عبادت استان اوزره
قویع سن شک طاعتنه همد ایله زهی بنده کار خداوند کار
لره نه ابو خداوند در خداوند را بنده حق گذار حق تعالی شک
امر نه طاعت ایدی قول حکایت حکایت کنند از بر کادین
حکایت اید لر دین اولور نزن حقیقت شناسا عین کیفین
ایله دین اولور لی که عین کیفین حقیقت کلید در که صاحب
دلی بر پشکی نشست که بر صاحب دل بر قلا اوزرینه او تر دیع
بنده ای را اندر هوار و مار بدست از یور غنه کیمی سوزد دخی افند
بر ایلافی نمی برین طویش ایدی یکی گفتش ای مرد راه خدا بر که

اکا ایندی ای خدا بولنک اری بدین ره که رفیع مراره نامی
 بو بول که کندک بجا بول کوستر چه کردی که در نره رام تو شریه غل
 نیک اشک که برنجی سا که مطیع او که نکین سعاد بنام تو شد
 سعاد بوز کنگ فاشی نیک او که یعنی سعاد ابر دکت بگفت
 اری نیک زبونت و مار ایندی اگر قبلا و اگر ایلا که نیم زبونت دره
 و اگر پیل و اگر کس شکفتی مداره اگر پیل و اگر کس ده نیم زبونت او کور
 بر عجب طوعه یعنی هیچ عجب تو هم کردن از حکم دور هیچ پس دخی بوش
 خدا نیک حکم کنن جورمه که کردن نه هیچ حکم تو هیچ که بر نه حکم کن
 بوینی جورمب چو حاکم بفرمان داور بود چونکه پادشاه حق نالینک
 فرمان ابد اوله خدایش که داور داور بود و الله تعالی حضرت اذ جمیع بلاد
 حفظ ایدگی او لورد دخی که معین او لور چی است که چون دوست دارد
 ترا چونکه دوست طوعه سنی خالدر که در دست دشمن که ارد و ترا
 که سنی دشمن النده قوی که مردم ملت به ره ایدست
 روی از طریقت مساب طوطی تقیم بود و بوز و طریقتن
 جورمه یعنی سوز لرد و کلی طریقت متعلقه به کام و کامی که خواهی
 بیاب آدم قوی یعنی جدا ابد دخی شول مراد که طلب ایدرس بول
 یعنی بولورس من طلب و جد یعنی کسی سودمند
 ایدرس یعنی شول که به فایده لور که کفنا رسد
 پس ایدرس که سعد نیک سوزی که بکنش کلور حکایت

حکایت شنیدم که در وقت نزع روانه اشندم که جان شک
 وقتن بهر مر جبین گفت نوشیروانه هر مره بویله دید نوشیروان
 که خاطر که دار و در ویش باش که در ویش خاطر ضعیف اول
 یعنی رعایا به رعایت ایلک فصدنده اول نه در بند اسایش خوش
 باشن کند و اسایش فصدنده اوله بناساید اندر دیار تو کس
 کس نیک دیار کن دکلمه ای هر مره جو اسایش خوش خواهی پس
 چونکه سن انجی کند و راحتک استینه سن بناید نیز دیک داناسند
 دانانک فتنه مقبول کلمه نشان خفته و کرک در کوفتند
 جوان او پوش و قور و قیون انجند نو خفته سوی درم
 نیم روز سن باش او پوش و لاسک صوق و لطیف خانه ده
 او پیش مرغی باز برون کوکله مابوسه غریب طشردن که اول غز
 ایسی ده جارانده او له بوعد ملیدر برد پاس در ویش محتاج دار بود
 محتاج در ویش رعایت ایلد که شاه از رعیت بود نا جداره
 زیرا که پادشاه رعیتن نا جدار او لور یعنی رعیت سبیل پادشاه
 او لور رعیت چو بخت در سلطه درخت رعیت هر ری
 کوک کبی در دخی سلطه درخت کبی در دخت ای پسر باشد
 از پنج سخت ای او غل درخت کوکدن برک او لور مکن نا توان
 دل خلق ریش ما داکمه قادر سن خلق کوکلی مجروح ایلد
 و کر میکنی میکنی پنج خوش اگر خلق کوکلی مجروح ایدجک

اولورک کند و کند و گو گوک قو پار س و کر جاده بایست مستقیم
اگر سا که طغری و گاش بر بول کریم پاره پارسان امیدست
و بیم که اول صالحی گشت پولیدر اول خوف در جا پولیدر طبیعت شود
مردم بخردی عاذا اولور کشی به عاقل لک و ابولک سبیل عا مید
بنکی و بیم که ابولک امیدی ایلد و فی ملک قور قوسی ایلد کر این
هر دو باد شربا فتنی تا کر بو کسی بر باد هم بولونا ایدی در اعلم
و ملکش به با فتنی ملک اقلیمند و فی ملک ده پناه یعنی
صغمتلق بولنوردی که بخشایش اردو با مید و اول ایلید
بری بو که بخشایش کنوره یعنی انعام ایلید امید له با مید بخشایش
کر دکار الله تعالی حضرتنگ کند و به بخشایش ابر شک امید که گزند
کسانش نباید پند بریده بو که لره ضرر ابر شک که مقبول
کلمه یعنی رعایا به ظلم ابر شک را معنی اولیه که ترسد که در ملکش اید
گزند که کند و نک سلطنت ضرر که دیو قور قور کرد در سرشت وی
این خوی نیست اگر اول باد ملک طبیعتند بو امید خوی اولیه
در آن کشور اسوده که بوی نیست اول ملکند اسوده لک
قور قوسی بو قدر اگر با پی بندی رضا پیش کبر اگر ایاغ بخلوب
یعنی اول کشورده اولی اولوب او غلک و قورک و اریه رضا
او گو که طوت اول باد ملک ظلمت جبر ایلد و کر یک سواری سر
خویش کبر اگر بر سوار یک اول شمرده تعافک بوق ایه

بوق ایه کند و باشکی طوت و اریه ملکته کت قراضی در آن مرده
کشور خواه اول کشورده و فی اول منورده و سمت و فی حضور است
که دلتنگ بینی رعیت نشانه که رعیتی باد هم بچینور کورس
زمنکبر این دلاور منرس او لایخی دلاور لردن قور قور کز
کو تر زردا و بر سر شول که دن قورق که اول الله
تعالی حضرتن قور قور که کر کشور اباد و بند بخت کر و ملکته دوشند
معور کور اول باد که دارد دل اهل کشور خواب که شهر خفتک
کو کلانی خواب طوته ظلم ایلد و بدنامی ایدر جور ملکته خراب
او ملطنی و فی باد شک بدنام او ملطنی جور ندرن کور یعنی ظلمی
سبیلد اولور در پیش بین این سخن بخور اهل بصیرت
اولین بو سوکر مخافتنه ابر شور و ظلم بو مرتبه ضرر لرینی مشاهد
ایدر رعیت نشاید به بیداد گشت رعیتی ظلم ایلد هلاک ایلد
معقول و کلمه که مر سلطنت را پناهند و پست زیر اول
رعیت باد هم معین لرد و فی مندر در مراعات دهقان
کن از بهر خویش کوی خلقه رعایت ایلد کند و کن او تر
که فرد و خوش دل کند کار بیش ز بر اخوش دل ارغادایشی
زیاده اش مروت نباشد بدی با گشتی ادمک و کل در شول
که ملک ایلد که زو نیکو پی دیده باشی بسی که اندن
چوقی ایلد کورش اولاسن حکایت شنیدم که خسرو

بشیر و یک گفت استندم که خسرو شیر و به ایندی در آن دم که شمش
زود بدن بخت اول دیده که انگ کوزی کو بکدن او بود
یعنی اولی مفر او که بران باش تا هر چه بدت کنی هر که بدت
ایده سن انگ او زینه اول یعنی هر که مراد او بد نورسک افشاده
نظر در صلاح رعیت کنی اما رعیتک رعایت شده و اصلاح حنیف
نظر ابلیس بر بوضوح غفلت او زره اولی پس ز بر رعیت
نظر انگ کند و سلطان که ضرر در الانه پیچی سر ز عدل و راستی
اکاه اول صاقن باشکی عدل دنی را می و تدبیر دین چو مبین
که مردم ز دست نه بچند با می که خلق یعنی رعایا سنگ
انگدن ابا ق حوریه بر یعنی سنی برا غوب فحیه اگر ز در رعیت
ز بید اگر رعیت ظلمدن قحار ز کنند نام زشتن بکشی
او ظالم که کن آو ذ عالمه شهر اید لر بسی بر نیاید که بنیاد
خود چو حق زمان کلمه کند و بنیاد و بکند آنکه بنیاد بنیاد
بد فرز دی اول که بر امر بنیاد و قودی یعنی اول پادشاه
که ظلم ایلدی چو حق زمان کجی که انگ سلطنته زوال ابر شد
خواج کند مرد شمشیر زن قلیج او روحی دشمن خا بلق ایدر یعنی
با فریق آماه چند آنکه دو ددل پیر زن قاری عورتک کو کلی
دو تنی کبی یعنی دعاسی کبی غراب ایلر خوا غی بویه زنی بر فرد
بر خوا غی که بر طول عورت شعله سندر دی بسی دیده باشی که

باشی که شهر سوخت چو کور من سن اولاک بر شهر می نام با قدی
از آن بکرو زور در افاق کبست مخالفان ندن نصیب لور که کیمدر که در
ملک ران با نصاب زبست که با د مایه ده عدله در کد یعنی خفیه عدل
ایلدی چو نوبت رسد زمین جهان غرضش بوجها ندن چونکه انگ
غرضت نوبت ابر شمع یعنی دار فنادن دار بقایه رحلت ایلدی ترم
فرستند بر تریش انگ نوبه سی او ز زینه ترم کو نذر در حق تعالی
حضرة که رحمت ایلسون دیر لر بد و نیک مردم چو می بکند خلق
ابوسی و کی چونکه کچر یعنی اولور از همان به که نامت به نیکی بر نوبه
همان اول یک که سنگ او کی انگ ایلد با و ایدر خدا ترس
را رعیت کما ز حقدن فور قوسی اولن کس رعیت او زره
حواله ایدر که معمار و ملکست بر هر کاره ز بر احقدن فور قوسی کس
ملک معمار بد یعنی ملکی معمار اید پی در دخی صقچیدر بد اندیش
ست استکار خلق سنگ بد اندیش در و خلق قانن
اچی جیدر او ظالم که نفع تو جو بد در ار خلق که که فایده طلب
ایدر خلقه ظلم اینکدر ریاست بدست کسان خط است
سرور لک اول که لک لک انده خط در که از دست نشا
دشمنها بر خداست که انکر کدن خلقه الازی خدا او زره
یعنی حق تعالی حضرت ال فالدر اول کس به بدعا ایدر لک لک
برور بنید بدی ابواشک و سلیبی کس ملک کور فر جو بد برور

حصر جان خود چونکه ظالم بسلسلک کند و جانکه دو شمشک ایدیش
مکافات موزی باالش ممکن ظالمک خراسن مالن الموق ابله
ایلمکه بخش بر آورد باید زین که دیندن انک کوکبی جعفر مق
کرک ممکن صبر بر عالم ظلم دوست ظلم سوچی عامل او زربنه صبر ابله
بغی بهما هلاک ابله چه از فریبی بایدش کند دوست بخون زبرا
سزنگدن او توری انک در سنی صومق کرک سزکرک
باید هم اول برید فورک باشنی هم اول کسمک کرک نه چون
کوفند ان مردم در پید اول وقت و کل که خلک قویترینه
برندی بو تقدیر حب ظلم دخی خلقت طوفانب حکایت چه خوش
گفت باز رکان اسیر نه لطیف دیک بر اسیر باز رکانی جو
کردش گرفتند در داند بتر چونکه حرامید انک بولنگ اطرافنی
اوق اید طوند بلر چه مردانکی اید از ره زمان چونکه حرامیدون
ارکک کور چه مردان لشکر چه خیل زمان نه فرق لشکر ارکک
اید غورنر بو لکنده زبرا مردن لشکر جنگ چون در و بولتری
حفظ حرامیدون حفظ ایچوندر خونکه حفظ و حرامست اولمیه
بواک نیک ما بیند فرق بو قدر **مطلب در تاه شمش**
که باز رکان از انجست پادشاه که بر باز رکان مجروح ایلک ستمه
در خیر بر شکر و لشکر به بست خیر قیوسه شجر بوزینه و لشکر اوز
دخی بغلده کی انجا دگر هوشمند ان روندن فوج اول بره کرد

کرد عاقلک کید راجه اوازده رسم بدینونه چونکه اول پادشاهک بران
عادشک و ازده سن ایشده لرنگو بایدت نام نیک قبول اگر ساک
ایو کرک ایسه و لازم ایسه بود مقبول ایدمکو دار باز رکان و رسول
ایو طوب باز رکان دخی لچیمی بر رکان مسافر جان پرورند اولو
مسافر می جانده سیر کرد دخی رعایتنده اقدام ایدر لرکه نام نکوت
بعالم برید که انک بو نامنی عالم ایچنده ایو لک اید ایدره لرکه کرد
ان ملکات عن قریب خواب اولو راول ملکات یقنده کز و خاطر
از رده کرد و غریب که اول ملکندن غریب بخش دونه غریب
اشنا باش و سیاح دوست غریب ایداشنا اول دخی سیاح
اید دوست اول که سیاح حلا نام نکوت زبرا سیاح ایو لک
حب ایدچی در دخی ملکات ملکات ایلا دیکیدر نکوت و اصف
و مسافر غریبه قنوعی ایو طوط دخی مسافر می غریز طوط و ازیب
شان بر حذر باش بتر دخی اندون ساک بر ضرر ابر شمشدن
حذر اوزربنه اول زبیکانه پر هیز کردن نکوت یادک د
احتر از ایلک ایو در که دشمن توان بود در دوست زبرا
دوست صبر تنده دشمن اولمق ممکن در قدیمان خود را بفرای
قدر کند و قدیم دوستلرک و خدمتکار لرک مرتبه لرینی زباده
اید که هرگز نباید زبرا پرورده حذر زبرا هرگز بسکه دن خیانت
کلتر خدمت کداریت کرد و کسن چونکه بر خدمتکارک قوصه

اوله حق سالیانش فراموش کنی انک پنج پلده اولن خد
حق فراموش ایلمه کرا و از زمان دست خدمت بخت اگر پیک
انک خدمت الی بغدی ایسه ترا بر کرم همچنان دست
هست سنگ کرم و زره او لکی لبین قدر تک و آرد در حاکم
در نواخت خدمتکاران شنیدم که شایبور دم در کشید
اشتم که شایبور ایسم و کده خوش و بر شمش قلم در کشید
چونکه خسر و انک وظیفه کده قلم حکمی یعنی وظیفه کده
کسری میجو شد حالش از بخواه بیا به چونکه انک حال فقیر بقدن
جواب او کده نوشت این حکایت بنزدیک شاه بو حکایتی باز
دخی شاه فتنه کشوردی چو بزل تو کردم جوان خوش چونکه
کنند و جوانی سا که بزل ایلمم یعنی تازه کده عمری سنگ
خدمت کده صرف ایلمم به کام پیری مرازم ز پیش پیرکم و فتنه
بنی فتنه سورمه غریبی که پرفتنه باشد سرش بر غریبک
که باشی پرفتنه اوله یعنی شقی و بد بخت اوله میا زار و بیرون
کن از کشورش از انجته همان کشوردن طشه ایلمه تو کر
خشم بر تو نگیر و است کس اگر انک او زرنه خشم طومنه سن
رواد که خود خوی بد دشمنش در قفاست زرا کند و سنگ
برافر خوی انک رنده دشمنه و کرا پرسی باشدش زاده
و بوم اگر اول بد بخت فارسی و کده که انده طومش بوش اوله

بوش اوله بشتعانش مفرست و بکلا و روم از صنعا و دخی قلا
دخی روم که نذر مریسم ای امانش مده باجاست مهم اول اراده که
قوشلده که امان و بر مده نشاید بلا بر دگر کس کجاست لایق
و کله در غیر می کس او زرنه بلا کو نذر مریسم که کو بند برشته بادان
از مریسم ز برادر که خواب و سون اول ملکست که ز مردم آیند
بیرون چنین که اول قلمدن بو خلیس کس ارجل اولور ارجل
کرد ای مردم منم شناسن اگر غل و بر رسک غنی کس به و بر کس
که مغلش از در سلطان اس زرا مغلش سلطان دن قور قور
طومش چو مغلش فرو برد کردن بدوش چونکه مغلش بوینی او موز
القدی از و بر نیاید دگر خور خوش اول مغلش دن نشه حاصل
اولم قفاندن غیری چو مشرف و دوست از امانت بداشت
چونکه امین ایکی الی امانتدن حکمی یعنی خیانت بشکدی باید
بر و ناظری بر کجاست انک او زرنه بر ناظر حواله ایلمه کرک تاک
مانع اوله و را و نیز در ساحت با خاشرش اگر ناظر دخی امین کس
خاشری ایلمه و ز لیدی ایسه یعنی خیانت اتفاق ایلمه ایلمه ز
مشرف غل بر کن و ناظرش مشرفدن دخی ناظر دن علی قور یعنی
ایکس بد معزول ایلمه حد اترس باید امانت کده امانت امین اولان
کس خدن خوف ایلمی کرک امین کز نورس دمیست مدله
امین که سندن قور قور از امین طومنه ز برادیم انک ایلمه و کس

که از کوزه ده سن امین بازداورند شک امین نه تها
 حضرتن خایف کرک نماز رفع دیوان و زجر و هلاک
 دیوانک تفتیشدن دخی شکند دخی هلاک دخی
 اندکی کرک تفتیش و شمار و فارغ نشین صاج دخی صا فارغ
 او نورین حساب اید و بر دخی فارغ اول که از صدیکی راه بینی امین
 بوزدن بر سنی امین که ره مرس دو هم جنس دریند هم فلم
 ایکی اسکی هم جنس و هم فلم بنا بر فرستاد یکی با هم ایکی سن
 بلجی بریده کوند رنگ معقول دکله چه داف که هم دست کرد
 و باره بنیورس که هم دست اول دخی بری بریده دوست
 اوله ایکی درو با شریکی پرده دار مری حراجی اولور و بر کوزا
 دخی اولور و در دانی زهم پاک از نو و بیم چونکه حرامیل بریندن
 خوف دخی قیوطه لار و در میان کاروان سلیم شزلندن
 خلاص اولوب کاروانیل اورناده صاج کیدر ایکی راکه معزول
 کردی زجای بر سنی که معزول بلدک مضنیدن چو چند
 بر اید بخشش گناه چونکه بر نیجه زمان انک از رینه کی انک
 گنا مینی غفوا اید بر آوردن کام امید و از امید لنگ مراد
 حاصل ایلیک به از قید بندی شکستن هر آر بیک مجبوس
 قید و صیق دخی یعنی بیک مجبوس از اداینگدن یکدر
 نویسنده را اگر سنون علق کابک علی در کی اگر تفتیش

جاده

بیفتد بر دختاب مله و شک و لورسم و امید ایچی کسیر بغیر
 بران برشم و او که خند متکار بر او زنده عادل شده و در و خشم
 او در بر پر بابا او غلی او ز رینه خشم کتور و کی کیسی خشم کتور
 کیش میزند تا شود در دماک کاهی بابا او غلی او ز رینه کتور و کی کیسی
 که می میکنند اینش از دیده پاک کاهی بابا او غلی کتور کوزدن کوز
 مایشنی پاک ایدر کتور کتور نسی ایلیک بلجی چو زنی کتور کتور
 چونکه سن ملاحت ایلیک سن خشم و زرو که دلیر اولور و کتور
 کتور می شوند از تو سیر اگر غضب ایلیک اولور کتور طوق اولور
 یعنی نیز اولور از خیر الامور اولور طله درشتی و زنی هم در است
 خشونت دخی ملاحت بر بریده بیلی اولور یکدر چورک زن که
 جراح و مرهم نه است فغان ایچی کیسی که باره ایچی در دخی مرهم
 قویجیدر جوان مرد و خوش خوی بخشند باش سخی اول
 دخی ابو خویو اول دخی زحم ایچی اول چو حق بر نو پاشد نور خلق
 پاشش چونکه حق نفا حضرت شک و زرو که صاجر سن دخی خلق
 او ز رینه صاج یعنی عطا اید بنا کس ندر جهان کتور کتور
 جهانده فالدی مکران کتور نام نیکو باند مکر اول کتور فالدی که
 اندن ایو او فالدی مکر و انکه ماند پس روی بجای او کتور حقیقت
 اول کتور که اول کتور نکر برنده فالدی سر باط و بل و خانه و کتور
 سر ای کتور بر سر دخی خان دخی عارت هر انکو ماند پس کتور

بر اول که که انگ صوکت س بادکار قالد سر دخت و جوش
بیاورد و بار آفت و جود افغانی پیش کتور مد و جهان کلدی بر فایده
حاصل او کند و اگر رفت و انا ر خبرش مانند اگر کت س ا ب
دنی و نیاده انگ خبر نیک اثرای قالدی ایستاید پس
از مرکش بخت خواند انگ مو سدن صکره ر دخت فایده اوقوت
لایق و کلدی چه خواهی که نامت بود جادوان چون استرک
جهانده ادک ابدی اوله مکن نام نیک بزرگان نهان اولو لورک
ایو آوز نهان ایلد انلی خبر ایلد یاد ایلد همین نقش بر خوان پس
از عهد خویش بختی بوسلوب فورسن کند و زماندن صکره
که دید پس از عهدش بختی پیش که او که کاس پاد هلد که زمانده
صکره ایلد ایلد اول پاد که ظلم و جور بر پستان ایلد
ملک ایلد یاد او کند همین کام و ناز و طرب استند همین
مرا و دخی عیش نوشی و دندیل یعنی بونده مشغول اولدیلر عایاند
رعاشه التفات ایلدیلر باخو رفتند و بکند استند آفر کتند دخی
جله سنی برنده خودیلر یکی نام نیکی بیرو از جهان برسی جهان دن
ایو اوالند سر یکی رسم بدماند از جادوان بر سندن جهانده
ایو بر افراد قالد بسمع رضا شوا ایلدای کس رضا قولی ایلد
اشتمه کس به ظلم انگلی و اگر کتند ایلد بخورش بر سن اگر اول
کتنگ حقه بر سوز سویلیک اولور سم انگ حقیقت

حقیقتش ایشن کنه کار را غدر بنه کنه کار کنه غدر بن
فویغی خطا ایلد او کند و بوا غدر ایلد بر سم عفو ایلد جور بخار
چو ایشند تو ز بخار دده چون انا استر رسن انا و بر کر ایلد کنه کار
اند ایلد ایلد اگر بر کنه کار سکا صغما غله نه شرطت کشتن
باول کنه معقول و کلدی ایلد اول کنه هلد و یک چو باری
بکشتند و نشیندند چونکه بر کره اول کنه کاره نصیحت و بر
دیگر قبول ایلدی دیگر گوشمالش بریدان و بند کرد و اکتا ایلد
ایلد رندانه و پند ایلد و کر پند و بندش نیاید بکاره اگر نصیحت ایلد
حبس ایلد ایشم یار ایلد ایست دخت حبش است بخت
بر آرد بر فایده به بر افر غدر انگ کو کنی چهار یعنی هلدک ایلد چو شتم
ایدت بر کنه کسی چونکه سکا غضب کله بر کتنگ کنه ایلد
ماطل کتیش در عقوبت کسی کا عقوبت ایلد حق بامل ایلد که
سه است لعل بدخت شکست اساند بر بدخت لعل صتی
شکسته شاید و کر باره است لیکن صمنش اولگی کسی دست
ایلمک ممکن و کلدی حکا در ناخر کردن یاست زور بایغان بر
اند کسی عا دکنندن بر کس کلدی سفر کرده بامون و در یایچه
چو صحر او در با سفره ایلد یعنی بر و بگری کتیش غریب و بد
و ترک و ناچیک و روم غریب و ترک و غم و روم اقلیم
کو رمش یعنی بو قدر اقلیم و بو قدر حبس کو رمش زهر حبس

در نفس پاکش علوم و در جنبش آنک نفسند علم او لش ابدی
 جهان گشته و دانش اندوخته و چنانکه گشت دخی علم تحصیل المیش
 سر کرده و صحبت امومت سغرا پیش دخی مصاحبت او گشتش
 بهیکل قوی چون تاورد و رخت هبنا تده قوی اید کوده لو
 اغاج کبسی و لیکن فرو مانده و برک سخت لیکن قتی قدرش
 قالمش ابدی یعنی قتی فقیر ابدی دو صد رقصه بالای هم دور
 ایکی یوز باربری بری و زرنه دگش ابدی و زواق او در میان
 سوخته اسکی لریدن دخی کندوسی او نماده قوکی قورش
 اید بشهری در آمد ز دریا کنار دریا کنار نندن بر شهره کلدی
 بر در دران ناحیت شهر بار بر او اول طرفه پادشاه ابدی که
 طبع نگو نامی اندیش داشت ایو اولو اولو لوق فکران اید بی
 طبع طو تر ابدی بر سر خرد پای در ویش داشت بر مرتبه
 ده تو ضح و اراید که عجز باشن در ویشک یا غنده طو تروی
 بشن خدمت گذارانش بود و پیرش هک خدمتکاری
 سروش بجانش از کرد راه آنک باشنی دخی کوده سنی حاتمده
 تو زدن و چو بر استان ملک سر نهاد چونکه پادشاه استاذ اوزر
 باش خودی بسایش کنان دست بر بر نهاد و پادشاه هی مدح
 ایدرک الینی سبسی اوزره قودی در آمد با پادشاه هشتی
 اول شاهل هک دیوان خانه کلدی و ابدی

شاهنشاهی

و ابدی که بخت جوان و دولت رهبری که بخت جوان اولسون
 دخی دولت سا که قول اولسون بشه پادشاه گفت از گی آمد
 پادشاه اکا ابدی قندن کلدک چه بودت که نبرد یک نامدی
 سا که نه اولدیکه بزم با غره کلدک یعنی بزم فقره کلدک چه بینی این
 کشور از خوب و رشت نه کوردک بوشهرده ابودن دخی کلدک
 یعنی عدلن دخی ظلمدن بگو ای نام و بنکو سرشت دوی ای
 ایو طبع عتوا یو اولو بکفت ای خداوند روی زمین ابدی ای بر یوز
 پادشاهی خدایت معین باد و ز رفعت معین الله تعالی حفرة سنگ
 معینک اولسون دخی رزقک و افزا اولسون مرفقم درین مملکت
 منتر کی گندم بو ملکند بر منتر کی کرا سبب از روه دیدم دلی ظلمدن
 بر کوکل انجمنش کوریدم یعنی نه قدر که کردم بر مظلوم کوریدم ملک را
 همین پیرایه بسن پادشاه بخت بوسطنت یعنی بو عدل حکم و حکومت
 زینت تیره که راضی نکرد و باز اگر کسی که مکنک ظلمنه راضی اولمیه
 ندیدم کسی سرگران از شراب برک نشایدن مست کوریدم
 مگر هم خوابات دیدم خواب مکر مینا نه خواب کوردم سخن گفت
 و دامان کومر فشانده سوز سوبلیدی دخی کومر انگنی صاحب بنطق
 که شاه اسین برفش نده براد اید که شاه یکنی سکده
 یعنی استخا ابدی پسند آمدش حسن گفتار مرد پادشاه مقبول
 کلدی آنک کوگی سوزی نبرد خودش خواند و اکرام کرد و انی کند

بسیار است

بک

فتنه او قوی دخی اکا اگر ام ایله زرش داد و گوهر بشکر مدوم مکل و
 شکر اینه اکا التون دخی گوهر ویرد بر سیدش از گوهر و زاد بوم
 اکا اصلندن دخی طوعه دخی بردن دخی ملکندن صور و بگفت
 آنچه بر سیدش از سر گذشت سر گذشتن آذ که صور دی
 پادشاه بیایدی بفرست زد یک کسان در گذشت پادشاه
 مفرجه اولمقدن سارک کردن کچد ملک با دل خویش در
 و گوهر پادشاه کند و گوهر کلی ایله تدبیر ده و مشا و ده که دست
 و رارت سپارد و بدو که وزیر ملک التی اکا تالیم ایله در اند
 با خود ملک رای زد فکر ده پادشاه کند و بدو رای آورد که دستور
 ملک انجمن سر زد که ملکک در بر بود بر یک لایق در و لیکن
 تدبیر نا انجمن با بو خصوصی تدبیر یکد انگ کرک بسنی خندند
 برای من نیم رایم اوزره سستلک ایله کولمیک بعقلش بیاید
 تخت از مود و اولاد عقله امتحان انگ کرک بقدر هنر با بکاش
 فرود اندن صکره هنری مقدار مرتبه سنی زیاده ایلاک کرک بود
 بر دل از دست غم بارها کول کل اوزره غم النذن یوکل اولوز چونا
 از موده کند بارها چونکه امتحان اولمش یعنی ایش کورمش
 که شکر ایله چو فاضی بکرت نوبد سچا چونکه فاضی سچا فکر
 بازه فکر و زده سار بندان نجل علاد نجل اولم نظر کن چو سوار
 داری بدست نظر فیل اوق اتاجن بره چونکه گری ایله طوئرسن

طوئرسن نه ایله که بر ناب کردی زشت اولفت نظر ایله که
 شندن بر ناب ایلاک زیرا اولفت فاعده سی بو قدر
 چو یوسف کسی در صلاح و تمیز یوسف پیغمبر علیه السلام کسی بر
 صلاح دخی تمیز ده بسی ل با نیک کرد و عزت و جوق سیل کرک در
 غر اوله با نام ما بر ناب بسی ما و ایله جوق زمان کلیمت شایر
 بچو کسی که شک حقیقتن ابرک ممکن و کلدر زهر نوع اخلاق او
 کشف کرد او ملک هر نوع خویله نزن امتحان ایله دی چو ممد
 و پاکیزه دین بود و در حال دخی صلاح کس ایله یو سیرش دید و
 روشن قیاس ایو سیر نو دخی روشن فکر کو کوردی سخن سچ
 و مقدار مردم شناسن سوز طارخی یعنی معقول سوز سوز بلج دخی هر
 مضار بنی اکله کوردی برای از بزرگان هوش دید و بیش
 رای و تدبیر ده انده اولاد اولاد دخی زیاده کوردی نشاندن
 بردست دستور خویش اذ کند و وزیر ملک اوستنه کوردی
 چنان حکمت و معرفت کار بست حکمت ایله دخی معرفت ایله
 انجلیسن ایش بعلدی یعنی انجلیسن وزیر ملک ایلاک که از امر و
 هایش در و تخت که انگ امرندن دخی نهندن بر خاطر
 انجتمدی در او رد ملکی بر بر می قلم باشند باشد ملکتنی قلم
 التنه کوردی کز و بر وجود بیاد الم که اندن برک اوزر نه
 ضرر کلدی زبان همه حرف کیران بست و و کلی عیب چو کلک

و طعنه او چنانکه دینی بعلدی که حرف بدش رسیده زردی
زیر آنک اندر بر کم حرف صادر و ملدی جسد یک چو چنان
نمیدید بر جسد که بر آید خیانت کور مدی یعنی آید دکلو خیانت
کور مدی بجایش بناید چون کندم طبعید بغدادی کبی حرکت آنکه
اول جسدک ایشان کلمه زردی و دشمن دلش ملک بر تو گرفت آنکه
آنک روشن کو کاندن ملک شد یعنی رونق طومدی و زرد
کهن را غم تو گرفت اسکی و زردی یکی غم طومدی و زردی آن خود مندا
رخساره اول عاقلک بر کرد و کهنی یعنی بر اک کنی کور مدی که در
وی تواند زدن طعنه که اول حضور صدم اکا طعنه او مرف
فادر اول امین و بداندش طشت است و موز امین آید بداند
همان باقر کن آید فرجه کبی در تنگ مرطع ناز آید بداندش
در رخساره کردن بر و در تنگ باقر کنند زور آید فرجه کدک ملک
ملک دکلدر بداندش فی امین او زره خیانت اثبات آید و
اکا ضرر ابر کور ملک قادر دکلدر ملک را دو خورشید طعت
علامه پادشاه یکی کوشش بوزلو غلامی آید بر مرکب
بودی مدام اول یکی غلام خدمت کمرین بغلیوب و ایم پادشاه
قفا سنده دور آید دو پاکیزه چو چو پاکیزه صورتی
آید چو آید بر کبی چو خورشید از سیم دیگر بری خورشید
آید ماه کبی او بدن بر سر آید یعنی خورشید آید ماهک و چینی

و چینی و ملدی کبی اول کی محبوبک دخی او چینی بوق آید دو
صورت که کفنی یکی نیست بنشین یکی صورت آید لیکن در
آید که بری بر بدن زباده دکلدر حنم دخی بر برینه بگر مکرده
مموده در آید همیا خوشش هر برسی کند و مثلنی آید کوسر مش
آید یعنی به مثل آید به سجنهای دانی شیرین سخن شیرین سوزلو
و آنک سوزاری گرفت اندران هر دو شمشادین اول آید شمشاد
قدانته بکر ز جوبده نایب آید چو دیدند که او صاف و خوش کوسر
چونکه کور دید اول کسنگ خلقنگ و صفای او در بطبعش
هو خواه گشتند و دوست آنک طبعه محبت اولد ملدی دخی دو
اولد ملدی و هم از کرد میل بشیر اول کسده اثر آید یعنی میل
محبت آید ی اول یکی محبوبه نه میلی چو کوناه بیت بشیر شهور
پرستار شری آید اولن میلی کبی دکلدر از اسایش آنکه خورشید
دکلماک دن اول وقت راحت اولور آید که در و آبش آن
نظر داشتی که آنک بوزنده نظر طومدی چو خواهی که قدرت
بماند بلند چو استرس که قدر کتوک کفد یعنی حرمته
زبان ابر شمشاد دل ای خواه در ساد و یا میشد ای کس
ساده رویه کوکل بغلیوب و کر خود نباشد غرض در میان اگر او زرد
غرض نقاشی بوق آید ده خذر کن که دارد بحرمت زبان
خذر آید که حرمته ضرر طومدی و زردی اندرین شمشاد راه برد و زردی

و خصوصاً بر زبانی اندر هیچ و خصوصی و دیگر بحسب این حکایت
بر شاه برو جانشانید بو حکایتی پادشاه یک فتنه اندی
دخی اندی که این را ندانم چه خواهند و گیت که بدیم که نه او قدر
دخی که بعد از نخواهد با مان درین ملک زیست و مملکت صلا
عقله او بدیدر یک استمر سفر کرده کان لا ابالی زینده بوجا
اندرین عجب دکلدر زرا ساحت ایدن که نه اران بونی
فیر مز لر لا ابالی دیر که پرورده ملک و دولت نیتد زرا انر
ملک دخی و ولکک بسلطنت و کلام درین پادشاه خدمتند
و تربیتند او شاد در بند که باند که کانش سرست استند
که سنگ فولک اید سو شمس و اردو حیانت پسندی و کلاه
پرست حیانت بکنی در و فتنه تابع اولیجید زرا جبین
خبره رو شایه لایق دکلدر بو خلیس طوفن بوز لو بر باطل که بدنا
ارد با یوان شاه که شایه که بدنا ملوک کتوره مکر نعمت
فراموش کنیم مکر پادشاه یک نختنی او ندیم که بدیم تباهی و
خاموش کنیم که برنا معقول فعل کوردم دخی ابرسم اولم به پندار
نشان سخن گفت رود و طم اید تیر سوز سو یک محقول در
بمقصد ترا ما یقین نبود و خصوصی که بدیم تا که یقین حاصل او ملک
ز فرمان برانم یکی گوش داشت خدمتکار مردن برسی کوزند
که اغوشش روی در اغوشش داشت کور دیکه اغوشش روی

روی در اغوشش اید مر اغوشش روی اول یکی محبوب یک بر یک آید
دخی این گفتیم اکنون ملک راست رای من بونی بدیم لیکن شد مر
رای پادشاه در پنج بیلور ایدسون و چون از مودم تو تر از رای
چونکه من امتحان ایدم سن دخی امتی اید به ناخوب صورت شرح
داد بر چکن صورت شرح و بدیغی شرح اید که بد مردار و دخی
مباد که نا محقول که به اید که کوز او لمسون به اندیش بر خورده
چون دست یافت و دشمن عیب جردی اوزره چون قدرت
بو که درون بر کاک با شش یافت او لوارک خطر از انش
اید فرورده بخورده توان انش افروختن جردی نشانه اید
انش شد لند رنگ ممکن در پس آنکه در جت کمن سوختن اندن
صکره اسکی بیوک اغابی یقین ممکن در ملک راجن کرم کردان
جبر پادشاه یکی شود فروردم درین غضب کتوردی بو خبر که جوشش
بر اند جو مر جل سر قازنگ فتنه سی دپاسنه کلد و کی گبی
پادشاه یک دخی غضبی بو قاری کلد مر غضب دست در خون
در ویش داشت غضب در ویشک مملکت ال طوندی یغی
قصه ایدمی و لیکن سکون دست در پیش داشت اما سکون
النی او کنه طوندی یغی سکون مانع او که مملکت که پرورده نشن
به مردی بود که کشی کند و بلمسن دیکه ار یک دکلدر رسم
در پی داد سر و بود عدل صو کنده ظلم ایدک صو قلی در محقول

و کلد و مبارز را بر وروده خوشتر است از بخت که می چو بر تو
 دارد و بیشترش مرز چونکه سنگ و فلکی طو تر یعنی سنگ امر که
 اطاعت اید از او و فی اید و رنه بخت بنایت بر و در خوش
 اول از بخت اید بسک کرگز اید مر چو خواهی به بیداد خوش
 غور و لش چونکه ظلم اید انک فانی ایچک اسرس یعنی هلاک
 انک اسرس از و نا هنر با بخت شد گشت هلق ابواننده
 سنگ فرنگ اولدر کنون با بخت نکرد و گناه شد سر
 دخی ناد املک انک کنا هی سنگ بخت و لیه و انک غورنه اید مر
 بختار و دشمن کریدش خواه دشمن سوز اید انک ضرر است
 ملک در دل این راز پوشید داشت پاوه کو کاند و رازی
 کر و طو ندی که قول حکیمان بنوشیده داشت زار عاقل ملک
 قولی یعنی سوز مسوع طو ندی دست ای خود مندر زندان راز
 ای عاقل رازک زندان کو کلد چو کفنی بناید بر بخیر باز چو که اول
 راز سولیک کر و ز بخیر که کفر نظر کرد پوشیده در کار مر و کر و
 اول کشتک استنده نظر اید مر حلق دید در راه بسیار مر و
 اول عاقل ملک نذر بنده نقصا کور و در که ناکه نظر در یکی بنده
 کرد که ناکه اول ایکی خولدن بر به نظر اید مر بری چهره از ریز
 خنده کرد و بری چهره دخی و دخی التند کلد مر و کس را
 با هم بود جا و هوشن ایکی کسک که جا و هوشن سید اول

اندن ناکه هنر لک نشتک
 اولدر یعنی انک هنر زنی
 عیان کور منی در و او
 ش ای و نیت
 ص

اول یعنی جا و دل اید سوشن حکایت کنا ند و لیه خوش اید بری
 برید مصاحبت اید بری لرد و دخی لیلی اسم در چو دیده بدیدار
 کردی و لیه چو که کوز و کوی و لیه نظر انکه و لیه اید یک نکر و ی چو شقی
 از و جلک سیر استقام ضنه مبتدا اولمش کس و جلک اید با غن
 سیر اب اولد و غنی کبی س دخی ش مده و ن قانع او طرس
 ملک را کمان بدی راست شد با شاک بر امر ظنی کر چک
 او که ز سودا بر و شمس خواست شد غضدن انک اوز
 خشم او ملق و بیک هم از حسن تدبیر و رای نام هم حسن تدبیر
 دخی نام را بندن با هم سنگی کفشی ای سنگ نام طامیت
 اید که و یک ای ابو اولو ترا من خود مندر اند شتم بن
 عاقل و بوطن اید مر بر اسرا ملک امین شتم ملک ملک
 سر لری او زره سنی اصین طو ندی کمان بر دست زبرک
 و هو شمنه ظن التدم که سن زبرک سن دخی هو شمن
 نداشت که و خیره و نا پند اید مر کس نامعقول دخی بدگا
 سن چنین مر نفع پای جای نویست بو خلیس بلند مرتبه
 سنگ برک کلد ر کناه از من اید خطای نویست کناه
 بندن صا در اولدر سنگ خطاک بو قدر چو من بد کمر پروم
 لاجرم چونکه بن بد اصل سلیم حیانت روا دار دم در حرم
 البته بنم خر مده حیانتی روا طو نرم برادر و کمر و بار دان

بوسوزاری استند کردن صکره اول چون بپنج ارباب نشانی فالدر روی
چشم گفت بپسر و کار و کار بودید دیگر ایشان بپنج پادشاه
مراجون بود و دامن از جرم پاک بنم و دامن چون جرم پاک اوله
و بنزدن خط صادر اولیه بناید ز جنت بداندیش پاک
بداندیشک جناتندن یعنی غمرا استندن پاک خوف کفر
بحاطر درم هرگز این ظن ز رفت بنم خاطر مدد هرگز نوطن خطور
ایمکه بدام که گفت آنچه بر من رفت بدمیم دید اول نشد
که بنزدن صادر اوله در شمشاد گفت آنچه اندر بر شمشاد
ایندی آذین سنگ فتکند استدم بگوید خصما بروی اندر
دو شمشادک بوز کرده ده سوبله از چنین گفت بامن وزیر کهن
بودید دیگر پاک اسکی وزیر تو نیز آنچه دانی بگور و بکن حسن دخی
از بیلور سن سوبله دخی ایله بخندید و انکشت بر لب گرفت
چونکه اول کس بود استندی و کولدر دخی بر مغن دودا
اوزره طوندی یعنی بخت ایله سرگز و هر چه ایله نبات شکفت
که اندن هر نه که صادر اوله و بخت اوله حسود که بپند بجا
خودم سول حسود که بنی کنندی صدر رنده کوره کجا بر زبان
اورد و جرم قنده اولور که بنم عینمدن غیری بره سوز دخی
دلی اوزر نه کتوره یعنی سوبله من اساعت انکاشت
دشمنش بن اول ساعت از کند و مه دشمن بدم که خسرو

خسرو فروز نشاند از منش که پادشاه که بنزدن اشکارک بر کوسر و
چون خطا قضیت نهد بر دیم چونکه خطا انک اوزر نه پاک زیاد
لک فور مداند که دشمن بود در پییم بکفری که اردجه دشمن اولور
مرانا قیامت بکیرد بدوست بنی قیامت و کمن دوست و غمرا چو
بیند که در غم من دل دوست چونکه کوره که بنم غمرا در انک دلیل
اولیه بر بنیت بگویم حدیثی درست بونک اوزر نه یعنی بگو که
مطابق بر صحیح سوز دیم اگر کوشش بنده دار خشت اگر اول
قولانکی بنده که طوختی اولور سک حکایت بدام کجا دیده ام
در کتاب بکرم کنده قنده کور ششم ابلیس را دیده شخصی بجا
بر کس ابلیس یعنی دوشده کوردی بک لا صنوبر بر رخ همچو خور
قامتن صنوبر کسبی صورنده افتاب کسبی همچو خورشیدش
از مهره می ناف نور افتاب کسبی انک مهره سندن نور بیدر
ایدی فرارفت و گفت ای بخت این تو چه باینه کند مردخی ایله
عجب بوسمنش یعنی شیطان ایله و کنه شبهه بیدر سر فرشته
نباشد بدین نیکوید بگو کوز لک فرشته اولور تو کسین رو
دار چو حسن قمر حسن بوزر طوختن یعنی سنده که بوجهره وارد
ای کسبی چو اور جهان بر شستی هر پنجون جهانده زشت لک بک شمشاد
ترا سملین روی بد استند سنی فور قنچ نور لو صندیل بکرمایه
وزر زشت بکاشتند حامله سنی چو کمن نقش بیدر چو نقش

بدت در ابواب و پنجه نقاشی شایسته بواتق و در
 روی گردست و زشت و تبه انگیز بود و دخی زشت
 دخی نام معقول نقش ایست در سینه این سخن بخت برشته
 و بختی و دغش شیطانی بوسه زار است در براری بر آورد
 بانگ و غریه زار بلیق ابد فغان و غریه کتور در مر که ای بیک
 بخت آن نه شکست که ای ابو بخت اول جامه و ابوابه
 نقش اولن بنم شکم و کله در و لیکن فلم در کف و شمشیر
 اما قلم دشمن المند در اول نیجه دیگر ابد یازد بر اند احم
 بیعت آن از ما است انک گوشتی یغی حق ادم علیه السلام خندان
 اندم بگویم بکین فی کارند زشت اول کین ابد سینه بنی بخت
 نقش ابد بر مرا بچین نام بیکست بیک بنم دخی بویله ادم ابو
 اما ز علت نگویید بر اندیش بیک و دشمنم در دن ابو
 سو بیدر و بر یک جاده من ایش بخت بر و ز یک بنم غم و
 منصب امک بوزنگ صوبنی و کدر بر بفرنگ بایر زنگ
 کر بخت امک مکرندن فرس کنی حق کرک بخت اندن ابراق
 اولن کرک و لیکن نه اندیشم از خشم شاه اما شایه
 خشمندن خوف افرم و لا و بود در سخن بخت نه ز بر کن
 اولما این کم سوزده بک اولوز اگر بخت بکیر و امرا
 غمت اگر بخت طوطی اول کم به غم وار و زنگ

که سنگ ترا روی بارش گشت که انک بشی طارند و غی زار و کند
 در همی که اولما چو خم بر آمد درست از قلم چونکه حرف نیم غم
 صحیح کلمه می و بندن خیانت صادر و کند مرا از هم حرف
 کیر این چه غم و و کلمه غیب و بخیردن با که نه غم ملک در سخن گفتش
 حیره مانده باشد امک سوز سوز بیک سندن منجر فالدی کسر دست
 فرمان دهمی بر فتنه بویرق و بر یکیک انک دخی سگدی
 یغی سوز رخ رذا ایدر بویله دیو که مجرم بوزرق و ز با او سر که صو جلو
 ربا و ظرافت ابد و فصاحت ابد و بلاغت ابد ز جهری که دارد
 نکر در بر شول صو چدن که طو تر یغی اندن که صادر اولمش در
 بری اولم ز حضرت همانا که نشینده ام ابد طوط و شمشیر
 استم مشتم نه آفر بخت خودت دیده ام آفر کند و کوزم ابد کوزیم
 کزین زمره خلق در بارگاه که بوبارگاه ده اولاد و افر خلقدن
 نمی باشدت جو در ایش کنه که اندن غیری به سنگ نظر
 اولم بخت بد مرد سخن گوئی گفت اول سوز سوز بلیج ار کولدی
 دخی مانند حقست این سخن حق نشاید نهفت حقدر سوز
 حق ستر امک معقول و کله در درین نکته هست اگر بختی
 بنم بوندره نظر امک کده بر نکته وار و اگر استماع ایدر سک
 سوزیم که حکمت روان باد و دولت قوس که حکم روان
 اولسون دخی و و لک قوس اولسون نه بدینی که در ویش بخت



کوه من که قدرت سز در ویش بحسرت کند در توانگر نگاه حشر
 غنی به نظر اید مراد نگاه جوان برفت بنده بکنکم قدره کنی
 بهو و لعب زندگانه برفت بهو و بهوس اید بکنم کنی ز دیدار
 ایشان ندارم شکیب بونکرک دیدار ندن صبر طومرغم که سرب
 داران حسند و زیب ز بر احسن اید ز یک دوله و
 مرا همچنین چهره کاغام بود بونر جلیس بنم دخی جهرم کل رنک و اید
 بهو بنم از خود اندام بود اندام لطافت ندن بهو کیسی بیاض
 و نازک اید می مرا همچنین جسد شربک بود بونر جلیس بنم
 دخی سیاه زلفم وار اید سر قبا در بر از نازکی شک بود و قضا غم
 نازک لکدن آکنده طار اید سر در بن غایم رشت باید کفن بو
 نه بنده بنم کفن اگر یک کرک یعنی حاضر ملک کرک که مویم جویند
 است و دو کم بدن که مویم پنبه کیسی رخ اولمش در دخی بدغم ایک
 کیسی جلش در دور شده درم در دهن داشت جا ایکی
 صف ابجو بنم اغنده بر طوتر در وجود بوار ای از خشت سیمین
 بیامی کش کرچیدن یا پلمش محکم دیوار کیسی کنونم نگر کن بوقت
 سخن شمدی بکه نظر اید سوز و فتنده بیفتاده یک یک
 جو سوز کهن دشمن در بر بر اسکی بار و کیسی در ایشان
 بحسرت چه تنگرم بن بونر حسرت اید بنچون بقیم که عمر تلف
 کرده باو ورم که تلف اولمش عمری یاد ایدرم برفت از من

این شعر در وصف
 یک جوان است که
 در محراب نشین
 و در فکر است
 و در یاد دارد
 و در دل دارد

از من آن روزهای غریبه کند سر بندن اول غریز کونم بسیار
 ناکه این روز نیز از غریبه ابر سوز ناکه بکون دخی خود انشور این در
 بسفت چونکه اول عالم بو معنی در بنی دل سر ملک گفت ازین به
 محالست گفت پادشاه انگ خاطر فی نسلی انک دن او نور سر اید
 که بوندن خوب سوز سوز ملک محالدر در ارکان دولت نظر کرد
 شاه و ز راه نظر اید دخی ایند سر کزین خوب تر لفظ و معنی
 خواه که بوندن خوب رک و لطیف لفظ و معنی است که فصاحت
 و بلاغت این اولو زک را نظر سوزی شاهد رواست محبوس
 نظر ملک اول کسیه رواد که دارد هدیه عذر خواست
 که بونر ملک اید عذر ایکی سیور بوده فلک در که بونک کیسی به
 طایق اید اعذار ایکی سیور بعضی اید نه استکی کرده دخی عقل اید
 اگر ام نه لک تمسیدم بکفتار خصمیش بیازرد می دشمن سوز
 اید از انجمنش اولور دم اما صکره پیشما اولور دم به تندی سبک
 دست بردن به تیغ غضب اید تیزال قلبی لک یعنی تیزالنی
 خلیج ایدن کم نه بدندان کز دست دست در تیغ ویش اید
 اصر حیف انک از قه سنی رضا حب عرض ناشن شنوی
 صاف غرضلودن سوز شمسین که کر کار بندر پیشما شنوی زب
 اگر ایش بغیر سک یعنی انگ سوز اید عمل اید جک اولور سک
 پیشما اولور سک نگو نام راجاه و شریف و مال اید اولور نصب

و شریف و مال زیاده ای که بیفزود و بدگوی را که شمال دخی اول
 بدگوی که شمال زیاده ای که به تدبیر و شور و شورش
 اول عالم و زیر یک تدبیری ایله به تنگی بشد نام در کشورش
 اول پادشاه ادی ایله که تدبیر را برافراشته و بعد از کرم
 سالها ملک را مدد دل ایله دخی کرم ایله بچه پادشاه هلق سوری
 برقت و نگو نام از وی بماند که سوری اندن بر او اذ قال
 چنین پادشاه که دین پرورند و بخشیش پادشاه که دین بچید
 بباروی دین کور دولت برند و دین باز و سید دولت طوبی
 ایله بچید و از امان نه بنیم در عهد کس نبرد و بوزمانده که
 کورم و کور هست بویگر سعدت و کس اگر وار به بویگر
 سعد در احوال بهشتی در حقی تو امر پادشاه حننه منسوب درخت
 یعنی افاجیک سن ای پادشاه که افکنده سایه یک راه
 که گو که بر نفس بر بلبل بود از جنت یک احترام ایم
 و ارادت ایوستاره لو بخند که بال بهار افکند بر سرم
 که هافنا دذباشم اوزره بر افند خود گفت دولت
 بنشد ههای عقلم با که اندر ههای دولت بغش کرد
 اقبال خواهی درین سایه ای اگر دولت طلب ایگر
 بوب به کل خدا با بر حمت نظر کرده ای خدا سن بونام
 رحمت ایله نظر امین سن که این سایه بر خلق کسرتده که بوی

بوسایه خلق اوزنه دوشه مش سن و عاکوی این دولت بنده
 وار بود و لشک بنده وار یعنی قوی کیسی و عاچی سیم خدا با تو
 این سایه باینده دارای خدا سن بوسایه با نه طوت صلو
 پیش از کشتن بند کرد و صواب در یک دن اول حبش
 که نتوان کسرت پیوند کرد و ز بر افکن و کلد و پندش باشد
 متصل ایله یک بخت کبر و اف دیری ایله یک حکم و کلد و خداوند
 فرمان و رای شکوه حکم صاحبی دخی رای و عظمت صاحبی
 ز غوغای مردم نکرد و سوره خفاک غوغا سندن بچینور
 او کس بر سر غرور از تحمل نای تحملن بوشد غرور دن طولو
 باش حرامش بود ناج ش منتفی پادشاه هلق نابی که حرامدر
 نگویم چونک اوری پای دار و دیرم چونکه جنگ کتور سن
 این طوت یعنی فاجعه چون شتم اوری عقل بر جا و از اما چونکه
 غضب کتور سن عقلی برنده طوت شاید که غضب ایله
 بر خط ایله سن که صکر پشیمان او که سن تحمل کند هر کرا عقل
 هست صبر ایله یک عقلی وارد زنه عقل که خشمش کند
 زبردست عقل و کلد رشول که غضب از زبون ایله
 چون کس بر و ن ناخفت خشم از کین چونکه خشم کسری طشوره
 چا بدی بسودن نه انصاف ماند نه تقوی نه دین نه انصاف
 نه تقوی نه دین فالور ندیدم چنین دیو ز بر فلک فلک

بست

ف

البته بود بی شیطانی کینه غیب کور مردم که از وی گزیدند چندین
 ملک که بود در ملک بخت انصاف و تقوی و دین اندن جز کر
کفتار اندر بخشایش بر صغیفانه بر حکم شرع آب خوردن
حط است شرع حکم شرع صواب یک خطا در و کر خون تقوی بر
رواست اما اگر فتور اید فان دو کر سک ده روادگر
شرع فتوی دهد بر هلاک شول که که شرع نکند هلاک
اوزره فتوی ویره الا ما نذاری زکشتش پاک اکاه اولکده
قتل انگدن خوف طومیه سن و کر و اندر نبارش کسانا اگر سلو
سنگه انگ صوبیدن و صوبیدن که را و در برایش بخت
رحمت است اگر که اوزر نه زحم اید دخی راحت ابر شدر بخت
اول ظالمی هلاک اید که نصکه اگر انگ اصلندن و نلندن
که فالد اید نه زحم اید دخی اح اید کینه بود مرد سکا
را کینه اول ظالم کینه بد صرحه ناوان زن طفل بیچاره را
بیچاره عورتک دخی بیچاره طفلک نه صو چلری و اید ننت
زورمند است و لشکر کران تنک زور لودرد دخی لشکر
اغور بخت بسیار دود و لیکن در اقلیم دشمن مران آبادین
اقلیم شورمه که وی در حصار می گزید و ایلند زبیر اول دشمن
بر بوک حصاره فجر در کشتوری بکینه را گزید کینه
شهر لویه ضرر ابر شور نظر کن در احوال زندانبان نظر اید

چه ناوان
 بخت نه
 قادر

نظر اید زندانبان و لشکر احواله که ممکن بود چکینه در میان
 شایکه انگ که ایلند کینه سزا و در چوباز رکاز در دیارت
بمرد چون بر باز رکاز سنگ دیار کده اولد سز جانش
خیانت بود دست برده انگ ناله ال الیکم بخت انگ ظلم الحق
خیانت اولور کز ان پس بر دمر کز زار اند نصکه که کند
اوزر نه زار زار اعلیه کر مهم باز کوبید خوش و بنا ز اسکا
خضمی فتوی بر سر بر نه دی که مکسین در اقلیم غریب بمر میکن
غریب اقلیمنده اولدی متاعی کرد و ماند ظالم ببرد که اندن بر
متاع که فالدی ظالم الدی میندیش از ان طفلک بیدر
اندیش اید اول بابا سزا و غلا بختن و ز راه دل در دمنند
حذر دخی انگ درد لو کو کلنگ اهندن احتراز اید بسانام
نیگو بجه سال حوق و اوق اولمشدر که الی بلیده حاصل اولمش
ایو آدمی که یک نام زشتش کند با پاک که بر جرم ادا فی با بال
اید بخت محو اید بیدیده کاران جاوید نام آد لری با فایو
ایشلور تطاول نکردند بر مال عام خلفک مالی اوزر نه
ال اوزر و نلوغنی ایلدیلر بخت ظلم ایلدیلر بر افاق اگر بر بادست
اگر باشند باشد عالم اوزر نه باشد آب ده چو مال از توانگر
سنان کد است چونکه غنبدن ظلم اید مال لور کد در عمر دان
نهی ست زاده مرد اولد سزا اولی بوش زاده مرد زهلو

ش

حافظ ابراهیم

مردم شکم زنگرد که خفاک جانندین قارننی طور بد سرین ظلم
 اید و مالنی المکر حکا در شاخین بود و شنیدم که فرمان دای
 و او که شنیدم که بر عادل پادشاه قبا داشتی هر دو روستا
 قفقان کبردی یکی بوز سید استر ایدی یکی کفتش ای سر و
 نیک روز بر یکم اکا ایدی ای سعادتو پادشاه عبا ی ز
 دیبای جینی بدوز چین ملکته منسوب اولاقبا دون بر قفقان
 و کن یعنی اندن جامه چدر و روکی بکفت این قدر سر و آس
 است پادشاه جوانده ایند سر بو قدر ادب برینی اورنگ در
 و جسمی اسبدن و صوفدن حفظ انگ دره و زین بکذری
 زینب و ارایش است و فی بوندن که کچه سس یعنی زیاد و اید
 زینت و ارایش در اول خود عورتلم ایچوندر نه از بهران می
 ستانم خواجه خواجه اندن او نور سرامنم که زینت کنم بر خود
 و تخت و تاج که کند و می و فی ناجی و فی تختی زینت ایلمم اگر
 چون زمان حله در تن کنم اگر عورتی کچی حریر لباس کیم بود
 کجا دفع دشمن کنم ارکک اید دشمنک دفعه فنده قادر اولام
 مرا هم ز صد کونه از و هو است بنم و فی بوز نوعدن خوصم و هوا
 وار در مولیکن خوانده نه تمام است اما خرنیه با کوزنم و کلد
 خراین پرا ز بهر شک بود بلکه خرنیه اسکردن او نور طولاً
 نه از بهر ایدین و زیور بود پادشاه هرک ایندین و زینتندین

وزیندین او نوری طور سپاهی که خوش دل نباشد زشت و عسکر که
 پادشاه هندن خوش دل اولمیه ندره و صد و ولایت نگاه
 و لایک اطرافنی حفظ طور یعنی محفوظ او مفر خود دشمن خرسا
 بر و چونکه دشمن کو بگویند اشکنه اید ده یعنی اله ملک باز ده
 یک جو امیر و پادشاه باجی و فی خواجهی چون بیه مخالف خوش
 بر دوسلط خواجه و دشمن اشکنه اندی و فی پادشاه خواجه الله
 چه راحت باشد در ان تخت و تاج نه راحت فالور اول تخت و تاج
 مرد نباشد بر افتاده زور مرد و کلد رعیت او زینب ظلم
 ایلمم مرد مرغ دون دانه از پیش مور لحن خوش فرجه او کندن
 دانه الدره رعیت و دخت است اگر بر در سر رعیت در خند اگر
 بر سرک یعنی دخت کید را داشت به مخدو قدر بود که تشیه
 ابلخ دیر لمر عبده مثال زید اس در بکام دل دوسنان بر خود
 دوشنک کو کلی مراد اید پیش بر سن به جرحی از پنج و بارش
 مکن ظلم ایلمم که اید از کو کندن قو بارمه که نادان کند
 جیف خوشش که نادان کشتی کند و به ظلم اید بزرگ بر خورند
 از جواد و بخت شول که ایش بر این فائده مند اولور ایلمم کندن
 و فی دولندن که باز بر دستان نگیند تخت که رعایا به ظلم اید به
 اگر زبردستی در اید زبانی اگر بر بیچاره ایفدن کلد یعنی شکایت
 آنکه قادر اولمیه حذر کن ز نالیدنش بر خدا حذر اید آنک حق

اکلمه سندن و سا که بدو عالمه سندن چو یک کوفتن نبردی بار
 چونکه ملائت اید و بار صبط الوفاق مکن در به بیجا خون از مشای
 مبارک جنگ و خصومت اید بر کسک بوی سندن فان کتور به
 برودی که ملک سراسر زمین دارک حقیق که بر بوزنگ باشد
 باشد سبطنتی نیر ز که خود چکد بر زمین و دگر شول قطره
 فانه که بر بوزنه طام **کتاب** شنیدم که چشید فرج ش
 اشد که مبارک خلق چشید بر چشمه بر بنگی نوشت بر
 چشمه باشی و زرنده بر طاش بار دمن برین چشمه چون مایه
 دم زرنده بو چشمه او زره جوق بر جلیس لردم آوردیل بجه غیش
 و نوش اندیل بر فتنه چون چشم بر هم روز کوز لرین بوموب
 بعد فلی کبکی کشیدیل بجه جوق اکلمه نیر از به الدینا ساعه فابها
 طاعه که فتم عالم برودی و زوره عالمی طوتق ارک اید و فی قوت اید
 و لیکن نبر دیم با خود کبوز اما کند نیر اید القادک بر فتنه و هر کس
 در و دایچه گشت کندیل بجه اولدیل و دخی هر کس نه اکدی به
 آخ بجدی فانه بخر نام نیکو و رشت و نباده ایو اودن دخی بر اف
 آودن غیری نسنه فلم چو برد و شمنی با شرت دست رس
 چونکه بر عد و او زه سنگ فدرنگ اوله تر بجانش کورا همین
 غصه بس آخ بخته زبراکه هان اول غصه نیر که سنگ زبونکدر
 عد و زرنده کشته پیر امت و و شمنک در اولوب اطرافنده

اطرافنده جهان و منجر اولق بکدر به از خون کشته در کردنت و لوب
 فانه بوینگد اولمقدن حکایت در شناختن ملوک دوت و دوشمن
 شنیدم که دارا فرج بنا زاشندم که مبارک اصلو بر داک از
 لشکر جدا ماند روز شکا و شکم کردن ایرلدش کار کوشند و دوا
 اندش کله باغ به پیش بر جوبان بیک پاشک و کله کله بریل
 گفت دارای فرخنده کیش کندی کو کله اندر مبارک
 فعلو و نر هیلو دارا مک دوشمنست این که آمد جیک مک دوشمنید
 بو که جنگ امله کلدی از دوشش بر ورم به نیر خدنگ از ایرا
 و یکیم بجه اورا یم نیر خدنگ اید کمان کینه بزه راست کرده
 کمان کینه کر ش راست اید بر بیکدم وجودش عدم خوا
 کرد بر نفس ده انگ وجوده عدم ایلک دیدی بجه هلاک
 ایلک قصه ایلک بلصحر اورا ز دوشمنان دارناک صحراده دوشمن
 خوف طوت که در خانه باشد کل از خار پاک زبرا اوده کل
 و کندن بجه دوست دوشمنان پاک و طاهر اولور بر اور دوجو
 بر دل خوش فور قولو جوبان فغان کتوردی دخی ایدی که دشمن
 نیم در هلاکم کوشش که بن دشمن و کلم نی هلاک امله جالشه
 باکمین دیکه کلدی جواب دیرو کند و سنی بیاید بکفت
 ای خداوند ایران و تور ایدی ای ایرانک و تورانک پاشای
 که چشمه باز روزگار تو دور که ضرر لو کوشنک زمانکدن بجه

دوست گدن ایراق اولسون منم که اسبانه برورم بن
 اولم که بادشاهک نلینی بکرم و انلی کور و کوزه درم
 خدمت درین مرغزار اندرم خدمتند بوجارده و بواوند
 اولورم ملک رادل رفت اند بجای بادشاهک کمتش
 بیخ او رکش کوکلی برینه کلدی بخندید و گفت ای کولید
 رای کولدی دخی اندی ای نامعقول را بواوند کور و
 سروش سا که بولک شلق ایلدی مبارک فرشته و کور
 زه آورده بودم بکوشش بوجنه کوشی قولاغه و کن کوشش
 ایدم بیخ سنی هلاک انش ایدم نکه باغ مرغی بخندید و گفت
 اول او تلامعی کوز ادبی کلدی دخی اندر نصیحت ز منم بد
 نصیحت ایدم و لندن نصیحت کز ملک معقول و کلدی
 نه نذیر محمود و رای نکوست خوب نذیر دخی لطیف رای
 و کلدی که دشمن ندانند شهنش ز دوست که دشمنی دوست
 تمیز ایلد چنانست در مهری شرط رست باد همداده
 و بر ملک ایلک شرط اجلیس در که هر کس را بداند که کتبت
 که هر فقیری بداند که کلدی را بار بار در نظر دیده بنی بنی کوره حضور
 کوشش سن ز خیل و چراگاه پرسیده اندرون دخی او
 صورتش سن کنوت بهر ادم پیش باز شدی کور و محبت
 سنگ فتکه کلدی منی دایم از بداندیش باز کیر و بنی و شمشیر

در حضر

دشمنان فرق اینرس پس بوجیه ملاق اولور و تو انم من انی مو
 شهر باره فارم من ای اولو بادشاه که اسبی مردن او درم
 اندر ار که بر کوره کور و کم انی بیک انک بچندن جفرم بیخ
 بورم مرا کله باغ بعفتست و رای با که چو مانق عقل اید
 دخی رای ایلد در نو هم کله خویش داری بیای من دخی کند و سر و
 که عکر کدر حقیقت ایلد با کنده طوتر سن چو دارا شنید این نصیحت
 ز مرد و چونکه دارا بو بیخ اول کشیدن اشند سر مراد را بس انعام
 و تحسین کرد و اول جوانه وافر تحسین ایلد دخی انعام و احسان
 ایلد همی رفت و دخی گفت در خود خجل خجالت ایلد کیدر ایلد دخی
 کند و ایدر ایدر بیاید نوشت این نصیحت بدل بو نصیحت کوکله
 یاز منی کرک و خاطر دن کیدر ملک دران تخت و ملک از خلل
 غم بود اول تخت و ملکه نقصان دن غم اولور که نذیرش از
 شبا کم بود که شاکه نذیری چو باندن کم اولور و **اکامی**
بادشاهان توکی بشنور ناله داد خواه چش سن اشیدر
 سن مظلومک و شکایتچک ناله سنی بکیوان برت کله خوا
 کیوان او زره در سنگ او بوجین برک اوچی چنان حسرت
 کا بد فغانست بکوشش شوبده او بو که فغان سنگ او بوجین
 بر کده قولا غوک کله اگر داد خواهی برادر خوش اگر بر شکا
 فریاد کتوره که ناله ز طالم که در دورست سنگ دور کده

بگاه

بنی

بدولت خاندان کیم که هر جور کوشش کند جزیت و زبر را هر
 جور می که اول عالم ایدر حقیقت ده او سنگ جور که زبر را که رعایت
 انگ انگ کلیمه فایده و منفرد نه سک و امنی کار و از و پند
 کار و انگ و امنی کلب بر نمده می که ده جان نادان که سک
 بر و ریده بلکه اول جاهل کوی بی بر نذر که کلب بسدی و لیر ایدی
 سعد باور سخن حق سوز سو بکده و بند و نصیحت و ده پاد کنگ
 ای سعد می جو بیعت بدست است نهی بکن چونکه تیغ زبان الکده
 بر نشخ ایدر بکوی آید وانی که حق گفته به سویدانی که بگوید
 نصایح کن زبر احق سوز سو بکنش بکده نه رشوت سنان و نه
 عشوه ده نه رشوت ایچی کن که دن و نه مراد که به
 الکر ابو بولدن جفاره سن طمع بند و دفتر حکمت بسوی
 طمع بغد و فی و فخری حکمتدن بویع نادامه طمع و ارد حکمت
 امید نه ایدر که مکن دکلده طمع کسل و هر چه خواهی بکوی طمع
 ترک ایدر و فی نه اسرنگ سوید **حکایت** خبر یافت
 کردن کشی در عراق خبر بولد یعنی خبر بدی بر جبار عراقی
 که میگفت مسکینی از زیر طاق که بر مسکین جابر طاق التند
 ایدر ایدر نوهم بر در هسته امید و ارکسن و فی بر فوده که
 مراد حق تعالی قیوس بدر امید لبسن پس امید بر در نشینان
 برار ایدر لبسن و فی قیوس زرنش او نور و جیکر مراد فی حاصل ایدر

ایدر نخواهی باشد دولت در دنده اسرنگ که فلک
 در دلو اوله و کو کله شکست کله دل در دندان برادر زنده
 بیچاره کرک کو کلن بند دن جفر یعنی مقصود از بی بر نه کتور
 برایشان خاطر داد و خواه مظلومک نظر شک برایشان تلقی بر اندازد
 از مملکت باده پادشاهی ملکندن و سلطنتدن جدا ایدر **بیت**
 تو خفته خنگ در حرم نیم روز غریب از برون کو بکبر با بسوز
 ستانده داد انکس خد است اول کسنگ حنفی البو بر می
 خداور که نتوانی نه از پادشاه و او خواست که پادشاهین داد
 اسنگ فادر دکلدر **حکایت شفق** یکی از بزرگان اهل غیر
 حیاحب عقل اولو لردن برسی حکایت کند ز بن عبد العزیز حکایت
 ایدر عبد العزیز و غنندن که عمر ثانی ویرا ایدر زباده عادل اولد
 او نورس که بودش نیکینی در انکس ترس که انگ خاتمه بر نورک
 فاشی دار ایدر فرو مانده از قیامت مشرک انگ قیامتدن مشرک
 عاجز فاشی ایدر شب گفتی ان جرم کینی فروز کچی دیر ایدر
 یعنی صانه ایدر اول جهان روشن ایدر جرم در مر بود در روز
 چو روز بر در ایدر که روشنا فقه کوند ز کینی ایدر مر و فضا
 در ایدر بچی خشک سال اتفاقا بر فخط بیل کدر که شد بدی
 مردم مهلاک که خلعت بر کینی بوزری مهلاک کینی اولد مر چو در
 مردم آرام و فوت نه بد چونکه خفته آرام اولمق و فی قوت کو در

غزل

خود اسوده و بدن مرده تریده کند و آسوده حضورده اولمغی مرده
کور در جیب کسی زهر در کام خلق بکشد چونکه خلقت بخاک باز
زهر کوره یعنی فقر و فاقه ده و اچاقص کوره بکشد بکشد زو اب
شیرین بخلق طعمه صوانک بوغاز نزن چمن کچر بفرمود بفرمود
بسم عبد العزیز او علی عمر که خلیفه بدر بن سور در اصفی بصدای
انک بهاسنی در و بشه بدل ایلویه که رحم اندیش بر فقیر و یتیم
زیرا که رحم کلد سر فقیر و فی یتیم اوزره بیک صفت تقدش بتاراج
داد و بر هفتده انک بهاسنی بغایه و بر در بر ویش میگیر
و محتاج داد و بمصرع اولی مبین در یعنی در و بشه و فی مکینه
و فی محتاجه و بر در و فنا و ند در و ملامت کنان اجموم اندیر انده ملا
اید بکشد بوبله و بوبله دیگر نیاید بدست چنان که کرد سنگ الود که
انجلیس بر در یتیم و فی کلمه شنیدم که میبکشد و باران و مع شنیدم
که اید را بر در و فی بجهت کیسی گوزنیک باشنی فرومی و در بدش
بعارض جوشم شمع کبشی انک عارضه بد اید بر یعنی عارضی اوزره
روان اید بر که زشتست پیر اید بر شهر باره زشت و زشت
در پادشاه اوزره دل شهری از ناتوانی فکار شد خافک
کو کلی قدرت نکلدن مجروح اولاه مر است اید انک شری با
نکین با که بوزر خاتم اولمغی نمکند زشت اید دل خلق اند و کلین
بیک خلقت کو کلی غصه اولمغی لایق دکلدر خنک انک اس

اسا بش مرده وزن بخت و سعادتها و کس که رعایا بکشد
و حضورده اوله سنی گزیند بر اسایش خویشتن کند و نک
اسا بشی اوزره یعنی انک شاد بخلق کند بیک سرور اوزره
مقدم قلعه نکر و نذر غنبت هنر بر در آه هنر لوار رغبت ایلید بر
خویش از غم و بیکان غیر بیک غمندن کند و لر بیک شاد و فقرینه
یعنی غیر بیکه غم ایدر کند راضی ایلید بیک کند و لر و ک
شاد و فقری ایچون سا بر لره غم ایدر کند و کند شاد و اولاه اگر
خویش خشد ملک بر سر بره اگر پادشاه تختی اوزره حضور ایلید
او بوبله نه پندارم اسوده خشد فقیر طین ایلیدم که فقیر اسوده
او بوبله و کور زنده دارد شب و بر باره اما اگر پادشاه ایچ
بکشد در می طوطه یعنی اگر پادشاه عدل ایلید جهان ایلید خشد
مردم بارام و ناز اول و فتنه خلق حضور ایلید و فی سرور ایلید
او بولر لر بجهت انک این سیرت و راه راست الحمد لله همه بوسیرت
و فی بو طغوز بول انک ابوبکر بن صدر است سعد او علی میر
کلام اوله ابوبکر و اردر کس از فتنه در بارس و بیکر نشان
که فارس اقلیمده فتنه دن هرگز نبیند مکر قامت مهون
کور مر مکر مجبور بیک قامتنی که فتنه در لکن کیدر مسمی نمکند و کلد
حکایت یکی بیچ یتیم خوش اند بکوشن با کوز بر بیت
بش بیدن قولانم خوش کلد سرو یا خود بش بیک برسی

با که خوش کلدی و یک اول که اول بیت بود در بیک و شورید
 از خواب و گفت مرا فتنه خواند و کوه محفت ز بر او بیت
 بادش بهک زباده عدلی اکور که در مجلس می سرودند و شن
 که استندم که بر محبت ده اندون کچه ابر لر لر ایدر اول شن
 بیت بودند در مراحت از زنده که دوش بود بنم راجتم جیان
 دون کچه ایدر که ان ماه دوم در اغوش بود که اول ای بوز
 بنم قوجا غده ایدر مرا و را چودیدم سر از خواب مست
 انگ با شنی چونکم او بقودن مست کوردم یعنی سر سیمه بدو
 کفتم ای سر و پیش تو بیت که اندم ای جانان که سر و
 سنگ او که که یعنی فامنگ بانه الجضر دمی ز کس از خواب
 نوشین بشورم بر دم پیشک لند او بقودن یعنی کوزک
 آج چو کلبین بخند و چو بلبل بکومر کل فغان کبسی کل دخی بلبل
 کبسی سوله چه می سبی ای فتنه روزگار نه او بوز سن
 ای زمانک فتنه سی یعنی زمانه اول خلقک مجبور بیاد می
 لعل نوشین بیار کل دخی مضم اولی فرم می باوه کتور نکه کرد
 و شوریده از خواب و گفت خوابدن سر سیمه اولش نظر ایدر
 دخی ایدر مرا فتنه خواند و کوه محفت ماکه فتنه او فورک
 یعنی فتنه در درک دخی او بوم درک حضرت شیک
 نور الله مر فده مقصود بر بود که باد شوله عا دلدر که انگ

انگ زمانه فتنه او بقودن او با فتنه استمر تا که خلق اندن بر
 بلایه مبتلا اولمیه اورا بام سلطان روشن نفس روشن نفسلو
 سلطانک ابا منده نه بیند در فتنه بیدار کس از فتنه نکه
 او یانن کورم حکایت در اخبارش یان پیشه است مجلس
 بادش بهک خبر لر ندر و ارد در یعنی نوار خنده مطور در که چون نکه
 بر تخت زنگی نشست چونکه نکه زنگی نکه تختی اوزره او تورد
 یعنی بادش اولدر مرید و رانش از کس بیازد کس انگ زمانه
 کنگه دن انجندم و هرگز یک سیه ظلم ایدر شمد بر سبق
 برد اگر خود همین بود و بس اوک الندر یعنی میدان الدمر
 اگر بودید کلری کیسی اولد بس چنین گفت روزمر صاحب
 دلی بر کون اول نکه بر صاحب دله بودید دیدم که عمرم بسر
 به حاصلی که عمرم حاصل سرفعله یعنی فغانده باشد که کدر
 جومی بگذرد جاه و ملک و سر بر چونکه جاه دخی ملک دخی تخت
 کچر و بقادر نبرد از جهان دولت الا فقیر ایدر جهانده که
 دولت الندر الا فقیر بخوا هم بکنج عبادت نشست شمد
 عبادت بوجا غنده او نورمق استرین که در بایم این بیچ رود
 که است بار مر بر پیش کوه که بولم و انده هوا ایدر ضایع ایلیم چو
 بشند دانی روشن نفس چونکه اول روشن نفسلو دانی
 نکه یک بوسوز لرین استندم به شمد بر استفت کای نکه بس

یا و زلق اید غضب اید بر ای نگار بر سو بیک اسم اول یعنی
 سوزن معقول کور در هر طرف بجز خدمت خلق نیست صوفی
 خلق خدمتند غیر می داند به هیچ وسیله و دولتی
 تسبیح اید و سجاده اید و خرقه بیک اید و کلدز نور تحت
 سلطان خویش باش سن کند و سلطان ملک تختی اوزر
 اول یعنی کند و پادشاه ملک ده اول با خلاف پاکیزه در پیش
 باش اما ابو خول اید در پیش اول بصدق و ارادت میا
 بسته دار صدق اید و فی ارادت اید بلوکی بخلوط یعنی
 صدق و ارادت جانش ز طاعت و دعوی زبان بسته دار
 لاف و کذا فدن و دعوی و دلوکی بخلوط قدم باید اندر
 طریقت نه دم قدم کمر طریقت نه دم کمر که اصلی نه دارد
 دم با قدم قدم سزد که اصلی بود یعنی شول که ده که دعوی
 اول اما علی اولیة اصلا انده خبر و فائده بود در بزرگان که نقد
 صفا داشتند و لو که صفا نقدینی طو تدر یعنی صفا حاصل الیک
 چنین خرقه زیر قبا داشتند و بخیلین خرقه فقنان الشده
 طو تدر و کند و لرین عوام صورتند سزا بیدیل و دعوی دن خا
 اولدیل حکایت شنیدم که بکرب سلطان روم
 شنیدم که روم سلطان اید بر بیک مرد و سزا بیدیل علوم
 صاحب و بیلزدن برای یک سنگ فتنه بود و یوب که پایام

دعوی

که پایام از دست دشمن ماند دشمن اندن طافتم قالمی
 جو این قلمه و شهر با من ماند بو قلمه دن و فی بوشهر دن غیر
 بنده قالمی بسی جحد کردم که فرزند من چوق سبی ایدم که
 بنم او غلم پس از من بود سرور و جمن بدن صکره خلق
 پادشاهی اولد که شون دشمن بد کرد دست یافت شدی
 بد اهل دشمنز ال او که و بیکه غالب اولدی سردست
 مردی و جدم بنافتم بنم ار لکم و فی جدم النی چور و
 چه خبر سازم چه در مان کنم نه خبر و وزم نه در مان ایدم که
 از غم بفرسود جان در تنم که جسمی جانم غدن او شیدر و مضطر
 اولد مر بر اشفت و اما که این کریم چیست و انا چونکه روم سلطان
 بو سوز لرین شنید مر غضب ایدوب اید مر بو اعلیق نه در برین
 عقل و همت بیاید کریمت سنگ بو عقل و همت اوزرینه
 اعلیق کمر بو بجه عقل و همت در اندن صکره نصیحت انکه مشول
 اولد مر بکفت ای برادر غم خویش خور اید سزای برادر کند و
 غمکی بی که از عمر بگذر شد و بیشتر که عمر کردن بکر زمان که جوالمق
 زمانه و فی عمر کردن زیاده سی که صباوت و شبابت زمانه
 ترا این قدر نابا فی بس است سا که بود در ما و اما که حیاته سن
 خبر جو رفتی جهان جاور دیگر کس است چونکه سن کند بفع اولد
 جهان غیری که نک بر بد اگر هو شمنه ست اگر چه خرد اگر فرزند

ک

عاقبت در اگر جا بهلدر غم او خور کو غم خود خور دین کند و فرزند غنی
 به که اول کند و غنی بر مشقت نبرد جهان و استن جهان صنیط
 ایک مشقت و کفر گرفت و بشیر و بکد استن قلع ابله جهان طوق
 و فی ترک ایک کرا دانه از حسروان عجم عجم پادشاهان کلمی
 موسی ز عهد فر بدون و ضحاک و جم فرید و یک و فی جسد و فی
 ضحاک زماندن که درخت و ملکش نیامد و اس که ایک تحت
 و ملک زوال کلمه یعنی جلد شک سلطنتی نه زوال بر شد سرماند بخر
 ملک ابرو و حال پس ایدر کیم ایدر فالق امید سر فالدی که کس را
 بینی که جاوید مالا معلوم اولدیک عالم و جلیل اللک پادشاه هفتدن
 غیری فالق کرا جاودان ماندن امید ماند چونکه کس کور مر سک که
 با فالدی اگر سیم و زرم اند و کین و مال اگر سیم و زرم و فی کین و مال
 فالد پس از و زنجیری شود و پاپال اول کس دن صکر بر نیجه زمانده
 بر اکنده اولور و زان کس که خبری بماند و اول اما اول کس دن
 که ابدی بر خبر فالد و دادم رسد و جانش بر و اول خبر بیستی
 و ایا ایک روحی او ز رینه رحمت ابر شوره بزرگی کز و نام نیکو بماند
 شول اولو که اندن ابو آو فالد سر توان گفت با اهل دل کو بماند اهل
 دله اول کس فالد سر و یک یعنی اولد سر و یک ممکن در الا نادیت
 کرم پرور اکاه اول ناگم کرم غاجی بلیه سن کرامید دار سر کرد
 بر خور سر اگر امید نور سک که اندن بیشین کرم کس که فردا

و بود هفتد کرم ابله که ز بر ایا برین قیامت کوزه که دیوان فور منازیل
 بمقدار احسان و هفتد مرتبه لری احسان مقدار سر و بر لری یکی و اگر سعی
 قدم بیشتر شول کس نه کس سعی قدمی یعنی عمل و جهد سر زیاد و او که اول
 بدرگاه حق منزلش بیشتر درگاه حقه ایک مرتبه سی ایل و در کمر یکی
 باز پس خایف و شرمسار بر بیستی قتی آرد و خایف و خج شرمسار
 بخوابد همی فردا کرده کار عقیقی ده ثواب طلب ایلر دنیا و ایلر عمل
 اشک شش ایکین بهل تا بدندان کز و پشت دست قوما ویشی ابله
 ایک ارفقنی اصره ویشی اول یعنی ترجم ابله ایک بوجاله تنور سر
 چنین کرم نانه نیست بونک کبی قزغن بر تنور سر و ایدر سر و فی بریان
 پشور مدی یعنی نازده یک زمانه کبی کوزل زمانده که عمل ایکه قادر
 ابدی واروب از هوا و هووس صرف ایلد سر بدانه که در غله برداشتن
 محصول فالد رمق و قشنگ بوسک یعنی غیر یلر غر منکر جمع ایدوب
 و فی انبار لری یعنی غلات ابله طولد رد قلی و قشنگ بوسک که
 سستی بود و تخم نا کاشتن که تخم ایکه کس سستک و جا اهل
 ابد و کنی حکایت پادشاه عالم با زاهد عالم خود مندر دی در اقصای
 شام شام انتها سنده بر فالق کس و ایدر سر کرفت از جهان
 کینج غار سر مقام جهان آل حکوب بر مغاره بوجا غنی مقام طود سر
 بصیرش در آن کینج تاریک جاسر صبر ابله اول فارکو بوجا فده بکینج
 قناعت فرد رفت با سر ایک ایا غنی قناعت کینجینه با تدر و فی کس

اصلا احبنا جی فایده شستندم که نامش خدا دوست بود استندم که کنگ
آدمی خدا دوست ایدر سر ملک سیرت آدمی دوست بود ملک سیرت
و آدم صورتی ایدر سر بزرگان نهادند سر بر درش اول اول انگ قنوسی
او زره باش خودید که در جی بنا بد بر ناسرش ز بر انگ باشی
که لروک قنوسند کلمه سر دخی واروب که به حاجت عارض ایدر سر
کند عارف پاک بازه قنای ایدر صاحب دل عارف بدر پوزه از خوشی
ترک از کند و نغزده دکنک ایدر حاکم ترکنی کند و کند و کند ایدر
لطف ایدر طبعی ترک ایدر که کشی طبع طوز ایدر جوم ساعتش نفس کوید به چونکه
هر ساعت نفس بر دپو نقاضا ایدر بخوار سر بگرداندش ده بد و خورق
ایدر از کویدن کوید کز در در دران مرزگان پیر هشیار بود شول
سرحد ده که اول غافل پیر اولورد یکی مرزگان ستمکار بود دانه
بر ظلم پادشاه و اراید که هر نا توانا که در بافتی هر ضعیفی که بولا ایدر سر
پنجی پنج بر بافتی ظلم ایدر انگ پنجی جوری در سر بخت ظلم ایدر
جهان سوز جرح و خیره کش بود جهان باقی و جرم ایدر سر دخی ضعیف
هلاک ایدر جی ایدر سر ز تلخش و سر جهان ترش بود انگ ایدر جی
بخت ظلم لغدن جهان خلقک یوزی کشی ایدر سر جرح حضور مضطرب
ایدر سر کروی بر فست از ان ظلم و عار اول ظلم دخی اول عار دن
بر بکوک خلق و طنز نبی ترک ایدر بکندیل بر دند نام بدش در دیار
اول ظلم ظلمک بر اضراد دخی دیار دن دیاره التذیل کروی

بماند سبکس برش بر بکوک دخی که مراد عورت و بچاره لرو دخی جرح فایده
بس جرح لغزین که فست پیش جفرق از دنده بد و عار او کمر نه طومر بد ظلم جان
که کرد و در راه ظلم اما شول برده که آواز نه بخت ظلمک ظلمی شول برده که ایدر
نه بنی لب مردم از خنده باره خلقک یعنی کو ملکدن این کورم شس ز بر کان
سبه رو که کردی ستم اول فاره کونلو ظلمک که زیاده ظلم ایدر سر
روز نامه شد اندر رقم رقم ده سبه روز نامه ولد سر بخت و بنا ده سبک
ایدر مشهور روز نامه ستم ظلم لای ایدر سطور اولد تر قیامت دکن بدید ایدر
ایدی گاه گاه اول ظلم پاوی گاه گاه شجک زیار نه کاور ایدر سر خدا دوست
در و نگردی نگاه خدا دوست که اول شجک دیدر اول ظلمک نظر ایدر
کک نوی گفتش لای نیک بخت پادشاه بر نوبت اول شجک ایدر
ای ابو جخلو بفرقت زمین در کشش و سر سخت لغزین ایدر بدن بوز
فتی بوشدرمه مر ابا نودان سر و سبت بدور کک که شمسک
ایدر دو ستمنی هواسی وار در ترا با من این دو ستمنی بهر سبت
دو ستمک سنگ با که بنچندر کفر فتم که سالار کشور نیم فرض ایدر
که ملک اولوسی بخت پادشاه و کلم بغرت زور و شس کمتر نیم اما غنیم
در و بشدن کمتر و کلم نکوم فضیلت نیم بر کسی و بغر که بر کس به کجا
زیاده لک قوی بخت سارون با که زیاده حرمت و غرت ایدر جهان باش
با من که با هر کسی ایدر بکس اول ستم که هر کس ایدر اولور ک و غیره
غرت اندک کس با که دخی غرت ایدر شمسک این سخن عابد هوشیار

هوشیار اولاد عابد بوسوز استبد بر شفت و گفت ای ملک کوشش کن
فاندی دخی اندر ای پادشاه فوای طوت دخی سوز ایش سنی بنون
سوم نم و سکا نه سبدن عزت ایلیم دیه بم و جوت پرشانی خلق
از دست خلعک پرشانی خلق سنگ جو و کدندر ز بر انزه ظلم ایدر
ندارم پرشانی خلق دوست من خود خلعک پرشانی خلق دوست
طونم که با انکه من دوستم دشمنی من اول که ایدر که دوستم
سن انکه دوستم سن یعنی رعایا و درویشی من دوست طونم
سن خود انری سوز من نه بدارم دوست دار منی ایلیم
انم که سن بنم دوستم او که سن چو دوست دارم بیاطل من
بن سنی عبت بره بنون دوست طونم که ات الله لایحظ الظالمین
چو دایم که دارد خدا دوست من چون بوزم که خدا سنی دشمن طونم
کرافند همی دوستی بامت اگر استرک که انکه دوست خلعک دوست
یعنی با که دوست اولاس من انچه دارد خدا دوست ایلیم
حق تعالی حضرت سنی دشمن طونم یعنی ظلم ایلیم مده بوس بر دست
من دوست دارد دوست کبی بنم ایلیم بوس و پرمه بر دوست
دارم دوست دارد بوس بنم دوست دخی دوست طوت خدا
دوست را اگر بد بر دوست الله دوستک اگر در سنی صوبالر
بونده ایهام دارد در نخواستن دشمن دوست دوست
حق تعالی سنگ و دشمن خدا دوست دوست اولم بر در رجب

دارم

دارم ان خواب آن سنگ دل نجیب برین اول طالش کوکلی
طالشک و بقیه شدن که خلق نجیب بند از و شکست که بر وافر
خلق پرشانی خلق او بوبه که کف از اندر نگاه دارش ظاهر و رجب
حکایت چهار دور مندر مکن بر کعبان ای اولوس در و بر
اوزره ظلم دخی زورمند که ایلیم که بر یک خط دخی ناند جهان را
بر اسلوب اوزره جهان قلندر سر نیچ با توان بر هیچ ضعیفک
پنجه سی او جنی بوسه یعنی جفا و جور انکه که کرد دست یا بر بر
به هیچ ز پر اول ضعیف قدرت بولجی اولوس بهیچ ایلیم بوقار و
کلورک یعنی انکه قاتلن هیچ شنی اولورک مبر کفمت پای
مردم ز جای بن سا که انیدم سنگ با غنی بودن انتم یعنی که
ایاق طونم که آفی منقب شدن دوستورک که عاجز شوسر کرد رای پا
ز بر عاجز اولورک اگر با قدر کله سن و باشو که بر حال کلچک
اولورک عدور ایلیم بناید شرد و دشمنی حقیر صابون کرکر
که کوه کلان دیدم از سنگ خرد ز پر اوق طاشدن بویک
و قبا طاع کوردم نه بینی که چون با هم آیند مور کور مرصیک
چونکه فرجه لر بر بر جمع اولورک شبران جنگی بر اند شور جنگ ایلیم
ارسلانزدن غوغا کتورر یعنی انری زبون ایدر که مور ز ایلیم
کمرست بردانه قبل برابر شدن کمتر و کل در ضعیف یعنی کمتر در
چو پرشانی ز نجیب حکم تراست اما چونکه جوق او که یعنی بر بر

اور که ز بخت و ن حکم در دل دوستان جمع بهر که کنج دوستی کوهی
جمع اولی بکدر کنج اولی بکدر کنج اولی بکدر کنج اولی بکدر کنج
خون بهوش اولی بکدر خلی رخیل اولی بکدر کنج اولی بکدر کنج
کار کسی که شک استی این برافه و آن حقیر کورده که افتد که در پیش
افتی بسی ز برادرش که بخت و واقع اولی که صکره انگ باغش
چون دو سر کنجی احتیاج عرض اید سن نخل کن که امی ناولی
از قوی امی ضعیف قوی بدن نخل اید بخت انگ ظلمت صبر اید که
روز توانا ترا روی شوی که بر کون اندن قوت کورک اولی کورک
که اول سکه محتاج اولی بهمت بر آید سبزه شور لاج و غناد
ابر بکدرین همت اید جنگ و غوغا کور بخت انگه به خوف خصومت
که باز و همت به از دست زور که همت باز و سی قوت
الندن بکدر لب خشک مظلوم را که بخند مظلوم کور در غدا
کل دی بخت و دواغی قور مظلوم کل دی که دندان خالیم خواهند
که ظالمک دیشنی چار سکه کور کرد و است و کی جفا بی کرد که است
گر که به بیانک و مهل خواجه بیدار گشت طبل و آری اید صاحب
دولت او بقودن او باندی چه داند لبش با سباجون
که گشت نه بلور که با سببانک کچه سی نجه کجی و او بقوسن
لندن نه بلا کجی خور و کار و آن غم بار خویش کار و انکی نندی
بوگنک غنی بر نه سوز و دلش بر خربست ریش ارقه سی باغنا

شک و زرنه و انگ در و نه نظر اید و رحم اید کور فتم کرافنا
بختی فرض اید که سن و دوشمنش و سن ضعیف و سن و کل
چو افتاده بینی چو البستی چونکه دوشمنش کور سن نچون طوری
او کا معاونت انز سن بر ایدت بگویم یکی سر کدشت
یونک و زرنه بخت بو که موافق سا که بر حکایت و بهیم که گشتی
بود و سن سن در کدشت ز برابو سوزون کجک و آن بیان
ایلمک نامعقول حکایت و دخی رحمت بر ناولی در و ناولی
چنان فخط سالی اندر دشت بر بیل شام و لا بختن اچلین
قلق اولی که باران فراموش کرد و دشت عشق که دوست و دشتی
فراموش اید بیداری هر که به کند و قبی اولی چنان آسمان
بر زمین شد بخت آسمان برادر زره اچلین بخت اولی بخت ایشار
ایلمک اید که لب تر کرد و نزع و بخت که فرما غابی دخی اکین
و دواقرین باش اید بخت اصلا بر قطره بغور بخدی که فرما به
و اکینه بر زم ایشم بخوشید سر شمای قدیم قدیم چشمه
که اندون و ایا صوافه کشت اید بر اندون صوافه دخی ناولی
جواب چشم بخت بینک کوزی باشند غیر اب قلمک بود
بجراه بیوه رفی بر طول عورت آهندن غیر اب کل اید که بر
دود از روزی اگر بر جادون بر تو تون جفا بی چود و دشت
بی برک دیدم و دخت در ویش کی دختی برقی سکر کوردم

قوی باشد و این است و در مایه سخت باز و لری قوی یعنی بود قوی
 بود و حکم اما قوی است و نه چون اولش بود بر سیراق سرافند
 و در قی میوه سرافند نه در کوه سبزی نه در باغ شمع نه طایفه پیر
 و نه نه باغده بر بود اوق و از ایدر سر بلخ بوشان خرد و مردم
 بلخ جگر که بوشان بر اید و خلق جگر که بر اید در آن حال پیش ایدم
 و دوستی اول خالده بر دوست نیم فائده کلدی که در مایه پیر
 بوشی شود ایدر قلمش که او سخنان او زره همان بر پوست خالش
 شکفت آدم کو قور حال بود بخت ایدم که اول کشته قوت
 و قدرت صاحبی ایدر سر خداوند جاده و زر و مال بود منصب و بیم
 و زر و دخی مال که صاحبی ایدم و کفتم ای بار با کبره خور که ایدم ای
 ابو خلیفان چه در مایه کی پیش آمد بگو سر شک و کو که نه عاقلین
 کلدی سوبله اشیده لوم بهر بر من که عقلت کجاست نیم اوزیم
 کو که بوب ایدر عقلت فنده در بر خصوصی خود بگو سر که صفت
 غایبه ایدر سر یعنی قحطدن خلق طافتی طاف اولو صبر
 حیا لری قالدی چه در دای و پرسی سوالت خطاست چونکه بگو سر
 و صورتی سواک خطا در نوینی که سختی بعایت رسید
 سر کور بر بوشون که قحط لری غایبه ایدر سر مشقت بخت
 رسید مشقت نهانیک جدنه ایدر سر یعنی کمال مرید شدند
 و حکم اولد سر نه یاران اهی بار و از آسمان آسمانین یغور باغ تا کزغ

و نبات قحط اولد سر بفرود و در مایه سخت نه قریب ایدر جگر که
 یعنی اهی بو فار کسیدر که اول اسبی ایدر یغور باغده بد و کفتم آخر
 نرا باک نیست اکا ایدم آخر سا که غم بود در کشت زهر جاده که نرا باک
 نیست زهر زهر کشتی شول برده هلاک ایدر که نرا باک بود در
 کرا زینستی و بگری شد هلاک اگر بود فلفدن بر غیر سبی هلاک
 اولد سر نه ایدر بظار از طوفان چه باک سا که نه غم زهر
 سنگ دارد در قازک خود طوفان ندن نه قور قوسی دارد و نکته
 کرد در جین بر من فقیه اول فقیه ایدر ش اولد دخی حالید با که
 منظر ایدر سر نه کردن عالم اندر سقیه عالمک سقیه نظر ایدر سی
 کیسی یعنی بکا حفات ایدر نظر ایدر سر دخی ایدر سر که مردار چه در
 ساحلست سر رفیق کشتی اگر چه کناره در امر رفیق نیاساید
 و دوستانش غریق اول کناره اولی مک حضور ایدر که
 اکت دوستری بو غولش اولد من از به نوابی نیم رور زرد
 نیم بوزم ایدر فدن دخی حفر فدن صار سر دکل در غم بی نوابان
 رخم زرد کرد بلکه فقیر کرک غنی نیم بوز دخی صار سر ایدر خواهد
 که بیدر خود مندر بش عاقل استم که جراحت کوره نه بر خصوص
 مردم نه بر خصوص پیش نه خلقک غصوم اوزره نه کندر غصوم
 اوزره محمد الله ایدر زربش ایدر محمد الله اگر چه بر احدن
 امین اولد سر جویشی به بینم بزر و تتم چونکه بر جروج با خود

در دوزخ کوردم و تنم و تری بخت بخت و بخت بود عیش آن تنده
مکن را و لور اول صاع گنگ عیشی که باشد به پهلوم بیمار است
که فنی زبون خسته نک با نده اوله جوینیم که در ویش مکیس خورد
چونکه کورده مکس در ویش نده بدر بیکام اندرم لغه زهر است
و در و اول لغه نیم بو غار من زهر در دخی در و دیکه را برندان در
دوستان بر گنگ که دوستم زنده اوله کجا ماندش عیش
در بوستان که قنده فیود و بر طور بوستان عیش آنکه حکا
بیت شبی دو د خلق اتشی بر فروخت بر کجی خلقت
دو نو بد دعا سی بر اتشی شعله اندر در شندم که بغدادی
بوغت استدم که بغدادی نصفی باند مکیس شکر گرداندر آن
حال زده فورس اول جالده بریسی خدایه شکر اولسون دیدم که
دکان مارا کزدم خودم بزم دکانه بر ضرر اولدم جهان دیده نقش
امر بو الهوس بر جهان دیده اکا اندر امر بو الهوس ترا خود علم
خویشن بود پس ماکه ایجن کند و ملک می ایدم که دکانم ضرر
ایر شدم در دوانه تقایه شکر ایلدک بو قدر مسلمانده ایرشن
ضرر دن او تورس هیچ عکس او ملک است مکیس شوری بسوزد بنار
مغفول کور دیکه بر شتر آیه بانه اگر چه سرباب بود در کنار
اگر چه سنگ او ک کنار ده ایسه ده بجز سنگ دل کی کند معده
شفقت ز دخی انصاف شردن غیری بر کند دخی فنی معیده سی

طرا ایلر فنی فنی طریط طریط طریط طریط طریط
چونکه کورده که سارکس از فرشته طاشن با غلندر دخی نده نیش
توانک خود آن لغه چون می خورد و د لنگو عجب اول لغه نیم حضور ایلده
چو بیند که در ویش خون بخورد چون کورده که در ویش قایر عیش
ننه عیش اوله مکوش در است رنجور دانه او نده خسته سی
اولا مکس بی صاعدر دیکه که می پیدا رخصه رنجور دانه پیرا اول
که غصه دخی خسته کبی فور طور دخی پریشان و دل تنگ اولور
سبک دل چو باران بمنزل رسیده شفق قتلو بار چو نیک منزه
ایر شور از بخ بند که دامانده کان از پسند او یونر که کرد و قائل
وارور دیو دل پادشاهان شود بارکش پادشاهک کوکلی بوک
چکمی عیش پریشان و بختور اولور چو بیند در کل خر خارکش
چونکه دکن چکچک اشکی بالجن ایچدن قالد عیش دوشمش کورده اگر
در سرای سعادت کس است اگر شول کس که سعادت سراینده
عیش سعادت اصلی در ز کفنا رسد بیش حرف است سعادت
سوزندن که حرف نبرد همت پسند است اگر بشنود همین
ساکه بو قدر نصیحت نیز اگر قبول ابرکت که کر خار کار سمن ندر و سر
اگر دکن ایچی اولور کس سمن بختن کفنا رور عدل و قهر او در ظلم
و عاقبت آن تا خبر دار سر از خروان عجم عجم پادشاهان
خبر طریط مکیس که کورده بر بزدستان کس که رعایا او در سینه

ظلم ابدی بر این شوکت و پادشاهی نماند اول شوکت و نه اول پادشاهی
فالد سرزنش این ظلم بر روی سناج بماند اول کوبی اوزره اندک کلمی ظلم فالد
خطابی که از دست ظالم برفت شول خطا که ظالمک اندن کند سر
اندن صادر اولد سر حباب ماند و او با مظالم برفت جها فالد سر اول
مظلوم ابدی کند سر خشک روز خوشترین و او که قیامت کوشن سعاد
عادل که در سایه عرش دارد مغر که عرش سایه سنده فرارگاه طو
بقوم که بیکلی پسند و خدا سر شول قوم که ایکل بکنه واح انک
است به حق خالی حضرت و ده سر و عادل کیک ای ابو رابو عاد
پادشاه و پر و چو حوامد که ویران کند عالمی چونکه استبه که عالمی ویران
ایلیه کند ملک در نیجه ظالمی سبطنی بر ظالمک اندن ایلر و آفی
خلق عالمه پادشاه ایلر سکالند از وینک مردان حد و عاقل که
اندن احقر از اقلی فکر ایدر و دایما اندن حد را اوزره اولور که ختم
حد است به و او که زیر پرا حق تعالینک خشم بر ظالم بزرگی ارد
وان و منت شناس اولولنی اندن بیل و فی منت کله واکه شکر
ایلیه که رابل شود نعمت ناسپاس زیر اشکر شرک نعمتی زایل
اولور اگر شکر کرد سر برین ملک و مال اگر دنیا ده بو ملک مال
اوزره شکر ایدر که ایسه مالی و ملک رسی به روان آخره
زوال سر بر مال و ملک ایدر سر و و کر جو در پادشاهی کنی اگر
پادشاهی ده جو ایلر ایک پس از پادشاهی کنی پادشاهی

صکر

صکر که کدلق ایلر سن حرامت بر پادشاه خوب خوش حاکم پادشاه اوزره
طنو او بقو که باسد ضعیف از قوی بار کتن که ضعیف قوتلورون بوک
چکی و ظلم کورچی اولد حباب زار عانی سیک خود لا انجته خلقی بر جزوی
سنه ایلیه که سلطان شهاب است و عانی کله زیر سلطان جو ماند
رعایا سوزیدر جو بانه خود لازم در که کند و سوزسین صفایه جو بر خاشن
میند و بیدار و از و چو کند اندن فتنه و غوغا و ظلم کوره لر شهاب است
کر گشت فریاد از و اول جو بان و کله بر بلکه فورند فریاد اندن مبدی
رفت و بداند بشکر کرده عاقبتی بر امر کند سر و فی نام معقول فکر ایلیه که با
زیر و ستان جفا پیشه کرده شول پادشاه که الا الله غلبه جفا
صنعت اندر و انری بیضو ایلیه بسستی و غنی برین بکدرده
جاهلیق ایلیه و فی ظالمین ایلیه بونک اوزره نیجه کچر عی رعایا به جو و دم
ایلمک ایلیه عفره آخر ایدر و ماند بر و لها نام بد کیک اول ظالم اوزره
نیجه بیلر بر امر نام قلو و نخواهی نفرین کنند از است اسفرنگ که
بد و عاید لر ارد کن نکو باشن ناید نکو بد گشت ایوا اول تاکه
سکه کم دبیلر حکایت شنیدم که در هرزی از با خیره
اشتمدم که با خیزون بر سطر حمله بر آورد و بودند از یک بدر
بر پیرون ایکی فرداش و ایدر و سیدار و کورن کش و کل تن
ادل ایکی بر اردون هر بر بسی باشو باشند پادشاه ایدر و فی جبار اید
و بیک کوده لو ایلیه نکور و سردانا و شمیر زن کوزل بود لو ایلیه

دخی غافل و بهادر است که در هر دو راه همگی بر دایه افتد و با کار و کینه
 دخی همیشه و بهادر است که بولد و طلبکار جوان و نادر یافت اول یکی
 فرزند فی جنت و جداله طالب بولد و برفت آن زمین را دوست
 نهاد و کند اول و لایقی یکی باقی ایلد و هر یک سران نصیبی
 بداد و هر برادر غلنه اندن بر حصه و بر دهم مباد که بر یکدگر سر کنند
 اولی که بر بر اوزر نه باشد چکه لر با بین کرده عداوت و دشمنی
 به یکدیگر دشمنی بر یکدیگر چکه ایلد کین قلیبی چکه لر بر بعد از
 روز کار سر سر و با لری اندن صکره بر زمان در سر اولد که بجان
 افرین جان شیرین سپرده جان بر ادبی به طلعو جانی طبع
 اجل یک سالندش طنباب طلعو اجل انک امید بر بینی فردی موفاتش
 فردست دست غلنه فات انک غلنه انی حکم بقلید مقرر شد آن
 ملک بر دوه مقرر اولد اول ملک ابی باداه اوزرین
 که بجد مرد بود و کین و سپاه که حد سر و حساب است و کین دخی
 سپاه بیکم نظر در به افتاده خوش کند و لروک نظر لر زده ابو دو
 حکمی ایلد که رفتند هر یک یکی راه پیش هر بر بسی بر بولی او کلر بنظر
 یکی عدل نام نیکو بر دبر بسی عدل بولنی طوندر تا ابو اد ایلده یکی
 ظلم نام جج اور دبر بسی ظلم بولنی طوندر تا مال جج ایلده یکی عاطفت
 سیرت خویش کرد و بر بسی رعایا به شفقت اعلی کند و به خور ایلدی
 درم داد و بیمار در ویش کرد و باقی و بر در ویش بیمار ایلد

بناکردو

بنا کرد و نان داد و سر نوخت عمارت بایط و طعام و بر دخی شکوه
 رعایت ایلد شب از بصر در ویش شجانه ساخت کیم ایلد در ویش
 حضور انک چون او دوز در خرابی کخی کرد بر کرد جیش خزینه
 بو شالند و دخی عکری چو غلنه سر جهان کز خطاب به سنگام پیش
 اچلین که خطاب دن عیش و نوش و قنده بر آمد همی بایط شادی
 چور عدلش دلق او از رعد کبی کلور ایلد بر یعنی خلق انک عدل سایه
 سنده سرورده و رفاه پیش ایلد چو شیراز در عهد و بر سعد
 سعد او غلی ابو بکر زمانده شراز کبی یعنی شیراز خلیفه دن شاد و
 اوزر بو قار سر کلد و کبی حد بو و و مندر حجه نهاد و مبارک خلیفه
 حد بو و یعنی اولو پادشاه مدر که شایخ امیدش بر و مندر باد که انک
 امید سر بود و غنی بملی اوسون یعنی حق تعالی انک امید حاصل
 اوسون حکایت حکایت شنو کودک نام جوهر حکایت و کله
 که بزکته سوز مرده کله لم اول اداس برنجی کودک پسندیده پی بود و
 فرخنده جوهر ابو اینر لو ایلد بر یعنی ابو فخلو دخی مبارک خلیفه ایلد
 ملازم به لدر حاش و عام غامک دخی خاصک و لدر لغنه ملازم
 ایلد شاکو حقی با مدادان و شام صبح و شام حق تعالی به شای
 ایلد جی ایلد و صلاح و تقوی به سخی ایلد جی ایلد در ان ملک فارول
 بر رفتی و لیر اول ملکندن باز رکاز بباک کیدر ایلد که شه داد
 بود و در ویش سیر که پادشاه عادل و در ویش طوق ایلد بنام

کر

در ایام او بر دلا کلمه سرانگ زمانه بر دل او زره و سحر کوم
خاری که برک کلی و غیرم که بر دکن کلمه سر بر کل بر اغنم یعنی بر کینه
خاطر نه بقدر فائده فالد کیم ظلم ابد به سر آمد بنایید ملک از سر
دولت فوزه ایلد اولولردن اولدر نهاده اند سر بر خطش سرور
سرور لر انک حکمی اوزره باش خود بل سر انجام دیگر برادرش اول
بر برادر بیک حکما بنی و کله اگر نیک بختی و مردانه روه اگر سادو
ایسک دخی انک کپی صراط مستقیم اوزره بورچی ایسک نهی خوا
کافرون کند تخت و تاج اولوسی استدی تاج و تختی زیاده ابله
بیغزو و مرد دهقان خراج کوم خلعتک اوزره خراجی زیاده ایسک
طع کرد بر مال بازرگان بازرگانک مالنه طع ابلد بر بلا بخت
بر جان بیچاره کان بیچاره لکر جان اوزره بباد و کدر و ظلم ابله
مالنی ابلد بر بامبد پیشی ندا و نخورد و خورنه زیاده اولوق ابلد
ایله اول جمع اند و کی مالک به به و بر مدر و کندوسی دخی بدی
خود مند و اند که ناخوب کرده عاقل بلور که اول ظالم بوبله اعلکلی نا
معقول ابلد بر که تاج جمع کردن زرا از کورتر تاج ابلد بر اول
النفوذ طرار نقدن و ظالم نقدن پراکنده شد شکر از عاجز تر
انک لشکری پراکنده اولدر عاجز نقدن دخی و طیفه سر نقدن
شبنده بازرگانان خبر بازرگانان خبر استدی که طلمست
بر بوم ان در منزه اول طمس و لاتیده ظلم وارده بر بد از کجا

خبر و فرقت بهج و شرایه اندن کدیل زراعت بنامد عبت
بجوخت بیاندن زراعت کلمه سر عبت باند مزه جاقبالش از
دوستی سر بنافست چونکه دولت انک دوستلفندن باش
چور که میناکام دشمن برود دست یافت بالضرورت دشمن انک
اوزره ال بوکد و انک اوزره مضطرب اوکد ستر فلک
بج و بارش بکند فلک ستری و عنادر انک کوکلی و کند نه
قازدر سلم سب دشمن و بارش بکند دشمن انک طبعنی و بار
قازدر و خواب و سیاب ابلد بر و قاد که جوید جو پیمان کسختی
و فاجه کیدن استر چونکه هند و پیاده فردر یعنی یوزد بر خراج از که
خواهد که دهقان کرخت خواجه کیدن طلب ابلد چونکه رعایا
فاجد بر چه نیکی طع داردان در صفاهه ابلک امید نه طونرا اول
صفاسر ظالم که باشد دعای بدش در صفاهه که اردنم بد دعا
اوله چو بخشش نکون بود در کاف کن چونکه انک بختی باشی اشفه
ایک یعنی بخت اولمش ابلد بر کن فکندن یعنی روز از لیل نکر دایچه
نیکان گفتند کن اییک اول نشنه که عاقل از ابله و بدید چه گفتند
نیکان بدان یک مرد بلور یک ابولنه و بدید اول ابوسب مراد
بونک برادر بدید اول زیاده عادل ابلد بر تو بر خور که بیداد کر بخور
سن بر خور دار اول که ظالم بر خور دار اولد بر کانش خطا بود و بدید
انک ظنی خطا و بدید سست ابله که در عدل بود ابله در ظلم حبست

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین معلوم او که بای مفوده
 مفتوح فارسیده بای جاره تک جمعه معنا لرزیده استعلا در الامعای تقدیه ده و کل
 یعنی عوب بای وانی و یک برده و جم بد ز و ما در م و غیر پس بوده باقی استعلا
 بسم الله با کبی و متعلق مباشر اولدنگ مصلی کوره بر فعل تقدیر اول نور مشلا
 فرائضه مباشر اولدنگ اسم الله اقراء و کتابه اسم الله اکتب فقیه
 علیها فارسیده بنام خدا می خوانم و بنام خدا می نویسم و مذکور متعلق اکثر علی
 مؤلف تقدیر ایدر بیتنا و نیز گاه ابتداء کلامه اسم خدا واقع اولدغیچون اما تقدیم
 جابر در حضرت مولانا جای سجده الابرار اولنده ابتداء بسم الله الرحمن الرحیم
 بیور و کبی و مذکور متعلق فعل یا فین مضارع و افع اولور نام اسم
 معنا سینه لغظدر و خداونده اضافتی لامیه در می یک کسری اولدغیچون
 ایکل کر که رسم اندن بر یا متولد اولد که اول یا یه بای بطی ویر لر زیر تلفظ اولد
 اما ظاهر ده کتابت اول نماز خداوند لغظه صاحب و مالک معنا سینه در خداوند
 خانه کبی اما بونده خدا معنا سینه در مالک مطلق ذات باری اولدغیچون
 و ما بعد بنیه اضافتی موهو فک صفتیه اضافتی قبیلند ندر یعنی بیانیته در زیر
 جان آفرین و صف ترکیبدر جانله آفریندن مرکب جان لغظه روه و جو
 مستعمل در روان روح انسانیده اما بونده عامدر جانینه آفریننده
 مشتق را اصلنده آفرینندن جان ایدر اسم فاعلک مفعولنه اضافتی
 قبیلندن ایدر صوکره تقدیم و تاخیر و بعضی تقرقاته و صف ترکیبی اولدغیچون
 معلوم او که آفرین و آفرینندن مصدر لر در لغتی یعنی خلق ایکل معنا
 پس آفریندن مشتق در بین احوال استعلا قدن آگاه و کل ایست
 حکیم عالم و اهل حکمت و بر لر بونده خدا مراد در خداوندن بدندر بدل العین من العین

رؤس وری

من العین طرفه پس بومهرای خداونده صفت اعتبار ایدن سده ایست
 حکیمک آفرینه لاف یا الحاق ایدر ب لاف و هدر در بین ایکل جبهندن سده
 ایست لاف یا تی کت بنده اثبات لایم و کالاف و حدت وید کیدر زیر اویا
 می یک سده سنی شبا ایلکدن حاصل اولان بای بطینه در ما بعد بنیه اضافتی
 ما قبلنده اولان اضافت کیدر سخن در زبان آفرین ده و صف ترکیبدر
 اصلنده آفریننده سخن در زبان ایدر بعد بعضی تقرقاته و صف ترکیبدر
 سینه اکم و ج جابر در یعنی سیک فقی و خائف ضعی و سیک ضعی و خائف
 فقی هر باری که کن و بن فافیه سنده واقع اولد و کلام و ج لازمدر و چین و
 عین فافیه سنده واقع اولد و ج تا لازم فقیه در زبان در وقت ظرف در
 و مناسینه و زبان را تک فقی و ضعیف و یلدر لسان کبی ایکل معنا و مستعمل
 لغت معنا سینه و اخذ اولان وید ویر لر بانک بدی فاده لغت در زبان
 ویر لر ایدر ایدر فاکت بیننده بتا دل و ارسپید و سفید کبی در زبان آفرین
 متعلقدر پس عجوبی بر ترکیب اعتبار اولدغیچون حکیم صفت قلندری ایدر
 در زبانی و صف ترکیبی دن آفریندن زاید آفریندن ایدر ایدر ایدر ایدر
 متعلق متعلق سز ملکو و اولکاز معلوم او که بدکت به بر وزن او زره در
 در مقارب ویر لر مصنف مضمون سجد ایدر حمد و ن یعنی ذکرندن اکتفا ایلد
 زیرا اکثر موهو صفده بد مذکور لر در پس هر بر نیک و جوی صا حینک و جود بنه
 ولایت ایدر مصرعها شینی سخن گفتن اندر زبان آفرین ایدر و ج مذکور
 مصرعای سنی ایدن معلومدر که بوکتای و نسخ لر بنی متبوع و کل ایست محصول
 بوکتایک تصنیفیه و تدوینیه جان بر ادبی خداوندک و یلده سوزیر ادبی
 حکیمک نامیده ابتداء الیوم و یا ابتداء الیوم یعنی آروا و شایحی خالی بعضی شایح

رؤس وری

رؤس وری

رؤس وری

رؤس وری

اشباح
 خلوقات (انسان)
 دریا و دریاچه

لسان نبی گوید و ناطق خلق اید بی خداوند چنانکه محمد و یحیی
 فخر خداوند گشته اند دستگیر کرم خطا بخش پوزش پذیر خداوند
 اولتقدیر بول العین طریقه بدرد و خدا معنا سینه در مابعد بین افشا
 بیانیته در گشته اند اسم فاعله ز غشیدند لمرکب یعنی تر قیام ایکست معنی
 که مرادش نشود و ندر معلوم اول که بود و ملیده کلید آن سینه و آیه اولان تا ایا
 قسید بر سینه یاب السید که تنقظ اول نور ماه و جاه ماسی کبی و بر سینه ماس
 رسید رتبه رتبه اول نور و کتب اول نور اما تنقظ اول نماز دست و بسته
 تا لری کبی گشته اند تا سینه و قیام ندر سیر حالت اضافه بر ممره جلد
 اثبات اید بر لری لیکن ممره کتب اول نماز بل که نشانه سی بر عین ترکت
 اول نور اجتناب از نور اول شکله کتب اول نور و او و یاد الف شکله
 اما مکرر ممره جلد باید ممره بیننده تنقظ اول نور قناتل دستگیر افشا
 بیانیته در دستگیر و صف تر کبیدر دستگیر کیر دن مشتقد کیر ندرن
 که مرادش در فتن در طوق معنا سینه دست و انگ فحیدر کسیند قانک
 سکونید فار سینه ال معنا سینه در که در بیدیر بایک فحیدر و کیر اهلند
 کیر نده ایدر تقدیر کیر نده دست ایدر سیم فاکل مفعول افشا فتن قبیلند
 بعد و صف تر کبیدر تر کبیدر بعضی نرفا تاند فتن تر دستگیر ال طوبی و دیگر
 لغتد جوهر در سخن معنا سینه اما اصطلاحه شول ذات شریعه و غفر
 لطیفه دیر که اخلاق مریضه اطوار سینه ایدر جلای و نرین اوله و خطا گشته
 افشا فتن بیانیته در یاب بطینده خطا بخش و صف تر کبیدر ز غشیدند
 بفشکن معنا سینه کرم خداوند تا بیند بدرد مکرر بدل اول لغتد
 پوزش پذیر افشا فتنده بیانیته در پوزش پذیر و صف تر کبیدر پوزش

این کتاب در بیان معانی کلمات است که در کتب قدسیه آمده است و در این کتاب به بیان معانی کلمات پرداخته شده است و در این کتاب به بیان معانی کلمات پرداخته شده است

پوزش آنم مصدر و پوزندندن غدر معنا سینه و پذیر بایک محمد و ذوالحججه
 اسم در پذیریدنن اصلی پذیرنده پوزش ایدر سینه و صف تر کبیدر
 اولدی بعضی نرفا تاند حصول بیت بیاره لمرک و مضطر لمرکب الینی طوبی
 ممره ایدر خداوند در قول لمرکب غدر بین قبول ایدر دست خطا لمرک
 بفشکن کیر عیدر حاصل کن شدن توبه و ناسته افشا فتنده لمرکب
 ایدر عباد کیر ایمن عفو ایدر دست بین بلرین عفو ایدر کیر عیدر
 عباد کیر اعتد از ایدر قبول ایدر بی ایمن عفو ایدر ممره جلد
 محل مضایقه ده اللین طوبی یعنی معین و طوبی و طوبی و طوبی و طوبی
 حاصل بو او حاصله متصف خداوند نام شریف ایدر ایدر طوبی
 دیگر عزیزی که هرگز درش سرباست بهر کس شد هیچ عزت نیات
 عزز لغتد نادر الوجوه و دیر لر یعنی وجوهی قلیل اولان اشیاء مستعذر
 بونده عزیزی دلیل مقابله در خداوندون بدرد سینه کبی و با لوف
 وحدت و که لوف رابط صفت هرگز اهلند هر که از ایدر مای رسی
 حرورت و زنجون حذف اولوب ممره کتب سی کافه نقل اولوب
 کسر سی و ممره ساقط اولوب کیر اولدی کافه فحیدر فتن بر در
 قبیلد رباب معنا سینه سنین و ممره عزیزی را جعدر سر بونده باشد
 عزیزی را سیر رباب مقدم مفعول عزیزی و کیر درش غیر عزیزی
 بتافت با لوف تاکید تافت فعل ماضی مفعول غایب و ندر و
 دیگر اعراف معنا سینه بهر با لوف صله هر احاطه افراد معنا سینه
 افاده ایدر کل افراد کبی در کتب فتنی معنا سینه و که لوف
 صفت شد بونده رفت معنا سینه فعل ماضی مفعول غایب در هیچ

اعلیه اینکند هدر بخفدر که بازق معناسینه در عربی جیل ویر (حک)
فعلیه معلوم آد که کلمه الغدن و واودن و یاودن حکمه های اصلی اینست
ایشان و استغاطی جائز در مثلثه و ش و ابنوه و این و در
وده ویر نفس بنیدک مقدم مفعولید و بنید فصل مضارع مفرد
غائبیدر بینیدندن دیدندن اخذ ایندر خطای فاحش ایلیدر قدیدر
پرده قبونک و غیر بنیک او رتسینه ویر و شدک مقدم مفعولیدر
پوشنده بای بچای صغیده فصل مضارع مفرد غائبیدر لغنده او رتر و یکدر
اما بونده ۹۰ یعنی ستر ایدوب افشا ایلر معناسینه در حکم بابیست
متقین ۹۰ ف مصاحبه در حکم کلمه کسر به مصدر در حسن بایندن بوا
کشتیجیم ویر لرمقابل عضو در حکم خشخاک ویر بونده شش صغیر
مقدور در حکم یکدر محصول نیست خداست کبر بکی فراوان حکمه
ایک جهان بر قطره چه در یعنی شش قلیل در عبادک ۱۰۰ یعنی بیوز و
کور و لطف و علی سیمیده ایلد کلمه کن همه برده او تر یعنی ایلد کلمه نشا
افشا ایدوب انکری رسوا ایلر زیر استار الغیوب در اگر چشم کبر
بکر دار زشت چو باز آمدی با جو ادر نوشت اگر ادات شتر طشم
خای چمن فنی و ششک مسکونید عید غصب معناسینه اما عامه کسر
خای چمن ایلر افعال ایلد بکر ادبا و ف تعبیلدر کیده متعق کدر دار کاف
عربک فحله اصلنده و صفت تر کیدر ویر و رفقا ربی زیر اگر دلم
مصدر در فعل معناسینه کمر دن مصدر نندن مشتق و آراف عدد
ایده آرندن مرقم کتوری و یکدر حکمه چو ۱۰۰ مرکبی عد معناسینه افعال
ایلدیدر بونت کبی مرکبته ضعی دیو اطلاق ایلدیده فارسیده کند بی

فنی بکار دن فلان ایدنه تک بر سینه بر کون کمر دار عبارتی و کرد کارنده
 کافله مغنیه او فوعلی کمر کرد زیر اگر د اسم فعل در کردن مشتق در یک
 انکار ایدوب کمر د کافله کسر فعل مغنا سینه در دعوی ایدوب دعا کوی
 مدعا سینه سینه طلب ایدوب کسر سینه بالفعل خاطر مدعه بوفد الیکن کن بدو
 باز کسر ایدوب ایدوبین دیو دعوی ایدوب بکون بکری بکدر که باطله کاسینه
 سینه فلندره در حاضری زیاده غ و ندن و کند بی حال ز غندن مکرور باطل
 مدعا س اور زه مقرر اولدی لیکن خوش طبع و ادر اک صیانه زنده کور
 تغیر و تحقیق الیشم زیاده پسند ایدوب استخسان ایدوب و بیور و دیگر بو
 تحقیق بوزمانه دک سینه دن غیر کسینه الیشم در کمر دار کسینه استخسان
 بیانیه در زشت زاک کسری و شینک سکونیکه بکین دیکدر چو ادا
 تعلیل در چون که مغنا سینه باز کمر و دیکدر آمد فعل ماضی مغنیه طبع
 خطاب عام طبعیده باز آمدن رجوع ایدوب دیکدر توبه و استغفار دن
 کسینه در جو باز آمدن عبارتنیک مغناسنی چون که اول بنده کمر و کلدی دین
 هنوز کلماتی استغلا لایته واقف و کراش ما با اللفظ و بیدر کچن ادا
 عبارندر در وف تاکید نوشت لفظ مشنر کمر یا ز مقدر بنده
 دوروب بولک پیسنده بونده کردار زشت قلم چکوب نحو خطاب الیکدن
 کن بیدر بندر حصول بیت اگر خدا تو لک بکین عمل و نامشروع
 فعلنده او تری غرض لوت خشم ایدوب بیضا سزاوار غنوت الیمرسه
 چونکه ایدوب بکین عمل و نامعقول فعل ایچون بشان اولوب توبه و استغفار
 ایدوبین دفتر اعلا کده باز یلین کن بکمر که قلم غنو چکوب نحو خطاب
 ایدوب معراج تا نینده چو باز آمدن عبارتنی بدرگاه خدا اثر رتبه قید الین

روشنی
معانی

در اسرار

الین مقصود اولان معنادن رجوع الیشم و بکمر دار عبارتنی بابر سینه
 یازان جمع کسینه لره مخالف باز دکندن غیر معنای محصیه موقدر معلوم
 که پیسنده غایندن مخاطبه التفات صغنی رعایت اولی در پس صغنی
 بیلیموب معراج تا نینک مغناسنی چون که اول بنده کمر و کلدی دین مغنای
 بیستی و لذت کلامی هیچ اکل مرش و کمر ز جابیش سینه فنی که از جابیش
 قهرش امان یا فنی چقا پیسنده و صغنی کسینه پیسنده بای چقا کسینه
 صغنی دیر لرجفا صغنی و دیکدر لرجفا ظالم بشتا فنی با وف تاکید شتافت
 فعل ماضی مغنیه عاید رشت ختن مصدر ندن ایدوب کسینه مغناسینه و با وف
 حکایت در ایدوب دیکدر لرجفا ایدوب کسینه کاف و کسینه کسینه
 رسیده استخسان انکارین متضمن اولور اسمر کیم مغناسینه دست قهر ایدوب
 بیانیه در با فنی فعل حکایت حال ما صغنی رشتا فنی کسینه اولور و دیکدر
 محمول بیست و اگر خدا طالع مجله ایدوب لرجفا طلمی ایدوب کسینه عقوبت ایدوب
 الیک قهر الین کیم امان بولور و لرجفا قهر ندن کسینه قهر نکر و دیکدر
 چنک جوید کسی بدر بجان خشم کیم دسی و او وف غلط با وف
 مصاحبت جوید فعله متعلق بدر بای چنک و الیک فنی لرجفا با مغنا
 در که عیاب دیر لرجفا جم جم و بک فنی و سکون نونده صواش دیکدر معلوم
 اولکه ندن کسندن صکره طرزه کاف واقعه اول البیت اول کاف بیدر
 فاعلف جوید جم عیاب صغنی و بایک فنی فعل مضارع مغنیه فاعلف لفته
 استدر و دیر دیکدر اما بویک کسینه مقامانده ایدوب دیکدر زیر اچنک جویدادر
 صواش ارنه دیر لرجفا کسینه بد پیسنده جوید ایدوب مغناسینه
 نمر دست ان بنزدیک نمند که با پیل و مار بیکار جوید بیلله صواش الیک

روشنی
روشنی

مطلب

بازرسی

قادر اوله دیگر پس مذکور بنده بیاسید چنگ الیک استید دیندیش مفاسد
 لی تقریب چنگ الیک کسی کاف عیب فنیج کبی مفاسد در
 ویاوف و عدت لی جان بی ادات سلبد که اسمای جو آمده و آنک
 کلنده اولان الفاظ اخل اولف مخصوصه در کان کاف عیب صمد سزید
 دیگر که عیب ظن ویر پس ای اصلیه اید چوق دیگر بسیار کبی حصول
 بیت اگر کبی بیاسید چنگ و عوفا الیه سه یعنی پدینه خدا و مخالفت
 الیه سه بیاسید بیکان چوق غضب ایدر حاصلی او غلبه زیاده اینچونب فقر
 بعضی که ده کیر دیر بنده راند و دشمنش و کمر خویشش را می بناسد ز خویش
 جو بیکان بخشش براند ز خویشش و خویشش جای کبی کسری و اور سید
 بونده خصم مفاسد در عیب کاف و کبی راضی معروف بنابر
 فعل نفع الیقینال بونده اولیه دیگر چو جم عیب صمد ادا
 شبیه در چونده ویر لرونده بیکان بای عیب کسری و کاف عیب یا و سنا
 در که مقابل بلش در که فار سید آشنا ویر لرونده الف و نون ادا
 جعدر بیکان بیکان ذوی العقول اوله عیون و شبن هم خویشش ثانییه
 راجعدر نه اند با وف تا کید راند فعل مضارع مسفر و غایب فاعلی
 خویشش او که راجع خنده همبر در پیشش بای عیب کسریله بونده فتنه
 مفاسد در که عیب عینه ایدر تعبیر ایدر لرونده دین او کین و
 آردین فرق ایدر دکل اینست حصول بیت و اگر خصم راضی اولیه حصه
 بیکان حصم که کندر حصصین راضی و شکر اولیه آنی یاد کربسی یا نندن سور
 حاصل آنی ردا ایدر و کمر بنده چایک بنابر بیکار و عزیزش نذر خداوند کار
 بنده قولدر عید مفاسد چایک جم و بای عیب کبی که چست و چو کید دیگر

ردیف

بازرسی

دیگر بنیاد فعل نفعی مستفیدر آیدندن آمدندن و بنیاد خطا الیه بلر کلمه دیگر
 بیکار با وف و یاوف طرف کار ایشش مفاسد در عزیز لوبده کسری
 مفاسد در دشمن همبر بنده بر راجعدر نذر خداوند فعل نفعی مستفیدر و از بنده
 داشتن دن و بنده سیدو ایلدیر طوعاز دیگر خداوند کار و الیک سکونی
 و کاف عیب صاحب و مالک مفاسد در کایر بنده خداوند بو مفاسد در
 اما کار اولسه کاف عیب و خداوند الیاضاف اولسه و جندن خالی بیکار
 زیر امراض اولده اولان کار دن عبارت اولور دی اگر چه کمر قایقه لازم
 کلور اما ادنی مغایرت اعتباریه جائز کور مشله قند بر شراحت بعضی
 اوکی تقریر و فقر الیش و بعضی سی ثانییه لیکن فقر لرونده قصیده دن خالی و کل حصول
 بیت و اگر عید یعنی بر کبی کت عیدیه خدمتیه و یا خدمتیه چست
 چایک کلمیه یعنی ایشنده تهاون و تکاسل الیه فند پس آنی و یا
 ایشی صا جی اول بنده و معتر و محترم طوعاز حاصلی رعایتیه مقید
 اولار و کمر بر رفیقان نباشی شقیق و بوز سبب کمر نذر از تو رفیق
 رفیق فقیل و زنی او زرد بولد اشته ویر لرونده الف و نون ادا
 نباشی فعل نفعی مستقبل مفرد مخاطب در باشدندن اولی مفاسد
 شقیق رفیق کبی فقیل یعنی فاعلدر شفقندن شقیق و کاف و قاف
 فنی لریله مرحمت مفاسد در اسر کت و کیدر بفرستک با وف
 صله در بکمر نه فعلیه متعلق فرستک دن ایکی آدم مقداریه بیره
 ویر لرونده بیدوب فرسخ ویر لرونده لفظ مفاسد سبب تصویبه
 تعبیر محتاجدر بفرستک مقداریه ایراف بیره و دیگر بکمر نه
 با وف تا کید معلوم او که افعال ایشنده و افعی اولان بالری

ردیف

ایدم زمین سفره عام است برین خوان بخا به دشمن دوست
 و کرم لطف در بیدار شدن کسختان و برپوزینه دیرتر بوزینه مرادمانند
 یعنی برپوزینه و زمین یک تیره طریقند مذکور در اضافت بیانی و
 مبتدا جمله او زرنیده طعام بنیلین طرف دیرتر هر نه ایسه عامه اضافت
 بیانی در عام اصلنده محک شد بدیده در شامل و محیط معناسینه اما
 ضرورت و برپوزینه کفیف ابرار است لفظینه اضافتی لامیه در
 او بوزینه کنه صفتی و او کسکویند بجز غایبده و در معناسینه و کسین قمار
 اداست و بجز در سفره عام است دوست جز مبتدا در برین براید این
 و در یکسره بر حرف استعلا و این اسم اشارت در قریب بود یکدشار
 الیه خوان بخا در که اضافتی بیانی در خوان و او رسیده و روم عقیده
 بوزینه طعام و نیت معناسینه در سفره و طعام تعمیم ایلینی و به این
 بر اینها اولان طعام در سفره و کدک در فتنه کرم نه دیگر دشمن معروف
 دست ده بود در محمول نیست برک پوزینه خدا کند عام سفره
 بجا بجه حیوانات مشتوق برپوزینه بدن سبیلور نشسته اونی تا مکتبه
 معلوم در کسین و بخا طعامشک او زرنیده دشمن نه دوست نه بیجه مبرک
 و مؤخر برپوزینه بدن سبیلور برابر در قاصد ایکسده برپوزینه بدن مرز و
 ادبی سخنان معناسینه افدا بدلی موافقه الیک کرک چنان پیمان
 خوان کرم کسره که سیم نه در قاف قسمت خورد چنان اصلنده چنان
 آن آیدی چون آوات تشبیه و آن اسم اشارت در بعیده ترکیبده
 و بدن و او رسیده و اندن نزه ساخط او بدی پیمان بابی بجا کفیف
 و سکون باید بصفتی در آتشده دیرتر خوان کرم بیانی کسره کاف بجا

روشنی

روشنی

بجا صفتی و سبک سکونید و نامور انکه فتنه کرمید فعل مضارع مفرد غائب
 و در دیگر عینی بجز شش در کوف بیان سیم نه بر معروف فتنه کرم
 عطف و دیر بوزینه تفصل مناسب دکل اما ان شاء الله تعالی استغفار
 محلی کلمه کلیده مفصل بیان اولنه قاف عریبه بر طافه دیر اما بوزینه
 بر معنی طاف مراد در که عفت الله اولور قسمت فاکس کسین و سبک
 سکونید خط و نصیب معناسینه و خورد و او رسیده فعل مضارع مفرد
 غایب در بر یعنی اکلا ایدر دیگر در محمول نیست هذا لطف و احسان
 الجلیس بصفتی و انلی و دشمن که عتقا فافده نصیب بر یعنی بجز کرمی غایم و دنیا
 محیط و شامدر برین دانش از تمامت هند و جنس غنی ملک دشمن
 از طاعت جن و انس برین بوزینه ابراق معناسینه در ذات و ابراق
 دیگر بوزینه وجود معناسینه در تمامت تانک صفتی و نامی سکونی و دیگر
 فتنه اصلی و حکمت در و او تابه قلب او بدرنه که کوف کتابلین مفصل
 بیان اولش در فتنه اضافتی لامیه در جنس فتنه معطوف
 نوعدن اعم نشد به دیر (مثلا حیوان کبلی انشا به نسبت غنی
 فعل فاعل معناسینه استغنی دیگر ملک بجا صفتی ملک
 و سلطنت معناسینه استغنی اسم در بدن سلطنت معناسینه
 در طاعت لغت انشاء معناسینه در یعنی بدک اتاید ملک
 کبلی اما بوزینه قولل قدر خدمت معناسینه جن نوک نشد بدید
 کوزه کور غریز دوری قوم انش انسان و ناس معناسینه در طاف
 جن و انس اضافتی مصدر ک فاعله اضافتی در محمول نیست
 هذا انش ذات شریفی هند و جنر ملک و اسنادن برید

اضافت خوان کرم و
 لطف

بنی الکاکب هند و جنس ثبات ایلمک مالک دکل حاصلی انک هنری
 و جنس یو قدر سلطنت و پادشاه بدیده انکس و جنک طاعتی
 مستغنی و ازاده در بقا انکس و جنک طاعتی عیاج دکل پیرنا
 امرش هو چینه کس بنی آدم و مزه و مور و مکس برستاده
 و هفت ترکیدر پیرنله آردن که مخفدر آردن برست اسمد
 پیرستیدن طاعتی معناسینه وار آردن دن مرجم اسم فاعله رزقا
 و دیدار کبی هکر خد متکار جنسه اسم قلندی رفتار بوزیش و دیدار
 بوزه اسم قلندی کبی بوکت کبی مرکباته ترکیب خفی و بر فرشته کبی
 بیان اولدیدی امر مو فدر بویری معناسینه برستار امر اف
 اسم فاعلک معنولینه اف فاعله ندر شبن خنیر خدایه راجعه ده ادا
 ناکید در کل و چیه کبی عبیده و نای موکله اکثر مؤلف کلور بونده کی کبی
 چینه جم جم کسینه و یکدر و کس کبی معناسینه در بوند
 بنی آدم مراد در معرای ثانی مهر اداوی میبندد رلف و نشر غیر مرتب
 طریقه فدر بنی اصلنده بنی ابیدی آده اف فاعله لون ساخط اولد
 مرغ فوشه در بر تا و ده مرغ خانی دیر و دیر داسینه تخ مرغ
 دیر مور بمک فاعله فرجه به دیر در مکس بمک و کاف بمک فاعله
 سک و یکدر کصول بیست فاعله امر سینه هدر متکار و مطبوعه
 بر کسینه و هر کس بنی آدم هر کس کوره در دمرخ و مور و مکس برستینه
 کوره در صاهل چیه خلوقات خدا انک امر سینه مطبوعه و متفاد و ر
 لطیف کرم کستر کار ساز که دارای خلقت و دانای از لطیف
 لغته ملازم معناسینه در انا تو بک کبی بر لوده کرم معناسینه در

معناسینه در کرم کستر و هفت ترکیدر کسینه بدندن کسینه دندن دکل
 بفضل بر یقن ابید کی دوشمک و یکدر کار سازده و هفت ترکیدر
 سازیدندن ساختن دن دکل ایش و دوزیچی یعنی هر کسک مضلین
 بهتر چی و یکدر بو مهر اده اوج و ادا عطفه کتابت البین و ما غنیه فکر
 نه نه یو ق ایش که حرف رابط هفت حرف تعلیل طومان کبی معلول
 ایش دارای خلوق اف فاعلی اسم فاعلک معنولینه اف فاعله فیلسند
 پیر ادا را مبا الفیل اسم فاعله در دار بدندن داشتن دن دین
 المیش دار بر پادشاه بده دیر که اسکندر کباب یکسیدر اول فاعله
 که دارا وفات ابید پنی داراب ادلی بر او غلی قالدی که اسکندر ک
 انامر فردا شنید که بابا اسندن هکر سیر سلطنت جوهر
 ابید و اسکندر کباب سیک ملکیتک اندن نصفی طلب
 ابید با اولده ابا ابید با فاعله محاربه ابید اسکندر اند
 ملاک اولدی به قهقهه تقصیلر یکک استن فر دوس شاهنامه سینه
 کورب مراجعت ابید سون پس داراک با سدر اسکندر ک
 انده ملاک اولدی دین نه دارای بیله زش نه دارای خلوق بویک
 بوند کبی بر لوده خلوق معناسینه در و سینه و نادات خنده و
 انای راز اف فاعله بوید در ریز ادا مبا الفیل اسم فاعله در اند
 داشتن دن دینله سیدو ابیشلر راز معروف در که عرچا سیر دیر
 سید کسیر و در انک شند به بد راز بیلی و یکدر کصول بیست
 خدا کار ساز کرم دوشچی لطیفدر یعنی هر شنبک اشین و صلیح
 ادکارچی کرم و انسان ابیدی خدا که خلوقات فاعله و اف فاعله

رد سیدوری

رد سیدوری

عالم ستر به عالم دول و درها صلی مصراع اول اخلافت نیا به صفات
 قبلند در دانی عطفه فاعل مرور ارشد کبریا و منی که ملکش
 قدیمت و ذاتش غنی مرور را اوج کلیه و نمر کبر در مردن و اودن
 و رادن مر و بخت کبی پر کرده ما بعد نده رایج تا کید ایدر و او صغیر
 غایب که تر کسید نمره سی ساقط اول شد در ایانی هلم معاشینه
 و ف در اکا و یکدر رسد رایت سنیک فنی که فعل مضارع
 مغزو غایب در رسیدن لب و حوت معناسینه کسید کبی ننه
 که سلمان و لشاک غایب سنده ظاهر کسید و مضمره سی
 نظیر سنده ایدر و ایلش شعر ظاهر بود و سترت نیده
 چون میگفت سیده دم که شدم فخرم سرای سرور و مرار
 که روست و توایم گفتن شنیدم آیت تو بوالی الله از لب
 حور و مرار و بجا لا بقدر و یکدر اوور فتنه کبر با کاف و رایت
 کسید و سکون با یه حسن مابین عطف معناسینه مصدر
 منی من بن و یکدر و عجب انا و یدر و یاف و مصدر نیک و یکدر
 که حرف تعلیل در قدیم اولی اولیانه و یدر لڑا است بوز و جو
 معناسینه در حصول بهیت اول خدایه لا بقدر عطف و کبریا
 و نیک یعنی بن و یکد زهرامکی و سطلی سلطنتی فذیدر یعنی از لیدر
 که اولی بود و ذات شریفی فتنه که هیچ سنده به عجب و یکدر
 مصراع اول که ابتدا سنده مراد اجازه معناسینه در دین معنای
 تا کیدون بی جنبه ایش یکی را بر سر بر بند نیا کت یکی را بیک
 اندر و در کت را بر اوت و در که معنای اضافه ایدر بر

رو سوز

بر با حرف تاکید بر حرف استغلا نند فعل مضارع مغزو غایب در
 نهادن و نیکه سوز ایلش سر سوز و یکدر وضع معناسینه نیا کت
 اضافی نیا نجه در یکی را نندک مغزول اول هر یکی و نیا نیا نیا و بر غیر
 هر یکی نیا معروف و بخت بونک کبی بر لیده دولت و سعادت معناسینه
 در یکی را را اداست معقول خاک با حرف تاکید خاک طیراف و یکدر اندر ادا
 ظرفیه و جایزه در که با حرف ظرف اول و اندرانی تاکید ایلد ارد فعل مضارع
 مغزو غایب در آیدیدن که غفدر آیدیدن فاعلی خدا در کت معروف
 عجب بر سر یکی آرد فعل نیک مغزول هر یکی و یکدر و زکات غیر هر یکی
 حصول بیت خدا قدر تبید بر نیک باشینه دولت و سعادت نیا نیا
 یعنی پادشاه ایلد بر بند کندن حاکم کتور یعنی اولد در حاکم بر بند کتنده
 بادشاهان ایدر کن یعنی پادشاه ایکن ایانت ایدر و بر نیا بر بند
 کورب پادشاه ایلد و با جله منافع و جهات بود در یعنی بر بند
 اولد و بر غیر سبب است میرینه کج کلستان کند آشی بر خلیل کرد
 باتشی بر دز آب نیک کلستان و بوستان و بهارستان و نگارستان
 و با جله بونک کبی الفاظه شان مدح و نده مبالغه ایدر مثلاً کلستان
 کلک و کلستان طلع غلغ و سکستان و اشلق و یکدر نفس آشنه معروف
 و یاف و تکبیر و ایهام پس و حدت مبالغه بچوندر و بن و یدر و آخر آشی و بن
 مشکه سوز ایلش بر بوزده بای صله معناسینه در خلیلدن مراد ایدر ایهیم پیغمبر
 در زهر ایهیم خلیل لفظی لفظ ایدر بر بوزده شان و ایهیم شمس الله بن
 و محمود بر الدین لقب ایلد کبری که کرده کاف جک و رایت هله ترید و
 نای اصله ایلد بیک معناسینه در و یاف و حدت با شش با حرف صله در

مطلق
 رو سوز
 و سوز
 طالب

آتش و یک او در بر کو بانگ و رانگ فتنه لرزه فتنه غایت در بریدن
 بانگ فتنه برودن دینار بانگ فتنه سواد بانگ فتنه بانگ زایان فتنه
 از آب ابدی صورت و زبون خفیف قلندر بند اضافی بیانه در معلوم
 او که نه سر و بدن مراد فرعون لعین و توابعه در و عبارت دلالت ابر که
 عرق نمر بنده اوله دریای قلندر اولیه و العلم عند الله نیل بونده شهر مهرک
 یاننده جاری اولان ایرمه دیر لرحصول بیت حضرت خذالطه و کریمه
 ابراهیم پیغمبر آتش غرودن کلستان ابدی نه که مشهور بر بیک عای
 و طایفی نار جهنم ابد در آب بنده عرق ابله کن فکره یعنی فرعون و قومی دنیا
 صوبه عرق غذا بید لقیب اید و آفرنده نار دوزخه کلاه سعادت یکی بر
 سرش کلمه شقاوت یکی در برش کلاه سعادت بیانی یکی بر آ
 مغر در یکی را دیکدر ایکایر ده بدستین غیر ایکایر ده بله یکی بر اجودر کلمه
 کاف عربک و لامک کسب معروف در کاف محمد دین یا نذوق سیلشن
 شقاوت و اخافت بیانه در حصول بیت حضرت خذالطه با شیشه تابه
 دولت و سعادت قور یعنی مسعود خلق ابر انبیا و اولیا کبیر بزرگ اکثینه
 یعنی ارقه سینه و اوسینه شقاوت و بد بختک کلینی قور یعنی شقی و بد بخت
 خلق ایر فرعون و غرود و ابو جهل کبی طایفه بر معلوم او که بو بیند مذبح
 جبردن شقیه دار فتنه که است منشور احسان او است و رانیت
 توفیق فرمان او است که است او که دن مرکب روان و ادات
 جبردن اول اسبه دیکدر نه که تر کیده اول اسبه اوید و او اسبه بوید ویر منشور
 اسم مغلول اکثر فاضله کاف بنده مستحضر اما بونده برات و حکم شاهی مراد
 اسانه اضافی بیانه در و اوسه لامه و رانیت و اوصاف عطف در اگر د

روشن

بانگش که اول ساکنی منتهی در کسی ره سوکی کنج فارون نبره بر که
 فارون کنجی اطرافه بول الهندی یعنی ایر شندی و کو بر و بار برون
 نبره اگر فارونک کنجی طرافه بول الهندی اسبه بولی کرد طشره الهندی
 بر دم درین موج در بای خون بوفان در باسکک موجیدن اولدم
 کر و کس نبردست کشتی بیرون زیر ابر که انون یکیشی شیره الهندی
 اگر طالبی کیم زمین و کتی اگر طالب ایک بو بری دور و سن
 تخت اسب با نادن که کنی اول کرد و کلک تنی سکر لیس
 مامل در اینه دل کنی که کل اینه سینه نظر اید سن صفا بید
 حاصل کنی ندرج اید بر صفا حاصل اید سن بو حالت سندن
 حاصل اولن مکن دکل در مکر بود ار عشق مست کنند مکر عشق الهی
 بر راجه کشتی مت ایلده جزیره من جزایات اگر من تواری ثلث الثقلین
 طلب کار آمد است کنند سنی است ائمه نه طلب کار ایلده بیانی
 طلب بد بخاری طلب باغی ایلده بول اول بره ایلده سن و زاجا بیال
 محبت پر دخی اورادن محبت فنا دله او چرس بدر و یقین
 پرده های خیال بر نار یقین خیال پرده لرس ماند سر پرده
 الا جلال بر پرده به وار که پرده الا جلال و کرم کب عقل را
 بو به نیست ابرق عقل اتنه بلک بو قدر یعنی عقل انزل او نه سنی
 ادراک انکه فادر دکلدر غنا شن کبر و کبر است جبر
 عقل مرکب در کینی طوتر که دور بونده دانی ایل و به سکا بول



بودند درین کس بر خرم و داعی رفتند بوجوده بیخ و صلت
و گزیده دعوت ایدجی مردن غیری کس که کندی کم آن شد که
و بنال داعی رفت اول کس ضایع و ضال اول که بیخ حقه
ایر شندی که چو بانگ رنجه کندی و اکه نایع و ملدی داعی و مراد
حبیب اگر مدر که صاحب ثم دغ فندی فکان قاب قوسین
او او دغ در علیه الصلوة و السلام کس که برین راه بر گشته اند
شول کس که بولده و دوش در بیخ حبیب اگر کرمه نایع و ملدی
برفتند بسیار و گزیده اند اول کس که از حق گفتند در دغ
بنش مشدود خلاف پیغمبر کسی ره گزید پیغمبر حضرت مخالف
بولی اول کس که اختیار و قبول ابلدی که هرگز بمنزل خواهر رسید
هرگز منزل ابر شمس استخر بیخ حق تعالی حضرت و وصول طلب اینم
حق است سعدی که راه صفای خالدرای سعد که مفا و سعادت و
توان رفت خود در مصطفی حضرت رسولک صلی الله علیه و سلم
مبارک انیزی او ز رنذن غیری گنگ مکن اول بیخ انک بد گنگ
مکن در انک غیری بی ابل مکن و کل در رفت سید کاشا در مصطفی
صلی الله علیه و سلم کرم کس با جلیل الشیم عادتزی ابو در خلقی کوز
و لطیف در بنی اکبر یا شفیع الامم مخلوقانک پیغمبر را منک
شفیعی در امام رسل پیشوای سبیل رسولک امامیدر طریق حق
مقتد اسیدر امیر خدا مبط جبرئیل خدا انک امینی جبرئیلک اینک

58
برین جوان اینجا دو دشمن چه دوست بویغا سفر و سی او زره
دو دشمن نه دوست نه و گزید بر جفا پیش نشانی اگر کلام او زره
اند و کی ظلم سببی ببلد بود بدی بیخ هلاک این ایدی که از دست
قهرش آمان با فنی کیم ایدی اول اولهک قهری اندن خلاص بود
و لو بو اخذ الله الناس بظلمهم ترک علیها من دایه بری و انش از
نهمت ضد و جنس اول الهک و انخ ضد و جنس نهمندن بریدر
غنی ملکش از طاعت جن و انس غنیدر اول الهک سلطنتی جنگ دغی
انک طاعتن و من کفر فان الله غنی عن العالمین بر سنار امرش
هم چیز و کس اول الهک مرینک قوللغیا بدر دو کلی سینه دغی و کلی
کس بنی آدم و مرغ و مور و کس آدم و غلامی دغی مرغ دغی مکن
چنان بهین جوان کرم کرم کرم سفر و سنی انجلین انی دو شتر
که سیمخ در قاف قیمت خور که سیمخ دغی قافن نصیب بر مکن
دایه فی الارض الا علی الله رزقها لطیف کرم کرم کرم کار ساز این
دو زبجی کرم دو شبحی لطیفدر که دارای خلقت و دانای راز و بر
خلق خافطیدر دغی راز بلیدر و ما یخفی علی الله من شیء فی الارض ولا
فی السماء و فرار بر سید کبریا و منی اول الله لا یقدر اول و لوق دغی ننگ
که ملکش قدیمت و داتش غنی که اول الهک ملک بیخ سلطنت
قدیدر دغی دانه غنیدر یکی را سیر بر هند باج و تخت سلطنتی ایدی برینک
باشی او زره دولت ناجی خور یکی را نجاک اندر راز و زخت

حکمت برسی تختن طبع ایچنه کتور ر قل اللهم ملک الملک توفی
الملك من ثا و تنزع الملك من ثا و تو من ثا و تذل من ثا
کستان کند انشی بر خلیل کلتا ایلر بر و افرا تشی خلیل پیغمبر علیهم
اوزرنه قلنا بانه کوفی بردا و سلاما علی ابراهیم که و هی براتش
بر دراب و نیل بر بوکلی نشه ایلدر نیل صوبیدن و اذ فرقتا کیم
السم فاجنبناکم و اغرقنا ال فرعون و انتم تنظرون کلاه سعاده یکی بر سر
سعاده کلاه هنی بر بیک باشی اوزرنه فور کلمه شقاوت یکی در برش
شقاوت کلمه بر بیک اوزرنه فور فضل الله من ثا و ایلدر من
ثا و هو الکفر حکیم که راست منشور احسان اوست اگر اولدر
یعنی سعاده کلاه ای در که بر بیک باشی اوزرنه قودی انک احسانی
برانی در و رایت توفیق فرمان اوست اگر بود یعنی شقاوت
کلمه در که بر بیک کیدر انک بیور و غی طواری در بسی برده بیند
غله ای برده اوردنم قوللر بیک جوق بر اضر غلله بر کور هم
او برده پوشد بالا خود هم اول الله کند و غنای ایلد یعنی لطفی
ایلد برده اوزرنه بهند بر اگر کشت بدیع حکم فور فتمق ایلد اگر حکم
قلیجی چکه بماند کرد و بیاهم و بیکم که و بیلدانی خیر لردن صم و بیکم
فلور لرد و کرد در هدیک صلاهی کرم اگر بر کرم اوازه سن و در
غزال لرد بکو بر نصیبی بزم غزال لرد ایلدر که بر نصیب ایلدر
بر کاه لطف و بزرگیش بر اول اللهم لطفی دخی اولو لطفی

و بود عدد من نفس بملدی که داند چرا و کرون از دست کیم بیور
کیم فادرد لور اول اللهم غیری بوسدن دارا کله ذکره کیم عزم در برد
بر کوره دخی بوفیق یعنی مخلوقات کز لک ایلدر و راجا بصیر ای محشر برده
دخی اول برون فبانت محرابه ایلدر منا و صدقنا بها متفق
بر الیش جهان خلقی انک اولو هینه اتفاق ایلد جیلدر یعنی جلد مخلوق
و جدا بینه مفر در فرو مانده از کله ما هینش لیکن اول اللهم
و انک حقیقتی بکلمه عاجل در بشر ما و رای جلالتش یافت آدم
او خلا ف اول اللهم و لو لغتک نهایتی بولدی یعنی اولو لغت نه
مقدار ایلد و کن بولدی بصیر منتهای کمالش یافت کوز اول اللهم
کمالک انتهای سنی بولدی یعنی کمالک حقیقتی بولدی نه بر اوج دانش
بر در مرغ و هم نه اول اللهم و انک و جی اوزره و هم خوشی اوچ
نه در ویل و صفی سددست فتم نه اول اللهم و صفی انک نه
فتم ای ابرو درین در طه کشتی فرود شد هر که بود که داید بیک کیمی با نری
کندی که سپید انداخته بر کساره که بر خشت سی کند اوزرنه
ظاهر بولدی چه شبها که کتم درین سیر کیم بجه کیم لرد بوسیر و نه ایلدر
اولدم که دهمست گرفت اسبتم که قم که جبریت بکیمی طوندی کیم
طور بوقار و بولدی بویع سبوق ایلدم عافیت بخردن کند و مکه کلم
محیطت علم ملک در ببط محیطدر اللهم علی بر بوزی اوزره
یعنی بر بوزنه اولنی نام حقیقتی ایلد بیور قیاس تو بر و نکرد محیط

لیکن سنگ خاک از زر نه خط و کله رفته فالدیکه اول الله
ذاتک وافی صفاتک حقیقتی اوراک بیده سن نه اوراک در کینه
دانش رسیده اوراک اول الله ذاتک حقیقتی پر شور نه فکر
بخور صفاتش رسیده نه سنگ فکر اول الله صفاتک نه پندار شور
توان در بلاغت بسیار رسیده نه غنچه سبزه ابر شکم نمک و لور نه
در کینه چون بسیار رسیده چون اول الله حقیقتی ابر شکم نمک
و کله نه چه خاص درین ره فرسایند نه نه حاصل بود بولده آت
سور شد در بخت اقدام آشود در بلا حصی از یک فرو مانده اند لا محضی
شاه علیک انت کما انبت علی تفک و یک ایل یکمکن فامش در
بخت کند و لرنگ تصور لایه اعتراف آشود در نه جای مرکب توان
ما حقن هر بره مرکب جبهی نمک کله و که جا با سیر باید انداختن
بر لوار در که سیر بر افق کرک بخت فراغت کرک تفکر و افه الا الله
ولا تفکر و افه ذات الله و کرک لکی محرم را رگست اگر بر سکو
ایرچی رازه محرم اولد ب بنده بروی در بار گشت با غلزلر انگ
اوز نه کرد و دو تک فوسنی من عرف الحق کل لسانه کسی را درین
برم ساعده منده بوجده شول کسبه ساغور بر لور که دار و پشوش
در دهنده که اکا علف نریق دار کوسنی و بر لریکی باز را دین بر
دو حتم بر طوفانک کوزی دکلمت در او سا لکی مبتدیر بیکمی
دیده با باز و پرشوش برینک کوز لری اچن اما قناد لری باغش

اول لونی در کاهیه فتنه بر رکان نهاده بر رکن رسیده اولر
اول لونی باشند فومش در فرو مانده کار ابرجت قریب
بپا رده لره رحمت ایلد یقیندر بخت رحمت ایلد یقیندر بخت
به عوت مجیب نضره ایلد یکیک دعاس قبول ایلد یکیک بر لول
نا بود و عیش بصیر او عیش جلال اوز زینه اول الله عیش کو حیدر
بر اسرار ناکفته لطفش خیر سو بختش نور زده اول الله لطفی
بیدیدر بقدرت کمالر بالا و شیب قدرت ایلد بو کسکی و فی
البحی صافلیجیدر خداوند دیوار روز حسیب حب کوفه دیوانک
بادشامیدر نه مستغنی از طاعتش نیست گشت مستغنی و کله اول
الله طاعتی بو کندن کسنگ رقیی نه بر حرف او جا انگشت
کس اول الله حافی بخت صنی اوز زنه کسنگ بر منی بری و کله
قدیمی کو کار بنگو پسند ایو بکینی ایو اشوبر قدیدر بنگلک قضا
در رحم نقش بند قضا قلمی ایلد رحمن نقش بعلجیدر هولندی بصور
خ الارحام و مشرق محراب و اقباب مشرقدن معونه ایلد فی
اقباج روا کرد و کستر و کینی بر آب روان ایلدی بخت پورت
دخی جهاد آب اوز زنه دوشدی چو کسیندین فرشت زراب
چونکه زراب فرشتین دوشدی چو سجاده نیک مرد ابراب اول
الله سجاده کسکی کسکی صوا و زره دوشدی زمین ازین لره
اند سوده بر دوزنک ستمندن سر کرد اولدی فرو کوه

عباده نسبت در اول آنکه سینه برده و گوید بر سینه مخفی و پوشیده و کلمه بشهید
 اگر بر کشید شیخ حکم بجای آنکه در بیان هم و یکم بشهید یا با حرف مصاحبت کشیده
 متعلق تمام به تفصیل باینکه مصدر در نحو فاعل معنی فاعل فاعل بر تون
 حرف تاکید در کشید کاف و یک و شش فاعل فاعل مضارع مفرد غایب
 کشیدند چکه دیگر فاعل که خدا در و معنوی شیخ حکم در اضافت بیانیه
 اول بجای آنکه فالور در دیگر با حرف یا که مانند فعل مضارع جمع غایب مانده
 مانند نون و نیکر سید ابیله کمر و بیان کاف و یک فاعل در این شده و ک صفت
 ملائک مقربین و بر بجای آنکه فاعل در ستر و موافقه کردی را می محفله
 تعیین اید هم صا و ک فاعل و می کشید افعال جمیع در صفت شسته در فاعل
 که صفر لغز و یکم باین صفت و سکون کاف و ابک جمیع در و یکم در دیگر
 حکم ملک اولی معنی حصول است اگر خدای تعالی بد و کوفته
 حکم و غضب فلین چکر معنی غضب حکم اید صاحب غضب اید سید ملائک
 مقربین اتم و ابکم فالور معنی کمال دهشتند نسمعه و نطق ملک اولی
 معنی زیاده خوفند نین منجر و مد و سش اولوب خواست ظاهر خاقه برنی فرایش
 اید که در دهد یک صلا کرم عز از بل گوید نفسی برم در کاف تاکید دهد
 فعل مضارع مفرد غایب و هیدند و ادن و نیکر خطا ایلان بونده اگر دیر
 دیگر صلا کرم بیانیه در عز از بل سخطا کبر اسمیه ابلیس و سر کوب
 فعل مضارع مفرد غایب در کوبیدند گفتن دن دین خطا ایلان سولیر
 دیگر نصب بونده حقه معنی در معنی پای نصبی باسی حرف تنکیر و اباندر
 حرف وحدت طو تانل لنت کلامدن می جنبه لرایش بر تم فعل مضارع شکلم
 و حده در بریدند باین فاعل در اند کسرید بر تون و نیکر خطای فاعل ایلید

در سوره
 و سحر
 در سوره
 و سحر

خطای فاعل ایلید بر ایلدزم و دیگر معنی الورم محصول بیت بو شریطه
 شریطه اولی به معطوفه در و اگر خدای تعالی کرم صلا کرم صلا کرم صلا کرم
 صلا کرم حاصلی بر کرم کرم و احسان کلکند و پیو صلا کرم صلا کرم
 مرد و خدا ایلان نشنده و بر کرم بن و ده و احسان و کرم صلا کرم
 معنی احسان عامندن حقه الورم حاصلی بو لطف و کرم صلا کرم
 بن ده حقه دار دو شرم بدرگاه لطف و بزرگیش بر بزرگان
 نهاده بزرگی ز سر بدرگاه با حرف ظرف در قیو و کاه ظرف مکان
 نماز کاه با بونک کبی بر سرده مطلق قبی معنی در لطف اضافت
 بیانیه در بزرگ باین و زانک فاعل ترمید و سکون را اید و کاف
 بکل اولومون سینه در و با حرف مصدر و شین جنبه خدایه را جعد
 بر باین متضمن اولی معنی ظرف فاعل تاکید اید بر بونده غنم معنی
 در دین سید ابلیس بزرگان الف و نون ادات جمیع در غنم ده نون
 فاعل و کس به قومن دیگر بونک کیبیلده مافیدن فاعل در سیم معنول کلمه
 زیر اسم معنول قائم مقام فاعل مسدور بونک کیبیلده خود فاعل
 پس کلم معنول اولی فاعل و کلمه فاعل بر بزرگی کنه با حرف مصدر
 در ز سر باشند و دیگر محصول بیت خدا کس بدرگاه لطف و عظمت
 اولی اولی با شرن قومن یعنی تنکیر و تعظیمدن فاعل ایلان
 صاحب خدا کس کبریا سینه نسبت بونک کبریا سی بهج نشنده و کل
 فرو ماندگان را بر حق قریب و نقره کنان را به دعوت مجب
 فرو ماند عا جو معنی سینه در پای رحیمه کاف عجمه تنیدل اولی
 زیر فاعله بود در کله نون آخوند یا کس اولی و الی ادات جم

در سوره

و یا بای مصدر لاحق اولی ای رسی کاف محذوفه اولی و را اذات
 معقول به صحت با حرف مصاحبت قریب متعلق تفرع تعلق نامیدن
 مصدر و زار یلق ایلمکه دیر لکنان کنگ جمعیده کاف عربک صمید
 وال ف و نون احداث جعده و تفرع کن و صف ترکیب در کینه
 کردن دیند سهو ایلمکه بدعت با حرف مصاحبت تفرع کنانه
 متعلق بحسب تعلیق ایلمکه سهو ایلمکه ریزه معنا تفرع و دعوت
 ایلمکه در بحسب اسم فاعله افعال بایست اجوف و او سینه ن
 محمول بیت عاجز نه رحمتد قریب در صفت نرقم ایلمکه در کینه
 تفرع ایلمکه در کانی قبول ایلمکه تفرع کنانه مبتدا و بحسب ضمیر
 فردماند گانه کاف جی وال ف و نون اذات جی طومان سهو ایلمکه
 بر احوال نابوده علش بصیر بر اسرار ناکفته لطف ضمیر بهر بو بینه
 ایلمکه برده بیل بای صله مضامینه در حرف استعلا طومان ضفا ایلمکه
 نابوده بیایه در اولش احوال دیکدر یعنی کتم عدم ن قالب ظهوره
 کلین احوال مضامینه در بصیر بوک کبی بر لوده علیع مضامینه در
 اسرار ناکفته بیایه ضمیر ضمیر در مضامینه در محمول بیت اولش
 یعنی وجوده و ظهوره کلین احوال خدا کن علمی شمل و محیط در سوزش
 اسرار یعنی کیمه سوزش لطف و کرمی واقف و جند دارد در حاصل
 هر سنه که پوشیده و مخفی در خدایه نسبت ظاهر و نهوید ادر
 معلوم ادر که علما خدایه صفات سبب اثبات ایلمکه در که ذاتی کبی
 قدیمدر یعنی حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام
 بقدرت نکرده از بالا و سبب خداوند دیوان رور حبیب بقدرت

در سوزش
در سوزش

در سوزش
در سوزش

بقدرت با حرف مصاحبت نکرده متعلق نکرده و نصف ترکیبدر کینه اصلنده
 نگاه ایلمکه الف حقیقاً حذف اولدی نه که سابقاً مفصل بیان اولدی
 وار دارند مر قهر اسم فاعله و یز وار و مالدار کبی بکمی دیکدر حافظ
 معنا سینه بالا بونده بوجه مضامینه در و شب نشیدن محقق بونده
 الچی معنا سینه در بالادن مراد اجرام سماویة در و نشیدن عنا طریقه
 در و انده اولان اشیا خداوند فاعل نکرده در با خود فاعلی مختصه خدیه
 راجع ضمیر اول و خداوند استیناف طریق فیله واقع اول و دیوانه الهام
 لامیه در احوال و آن ایلمکه و اوکل شدید و او اولی ساکن ماقبل سکور
 اولدی چون یا به قلب اولدی جی دو اوین کلور و زه اضافی لامیه
 حبیب ده بوید و معلوم اول که حسبک اصلی حسابدر قافیه هر و رتیم
 الف یا به ابدال اولدی و بوا ابدال علم قافیه اصطلاحنده اماله دیر لر نه که
 انوری بیورر بیت ناماه رویم ازمن رخ در تقیب دارد فی دیده
 خواب یا بدنی دل شکیب دارد نفیبک اصلی تعاب ایلمکه اماله اولدی
 محمول بیت خدا قدر نیده افلاک و عنا طری حافظ و حامیدر حسب
 کونشک دیوانی صاحب و مالکیدر حاصل جمیع امور دنیا و آخرت کن
 دست قدر ننده در هر نه که ایستدر سینه ایلمکه هیچ کیسه اگا مانع و
 فرا هم او مار حاصل بیت افلاک و عنا طری شود به حفظ ایلمکه نه اسفند
 نزول البرودنه بالایه و و نه مستغنی از طاعتش سبب کس
 نه بر حرف او جای انگشت کس نه حرف نفی مستغنی اسم فاعله
 السعمال بابینک ناقص بابینندن از طاعت مستغنیبه متعلق در و
 مصدر مفعولنه مضامینه در سبب بای حجک ضعی و سکون نشیند ارقه

معنا سینه در که عرب ظاهر در ظاهر فحیدر کسه اخفاقی لامیه در نه کنه خوف فنی
 در خوف بونده مصنوعیات کن بندر کن امر بظهور و وجوده کلش در
 او فحیدر اخفاقی لامیه در جای جمیع و بیه بر در عمل معنا سینه انگشت اخفاقی
 لامیه در انگشت پنجه نیک فنی و نوک سکونی و کاف بچک فنی و شبنم
 سکونید بر مفعول بر کسه اخفاقی لامیه در حصول بیت خدایه طاعت
 و عبادت کیمیه نیک از قسی مستغن و کله در یعنی هر کس و هر شیء اکا طبع
 و منفاد اولوب طاعت و عبادتی بویکنی جان و کوهلن چکه حاصلی هیچ
 بر کسه نیک از قسی اکا کوه و بجه و ایملدن ابا الیمر انگشت مصنوعیات بندر
 کیمیه نیک بر مفعول بر یوقدر یعنی هیچ بر کیمیه نیک صنعتی نقصان و قصور
 اثبات ایدر مزاریر الهی مقتضای حکمت اوردن خلق ایلین در حرف
 بر مقصودین مراد عیب و قصور اثبات ایملدر قدیم نیکو کار نیکو پسند
 بکله قضا در در جسم نقش بندر قدیم ادلی اولیانه دیر لراولی و آخری اولیانه
 دیر بر دین اقر الیلش نیکو کاره اخفاقی بیانیته در کار قیاس کاف و بیانیته
 در زیر کاف عربی ادلی کاریدندن اولور که انگشت یعنی حکم یعنی معنا سینه
 اولور بوا سینه محذ من سب و کله نیکو کار ای ایشل معنا سینه اخفاقی
 و صف نیکو پسند دیر نامن سب و یلش دیر اکار ایشل معنا سینه اولیانه
 و صف ترکیبی و یازیر معنا سی ایشل دیکدر ایشل دیکدر و کله در تخمار
 و جفا کارده به قلبیدن در نه که لامی جلی کلش کله کار بریش
 روز کارده یقین بوز شد رفتار مل پس نیکو کار و صف ترکیبی اعتبار
 ایملدره نظر و ازیر معنا سی ایشل دیکدر ای ایشل دیکدر نه که استیلا
 جی شیء ایدر نه معلوم در نیکو پسند اولور که نیک ای دیکدر نه عرب جیده در

روشنی

ادب و در
و سنی

در بعضی نشانه و نیکی و افقدریای مصدر به ایدر ایملدر نیکو پسند و صف
 نیکو پسند پسندیدن بیکم معنا سینه پس نیکو پسند ای بیکم و بیکدر بای
 بیک و نیکو فنی لری یعنی هر سینه که شرعا ایدر انگشت مقبولیدر بیکم یا
 حرف مصاحبت در نقش بندر متعلق بچک ایکی کافی بدعوی او قور اما
 رد میل او کلی کافی بچک او قور لری قلم و بیکدر قضایه اخفاقی لامیه در عیاز قضا
 و قدر خدا نیک حکم او سینه از لیسینه دیر در جسم رانک فنی و حای مملک
 کسریه بونده اناقرنده او غلان بیانیته دیر لری نقش بندر و صف نیکو پسند
 بندریدن که معنا سینی بغلقدر بستن دن و نیکر خطایلی نقش بندر یعنی
 دیکدر حصول بیت خدا ایشل قدیم یعنی هر سینه سی ایدر ایملدر
 یعنی شرعا هر سینه که مقبولدر آنی بیکمیدر انگشت مقبولیدر حاصلی کند بیکمیدر
 اول سبیدن ایملی بیکور ایملی احوال مقبولیدر قضا و قدر قلمیده اناقرنده او غلقدر
 اشکال و اعضا سینی بغلقدر در یعنی اولادک اعضا و اجسام سینه تربیت
 و یزیددر مقدر خدا مبداء او مخرای اول جزئی و مخرای ثانوی او کلبیدن
 بدرد و جائز در که کرر جزیره قلبیدن اوله قیدی یای و عدت ایدر بازاران هیچ
 هیچ نشانه لره مخالف یازمش نیکو کار دن هکله واد عاقله یازنده بود در
 ریشرق بغوب مد و آفتاب کدوان کرد و کسه دیکر براب مشرق
 اشم ملکاندر کنش طوحنی بر و مغرب نفی مد و آفتاب مخرای ثانویه مخرای
 و مقدم مقبولیدر روان لردک روان رانک فحیدر صفت مشبه در
 رویدندن یورک معنا سینه رفتن دن و نیکر سید ایلدیلر آبی معنا سینه ده کله
 بیک طاری دیر براب روان کی بونده ایمل معنا سینه ملکو طاقبدر کسه و فصل
 فعلی صیغی خود غایبدر دوشه دی دیکدر کینی کاف بچک کسریه جهان معنا سینه

روشنی
ادب و در

مهر و در

در اما بونده مراد کمره زمین در بعضی نشیوه کشتی واقع اولش کی معانی محو
 بیت مشرق من مغرب و کما و اثنی روان و جاری ایلدی و هم زمین
 صو او رزه دوشه دی یعنی هو یک در تنده وضع ایلدی معلوم اولدی که
 بیله غاره افلاک اهل حکمت و بیانات فولانده کمره برین بیانی احاطه ایلدی
 پس کمره ماکره ارضی احاطه ایلدی لیکن خدا قدر تندر خشک بر مقدار بی
 کمره یمادن خارج خلق ایلدی حیوانات متنفذ ایکن زیر بعضی حیوانات صو
 ایلدی تنفس ایلدی پس صو او رزه دوشه دی و یکدی مراد بی هو یک ایلدی
 خلق ایلدی و یکدی بعضی کمره ماکره برین بیانی و اقدار جو کمره ایلدی
 خوش تراب جو سجاده نیک قران بر آب جو خوف تعلیل کمره ایلدی الف و
 و نون ادات تقدیه مصدر بی اصلنده کمره پند و خوف بی حکایت حال
 مافی افاده ایدر دشتند در دی و یکدی یعنی خلق ایلدی و بی جابیه و کمره می
 خوف محض تاکید افاده ایلدی پس معنی دوشه دی و یکدی اولور یعنی چون که
 خدا قدر تندر دوشه دی فرشته بره خوش خاک فنی و رانک سکونیلد و دوشن
 اسباب دیر بر نه ایلدی تراب افافنی بیانی در طبراق و یکدی چو ادات تنفس
 سجاده نماز فی معنای سینه در بر نه ایلدی تنفس مرده افافنی لامیه در اصلنده
 مردنیک ایلدی افافنله هکله قبله ترتیب ایدوب ترکیب مزنی لیلدی بر عصب
 بیت چون که خدا قدر تندر ملکه فرشت زمین دوشه در دی و یاد دوشه دی
 اهل الکلیک صو او رزه سجاده سی کی بی بی اهل الله سجاده سنی صو او رزه دوشه
 دو کی کی کمره ارضی خدا ملکه صو او رزه دوشه دی زمین از بت لرزه آمد
 سوده و کوفت بر دامنش بیخ کوه تب لرزه افافنی لامیه در بت تابک
 فنی و بای بیست معنای سینه در لرزه هم مصدر در دیرمه و یکدی لرزه زدن مشغول

مشتی تب لرزه و بر نه ایلدی سینه سینه و تانک صو لرزه بونده عابجه
 معنای سینه دوشی قرار مراد در فرو فافنی و رانک صو لرزه بونده ادات تاکید
 کوفت کاف فنی و واده فافنی سکونیلد فافنی صو فافنی بونده بونیلدی
 و یکدی و آن و دامن ایلدی دیر لرزه و یکدی ذیل دیر شبن صو لرزه راجد در بیخ
 کوه افافنی بیانیته در بیخ می یک کمره ایلدی معنای سینه در کوه کاف و یک
 فنی سکون و اوله و بی ایلدی ایلدی طایه و یکدی کمره حوب جبل در حصول بیت
 خدا جوم زمینی صو او رزه اول مسطح خلق ایلدی پس کمره کلو بی بی ثبات
 و بی قرار اولدی زیر صو او رزه بیخ بر سینه قرار ایلدی پس خدا قدر تندر طایه میخی
 میخی که قرار ایلدی ننه کلام شریفه وارد در دهه نطفه را صورت چون
 برین کمره دست بر آب صو لرزه و دهد و اک و یکدی لرزه فافنی مضار و مفود غایب
 در دیریدین و دیر و یکدی نطفه لفنده صافی صو بر دیر لرزه از اوسون و اگر خوف
 اما بونده انا بلندن انا قرینده دوشن صو در ادات مفعول صورت معروف
 چون برین افافنی بیانیته در بای و حد تندر ایلدی صو لرزه خالف ایلدی
 ایلدن چون ادات تنفس برین بای بیخ فنی و رانک کمره لرزه دیر لرزه کمره لرزه
 برین تنفس ایلدی کلرندن معلوم مدر که غایب کوزل اولور لار مش که استقام
 انکار بی متضمن اسد ریم و یکدی کمره دست اصلنده کرده است در صورت
 و زنجون بای رسیده هکله ترک اولنشد در زیر ادات غیر اسم مخصوصه
 فعل داخل املاز فند بر صو لرزه نطقش معنای سینه در زیر کمره کاف بیخ فنی
 کاردن محقق ادات فاعله صو برین معنای سینه کمره و جفا کر کبی و با وف
 مصدر در حصول بیت خدا قدر تندر انا بلندن دوشن و لرزه منفذ اوله
 منبیه برین کبی صورت و برین یعنی برین کبی کوزل خلق ایدر خداون غیری

روشنی

مطلب

هو اورزه نقاشی کنیم ایلش در حاصلی بر قطره صودن انسان وجودن خلق
 ایلکه اندن غیر کی کنیم قادر در یعنی قادر دیگر. مندر لعل ویر وزه در صلب
سنگ ککل لعل بر شا چه پر وزه رنگ مندر نونک و مانک فیه لرید فعل مضارع
 مفرد طایفه رنیدند نهادندن و نیز خطا ایلد بر لعل معروف بر جوهر کاسید
 پیروزه ده معروف در تقریب ادوب خیر وزه ویر در حرف طرف صلب
 صادق صنی و لامک سکونید بونده ایچ و اور تا معنا سینه در اصلنده قتی دیگر
 حکم معنا سینه تقدیر سنگ صلبدر قتی طاش معنا سینه فروت قافیه ایچون
 تقدیم و تأخیر قلند بر ککل لعل بیایند در قرقری کلدن کنیت در تشبیه مطلق
 طریقید بر حرف استعلاش فیه بد ق دیگر اضافتی بیایند در پیروزه رنگ
 وصف تر کبیر خیر وزه رنگی شا و دیگر شدن کنایتد اگر چه پیروزه لاجورد
 اولوریشل اولماز محصول بیت خدا قدر تید لعل و فیروزه علم طاش ایچنه
 نور یعنی قتی طاش ایچنه خلق ایر قرقری کلید پیروزه رنگی شا و اورزه
 یعنی شل دال و بداق اورزه خلق ایر معلوم اولد که صحرای ثانی تکرر خبر
قبیلند در بدل عین من العین اولمده قاید قند بر زبر افکنده قطره سونم
صلب افکنده نطفه در شکم ابر مزه کف قتی و بانک سکونید بلوند بر چه غنیم
 و عین ویر افکنده فصل مضارع مفرد طایفه را افکنده ندن بر افعی معنا سینه
 قطره دامله به ویر فارسی چه ویر در جیم عجل و کاف و بک فیه لرید و افه
 حرف توصل و یا حرف وحدت سو جابت معنا سینه در معلوم اولد که کلید
 افزنده الف و یا و او اوله حالت اضافنده به یا اثبات الیک لازندر
 بونده کی کسی به اضافت لامیه دریم بانک قتی و تشبیه مجدد و چه در یا معانی
 در تخفیف هم غرورت و زنجون و در صلب صادق صنی و لامک سکونید ار قیلمکی

افه کلکی که تر کیم او کمره ویر بونده مراد تا بیدر نطفه مزه حرف توصل و یا
 حرف وحدت و بونده حرف صله و یا معانی سینه بعضی شده بو معر
 ده افکنده بر یا اورده و اقدر و بعضنده او فته و لکل و چه شکم شینک
 کمری و کاف و بک فیه قنید قان و دیگر که و چه بطن ویر در محصول بیت خدا
 صحرای بلوندن در یا جاسک سینه بر قطره بر اغور یعنی در یا باران بنیان
 مفیدر اما بلندنده انا و سینه یعنی رسته بر نطفه بر اغور حاصلی انا بلندن
 انا رسته منی دو شرر اندن او غلجی حاصل اولور. ازان قطره لولوی
لا لاکند و زین صورتی سر و بالا کند ازان قطره لف و شرط بیفید بیت
 سابت صحرای اولمده اولان قطره به اشارت در نو لولوی لاک صحرای لولوی
 فخری و سکونید ایچنه معنا سینه در چه مراد ویر بونده مزه لر و او
 شکله یازیدو رکند بر کن و ما قبله می معلوم اولد ایچون لایه اضافتی
 بیایند در لالا اصلنده معلوم لر در مزه لر الفه قنید اولد رکند بر ساکن
 و ما قبله می معلوم اولد ایچون رأس کی لایله را ایچ دیگر در خشفان
 معنا سینه و زین اصلنده و زین ایدی بیت سابت صحرای ثانی سینه
 اشارت در صورتی یا حرف وحدت و یا حرف تکرر سر و بالا وصف تر کبیر
 بالا بونده بوی دیگر قامت معنا سینه سر و بوی دیگر محصول بیت
 خدا قدر تید در یا جاسک سینه و کف قطره باران بنیان اعلی بر اق
 و نی قیت ایچ خلق ایر و بو انا رسته و و شره کی نطفه دن سر و بوی بر و
 صورت خلق ایر حاصلی انسان منبیدن انسان و چون منبند
 صوان خلق ایر و علم یک دره پوشید بنیت که پیدا و نهان
 نیز و نش یکشت بر و اصلنده بر او ایدی بر حرف استعلا و او نیز غایب

خذایه را جعفر علم یک دزد مصدر که مفعولیه اضافه خذایه بر دزد است علی
 دیگر بوشیده بای یک فقیه اسم مفعول در بوشیده کبری معنی
 در عرب عقی دیر لرزه حرف تعلیل پیدا بای عجب فقیه اشکاره
 در وینان بای عجب فقی و کسر بکبری دیگر نبردش با حرف ظرف
 نزد فلف فنی و زکات سکونیه قوت دیگر رعد معنایه و شین
 هر خذایه را جعفر حصول بیت خذایه بر دزد تک علی کفی و مستور کله
 یعنی علی کفی جنبه انشائی محیط و شامدر نیز اکثرت قنده اشکاره
 کفی بر در یعنی برابر در حاصی کبریک بیزه کوره در هیچ بر سر کبری و کله
 میا کند و زبی مار مور اگر چندی دست و پا بند و زور مهیا
 اسم مفعول در تفصیل با بندن معنی العین مهور اللام بر افلحش و جافر
 لکن دیگر روزی بای اصلیت و زرق معنایه در و بای ثانی افکار
 کله در مار ایلان و سور فری که اگر چند اهلنده اگر داند نای رسی
 و نه و صله ساقا اولدی اندا است جمیع را که در دیگر بی
 دست و پا مار نه نسبتند پا بند عبار تنزه نول و دال ادان معنی
 اگر چند عبار نند میان ایلد کز کسی اوکی تائینی ناکند ایدر تقدیر
 اگر بی دست و پای و زور نند در قاتل زور مور نه نسبتند رست
 لف و شتر طریقه و اقدر حصول بیت خدا قدر سید مار و
 مورک رزقنی خاهر و میها اید یعنی بوندر ک نفقه سنی یقین اید
 اگر بوندر السز دا یا قسره و زور سزادر یعنی قوتش و قدرش در
 نه هیچ بر و جلاله کسبه قادر دکلدر و که چندک معنایه اگر نکلور
 دین اول کلور دکل ایش با سرش وجود از عدم نقش بیت

در سروری

بست که داند جواد کردن از نیست هست با مرش با و میها
 بست فعل متعلق مدخول مفعول غیر هر یک در بست وجودن مضای
 البه محذوف در تقدیر وجود ممکن است دیگر وجود مبتدایه است
 جنبه از عدم مدیست مفعول غیر هر یک در نقش هر یکی که استوهم
 انکار بی متضمن اسم دیگر داند فعل مضارع مفرد غایب در دانیدن
 دانستن دن دیند سهو الی شکر بونک کبی بر مرده داند توانده معنایه در
 جوامع و یک فقیه غیر معنایه در او فقیه نندن فقره و صله ضرورت و چون
 ساقط اولد از نیست گروه متعلق مفعول غیر هر یک در و است
 هر یکی حصول بیت خدا تک امر شریف وجود ممکن است عدم در نقش
 یعنی صورت فکری حاصلی ممکن است خدا تک کن و سید وجوده و ظهور
 کله در کیم خاد در خداون غیر یوقدن دار الکی یعنی معدوم موجود الیک
 و کره بکنم عدم در برده و زانی یعنی ای کشته برده کره بر پول دانی
 بر مره کنه دیگر بکنم با حرف صله برده فعله رکنم کاف فنی و تانک
 سکونیه مصدر در کیز ملک معنایه عدم اضافه بیانیته در و در حرف
 تالید بر د بایک و زکات فنی لریله فعل مضارع مفرد غایب در بریدن
 دیند سهو الی شکر الیدر دیگر و زاصلی و از در ضرورت و چون فقره
 حذف اولدی ایان اسم اثرت در بعید و جابزه در کل معنایه صحر
 با حرف صله در برده متعلق مفعول غیر هر یک در حشره اضافه بیانیته در
 قیامده موتی یعنی اولیلز هم اوجلی بره دبر و حصول بیت خدا کن
 دیگر ممکن است عدم دن وجوده و ظهوره کتوردی بر کره کنه عدم و فقیه
 الیدر یعنی فانی ایدوب یوق ایدر و اول یوق فانی شدن هر ای کشته

اندر حاصلی سبب چون بوندی دیر لب اندر جهان متفق بر
 الهیتش فرومانده در کنه مایه شش جهان یعنی اهر جهان و دیگر متفق
 افعال با بندن اسم فاعله معنی سینه بر بای صله معنای سینه در آن بود
 کبی بر لره معبود با حق معنی سینه در ویا و اما ادات مصدر کور و شین
 خدایه رابع صیغه غایب الهیت معبود با حق اول خلق دیگر فرومانده
 خارج فاعله دیگر در حرف ظرف کنه کاف حریضی و بوند سکونی
 و بای اصلیه این نهایت و غایت معنای سینه در مایه شیه اصلیه لایه در
 مایه شیه بوند حقیقت معنای سینه در محصول بیت خدای معبود با حق
 اولد و شیه تمام اهر جهان بر یکدیگر یعنی معبود مطلق اولد و شیه جمع
 ادیان و ملاقات دیگر خدای کنه حقیقتده خارج لره در یعنی پیچ بر کینه تک
 علی کنه حقیقتیه و اصل دیگر لره کنی اولسون و کرسه ولی بشیر
 و رای جلالت نیافت بهر منتهای کمالش نیافت بشیر آدم
 اولدیه دیر مطلق ارکله و دیشی به ماورای هر شیه کنه کار سی
 و او شیه جلال اضافی لامیه در شین هر خدایه راجعه در جلال رفت
 و عظمت معنای سینه در نیافت فعل نفی مافی در بولدی و اکلمدی دیگر
 بهر دن مراد حاسه روئیدر یعنی اشیا بی کورن عضو مشا اسم مفعوله
 افعال با بندن نهایت و غایت معنای سینه کار اضافی لامیه در کمال
 بوند تمام معنای سینه در محصول بیت بشیر خدای جلال و عظمتش
 ماوراسنی بولدی و ادراک الهی بر صوره منتهای کمالی بولدی و
 اکلمدی یعنی خدای عظمت و جلالش در رفت و کمالش نهایتی و
 غایتی بوقدر که هر وضیط ممکن اوره حضرت شیخ بنده حنوت بر سه

تر جمیع عایت الهی در فتنه بر او و دانش بر در مرغ و هم دور
 ذیل و هفت سر دست فتم نه خوف نفی در بر دفعله مقید مع
 منفضل اولد چون مایه رسیده کتابت اولندی بر بوند کبی بر لره
 بای صله معنای سینه حرف ظرف ده اولور او و لغتده بولسک معنای سینه
 اما اهل هیأت اعتقلا خنده غیر معنای سینه در اگر ده رفعتدن
 خلی دیگر دانه اضافی لامیه در مجاز ادات بوند حقیقت معنای سینه
 بر دبی حیل در ایک فنی لریه فعل مضارع مغر و غایتده راجعه دیگر
 مکتور بوند نافیله ای نیرد او هر معنای سینه در مرغ و هم بیانیته هم
 و او ک فنی دماند سکونده حواس باطنه دن برینه دیر لره بیانی علم حکم
 موقوفه راما بوند کبی بر لره سترک معنای سینه در نه که خوف نفی در
 معناد و رسده مقید تر رسد تقدیر بنده در کنه بای صله معنای سینه
 ذیل و هف لامیه در مجازا ذیل ذال معنی مک فنی و سکون یابید لکدر
 دمن معنای سینه و هف و او ک فنی و صاوک سکونده و صف نصف
 دن یعنی حزب با بنیک مثالیکن او ک دیگر رسد فعل مضارع
 مغر و غایتده رسیدیدن ابر شیک دیگر نون نافیله ای نیرد
 بر شمر دیگر دست خرام لامیه در مجازا خرام بوند ادراک معنای
 پر دکر فاعل مرغ و هم و رسد دست فتم محصول بیت خدای
 او و ذاتده و کمال رفعتده مرغ و هم طبر آن اهر یعنی قشت او و او
 ماز حاصلی ذات بانی و هم طنز یک ممکن دیگر و هفی و مدی و
 اما اینده فتم و ادراک الی ابر شمر حاصلی قوت فتم در کمال مرتبه ده
 و هف اول نماز یعنی کالایق و هفد کبی آنی و هف ایدر درین و ط

هر کس که مراد بهست سابقه مضمو بندر کم پنج عالمک عقلی و سالک فکری اول
 دریای بی پایان در طسند با توب کم اولی که اندن بر اثر ظاهر اولدی بعضی
 فکر کم دو شمشیر پس بونده کم سیر و فکر و قد اولش در ششم قید ایدوب سیر
 راسی ساکن یازان معنای مستقیمند کم اولش که حرف بیان دہشت خیر
 معنای سینه در گرفت فعل ماضی مفرد غائب طوندی دیگر است بن الف محدود و
 سکون سینه یک دیر لرعب کم دیر کافک حتی و یک شدید بد حرف بیان در گرفت
 فعلی و یا حرف تعجب بود اولاد رقم فاک فنی و سکون می اید فعل امر مفرد مخاطب
 نام بقوم دن یعنی نفس با بینک اجوف و او سندن فالف دیگر حصول نیست
 مبالغه کیم لر او تور دم بوسیر و سلوک که یعنی ذات و صفات دریای بی پایان قد
 فکر و تدبیر سیر و سلوکند که انده عقلی چاک و دلاک اولور پنج کیم بر تنها
 خلونده او توب دو ششم که عاقبت جبر است بنی طوندی که بوسیر و سلوک
 کدن فالف که بو معنای عقل و فکر معاشد سکا مبر اولار محیط است علم ملک
 بر محیط قیاس تو بر وی فکر در محیط بو بیت سابق بیت حکم تعلیل و واقع
 محیط اسم فاعل افعال با بینک اجوف بایسندن مقدم جنر واقع اولش
 و علم ملک مؤنث مبتدا، اخافق لامیه در ملک لغت پادشاهدر لامک کسیر اما
 بونده خدا مراد در بر بونده بای صله معنای سینه در زیر محیط بای حد ایند
 سینه بونده مراد بر یوزید روی زمین معنای قیاس مصدر در
 قیاس نفس دن یعنی حرف با بینک اجوف بایسندن بر شنه اوزان ملک دیگر
 بر کنه بای صله معنای سینه در وی جنم غائب خدا را جعد یعنی ملک تعالی به
 فکر و فعل نفی مستقبل در کر دیدن کاف عجب فید که دو ملک معنای سینه در
 مثلا کیدر کن دو ملک رجوع معنای سینه و مولود کبی دو ملک و دلاب کبی

عبارت ترکیبی و دو کلمه طاشی کبی و بر سر زدن و دو کلمه بوند قدر که انقلاب
 و مفاسد و مستفاد شراب سر کبی و سوت یو عوده منتفب و متحول اولی کبی پس
 هر دویت مفاسد و مستفاد را اعتبار بدو در آید و بگویم که در لایحه مفاسد و درین
 اولی از قبیل مبتداء و تکرار و خبری و اسمی گفته شد ثبات بر اجزاء و خبری و محیط در
 و بر وی محیط متعلق صد سیدر قدرت به حصول بیت و هشت و حیرت کشتنی
 طواری فالتو بوفهم و و بعدون دیوار زیر ملک و کمال علی جمیع اجرام و اجسام و بطا
 محیط و شامل بر پس سنگ و هم و فهم و قیاسک آنی محیط و ثمل اولی الی عقله
 یعنی و هم و فهم و قیاسک خداوند ذات و صفاتش و ماورای سبب و هو و مسیر و کلام
 قیاسی نه ادراک در کمال ذاتش رسد نه فکر و بغیر صفاتش رسد نه ادراک
 نفی مفاده رسد مقید در نرسد تقدیر نه در بونده بای صد مفاسد
 گفته ذات لامیه در نه گفته خوف نفی رسد قید در فکر نه تا علامت تقدیر
 یعنی عربیدن بجهت تفکر علامت در غایت و عرفت و معشوقه تالیف کبی پس
 بویای هر خطاب و بین و نای اهل دین اصلی بیلم مشر بفر با خوف صله
 غور غشک فقیه انبیا و چه قدر و این پره و بر در صفات و اضافی لامیه در
 حصول بیت ادراک عنوقات خداوند گفته ذاتینه ابر شمر یعنی غایت
 و نهایت عقل و ادراکات و اصل اولی از فکر دانی نهایت صفاتینه و اصل
 اولی از یعنی فکر کمال صفات مدرك اولی از حاصل عقل و فکر ذات و صفات خداوند
 کما ینبغی ادراک ابر و ب لفظ ابره من فکر و فکر لطفان مترادفان در دین
 فکر سر سوبلش نه توان در بلاغت سبحان رسیده نه در کمال به چون سبحان
 رسیده توان تا آنکه غایت بود کبی بر مرده اسرار امکان مفاسد یعنی نمکند
 و دیگر بلاغت با آنکه فقیه گفته ابر شمر اما معنای اهل طلاقینه و قوف

و در هر دو

در هر دو

و قوف علم معانی کتابی کوریک موقوف در فصاحت کبی سبحان سبک فقیه
 دن بر شاعران هر یک سیدر که فصاحت و بلاغت عاده مثل اولی در رسیده ایم
 هر عاده بید مصدر و معنی سبب در زیر احوال عبارتند و مضارعت مفاسد و بطو
 در و قاعده معتره در کمال مفاسد و فعلیه مقارن اولی مصدر بیت مفاسد
 مفید در قاعده حفظ کینه به چون لامیه و زنی ادات سلبید و چون جمیع کمال یعنی و و او
 اصلیه ابر کینه مفاسد در به چون کینه و دیگر سبب و اضافی لامیه در حصول بیت
 فصاحت و بلاغت سبب ابر شمر اولی بر کبی انک مفاسد و بلاغت مالک
 اولی نمکند اما خداوندی کینه کینه و غایتینه بلوغ و حصول ممکن و کلام یعنی ذاتی
 صقیله مدرك اولی از چه خاصان درین ره فرس رانده اند بهلا اخصی از کمال فرما
 اند چه بگویم کبی بر مرده مبالغه افاده ابر خاصان الف و نون ادات جعد و تحذیر
 قدر درت و از به چون ترک ادخال درین ره مراد خداوند ذات و صفاتینی که سبب درک
 ایلک طبعید فرس آب یعنی امت و برید رانده اند ما ضییدن قسم جمیع غایت شمر
 و دیگر فرس مقدم مقولیدر بلا اخصی با خوف مصاحبت فرما نده انده متعلق
 لا اخصی فعل نفی لانتقال مستلزم عده به لفظ شریف بر حدیث شریف تلخیص رفته
 شریف به بل در لا اخصی ثناء علیک انت کما اثبتت عما نیک لا اخصی غده
 ایده لم یعنی جمیع ثناء معرو و قدر دعا مفاسد لا اخصی مک مقول هر یک بر علیک
 لا اخصی متعلق و صیغه خطاب خداوند در انت فهم مر فو به منفصل کما کاف خوف
 و ما خوف مصدر اثبتت فعل ماضی معرو و مذکر مخاطب ثناء الیه کبی کما ثناء
 مفاسد به عم اثبتت فعلیه متعلقه و لغز در مراد بگویم کبی بر مرده و اندر خصوص
 حضرت محمد خداوند خطاب ابر و بر یارب بن سکا ذات شریفیکه لامیه و ثناء
 دعا و ثناء و احصا به هم سن کنیدی و انما دعا و ثناء الیه کبی یعنی و انما لامیه

مطلب

و عاده ثانی کنه سن ایدر سن بن سکا لایق و عاده ثانی قادر و حکم حصول بیت
 نه خا صله نه خا صله و کامل سال کلمه خداوند ذات و صفاتی اوراک ایلیک در بقعه
 فرس سور شمر یعنی سسی و کوشش ایدر ب زحمت و ریاضت چکن عاقبت
 بحر لایق اطراف ایدر ب لایق ایدر ب لایق معلوم او که خا صله در مراد انبیا و
 اولیا در تنبیه او لایق چه بر نه یاران لایق بینه و اصل دکل ایلیک تا نکند
 اسم مصدر در یک و دو ویر لایق و ویر معنی است پس یک بونده تکبیر معنی است
 مصدر و در وین اسم مصدری بیلیم مشر نه هر جای مرکب توان ناختن
 که جاها سپهر باید انداختن نه حرف نفی معناه نه توان لوظیفه قید در نتوان
 تقدیر نه هر جای هریر و یکدر توان ناختن مقدم مفعولیدر یعنی اولی و کبر
 ثانی پس مرکب بونده بیت معنی است در ناختن چه قدر سکر تک معنی است
 بونده مراد و شکر که حرف تعلیل جائز اصلنده جایها در هر ذرت و زنجون
 یا حرف اولند بی چه جا بد بر لایق و یکدر سپهر سیک کسری و بای چکی فحید قلغان
 و یکدر که حرف تشریح ویر لایق تا تک فنی و این سکینه باید فعل مضارع مفرد
 عاید را باید ندن بایست تن دن وینکه سهو الی شمر انداختن اعتدرا
 عرب رمی ویر سپهر اعتقدن مراد چقدر زیر اعربک دای و عادتند نه عادت
 چشمه استنده اوزار و آلات حونی و سایر افعال و احوالی بر بر آفتاب آتیشک
 یو کینی کتیف ایدر اوله که صفندن خلاص اوله حصول بیت هریره آتی و بیتی
 قوشنی اولاز یعنی هریره است صالب بر فقا اولاز ویر ایدر اولور که کشی
 قلغان بر اغوب چکی کرک حاصم کند بسی ممالک بر فقا اولاز ویر ایدر
 دارد که یقوب جان قورنار مع کرک مقصود الحال و زنده دن اجتر از در
 معراج اولک معنی لایق النعین هریره کیمک ممکن و یکدر و مهره ثانی

رد سر

ثانیست معنی است و سپهر اغنی فراغت ایلیک کرک و یکدر تغییر الین معنای بیت و اصل
 اولی پس بقدر مراد خداوند الای کبر یا سنی شکر ایدر ب ذات شریفه شکر
 و نه تیر و شکر کرک زیرا اذ اتند تفکری منه ایلیک در نه که ایلیک سابقه
 مفید مدر و کرک ساکی محرم راز کشت و بینه بیری در باز کشت ساکی
 با حرف و عدت محرم مصدر مییدر و ام معنی است راز اضافه مصدر کرک
 مفعولند در کشت فعل ماضی مفرد غایب اولی و یکدر صا معنی است بینه
 با حرف تاکید ندن فعل مضارع چه غایب را با غلر لایق و یکدر بر حرف استعلا
 وکی صیر غایب در باز کشت در قبو و اضافه لایق در کشت بونده کشتن معنی است
 در باز کشت عودت در جوه معنی است در حصول بیت و اگر بر ساک انبیا
 و اولیا اسرار بینه محرم اولوب مطلق اولور سه آنک اوزر بینه عودت در جوه
 قیوسنی بند ایدر لایق خلق عالم مطلق اولور بی اسرار بی فاشن ایلیک مانه اولور
 زیرا انرا که جبر شد خبری باز نیامد و اگر فاشن ایدر بر منصور و شمی کسی
 اولور کسی را درین بزم ساخت دهند که داروی بهوشش در دهند کسی
 یا حرف و عدت نفی و را اذات مفعول بر نه کی به یکدر درین بزم یعنی
 اسرار انبیا و اولیا جلنده دهند کسی مفعول اولی و ساختن شمی که حرف
 بیان و یا حرف رابط صفت دارو رائه صفت دو معنی است در بهوشش اضافه
 بیانیته درنی بهوشنی فعل و یا حرف مصدر و شمی خبر کسی به
 حصول بیت و یکدر اسرار الله بر نه کی به عشق شرانی شاعری
 احسان و اعطا ایدر کرک کا داروی بهوشش و دی بهوشش ویر لایق
 ظاهر دن زایل و خا ف ایدر بر اندن حکم عالم باطندن خبر دار ایدر لایق
 اسرار مشول کی مطلق ایدر کرک فاشن ایلیک کتم سر ایلیک یکی باز را دیده

رد شمی

برده خشت یک دید باز و پر سوختن یکی بونزه بر دیگر باز فارسیه
 طوغاز و بر لری و باز و بر لری باید بر حق تا کند ده خشت اصلند و وحته است
 در صورت و زینون نامی رسیده نمره خنده ترک او کثر زینا ادات جنه فعله و افل
 اواز دو خسته معلوم مجهول معنای بیستد مشتکر کرد و یککش و یاد یککش
 و یککر و دید کوز لر و یککر و ادات جعفر باز بونزه آتی معناسنه در پر
 پای چک فچید فشد فخانه و یککته و بر لر سوخته دو خسته کبیر فوا حده
 و معلوم و مجهول بیستد اشتراک ده یعنی باخش و باخش و یککر مخصوص
 بر بازک یعنی بر سادک بهیض کوزی و یککی خدر حاصم مبتدیر و ادبی
 و لای خفته طیران اید و بر یک کوزی آچند رلیکن پیری و قنادی با
 یعنی عالم باطنه طیران اید اما ظاهر ده اید و فرنگه عالم ظاهر ده کشف راز
 اید و ب طالبه سوز سو یککه ماکه اول حاصم سادک کب مبتدی و بر سبی
 مشهور اما کسی به کشف راز اید و ب سوز سوز و ب کسی ره سوزی
 فارون نبرد و کر بر دره باز بر و نبرد کسی با خوف و حدت سوزی
 کچ فارون اخلا فکری لایه در نبرد و فعل ننی ماضی معز و غایب
 و یککر ره مفعول اولی و سوز کچ ثانی و کرد و کرد و خفته بر و بانک
 ضی و راند سکونید فعل ماضی معز و غایب و باز بونزه کبر معناسنه در
 بر و ن بای و یک کسری و راند ضحید طاشره و یککر کنه نبرد و مفعول
 اولی ره ثانی سوزی بر و ندر حصول بیت بر کبیر به فارون کچ
 یعنی خزینه سی جانبیه بود ایلندی یعنی اکا و صول و کسری و اکا
 ماکه اولی حاصم اسرار اشیا و اولیا کسی مطلق اولی و اکا کچ
 فارون بود ایلد و ب اکا و اصل اولی یعنی اول کچنی با پایانه ماکه

اولدیه اندون بوجانبیه بود ایلندی حاصلی ستر الله و اصل و ماکه اولان آنی
 کبیر به اشعار و اعلام ایلدی بل که و صولندن بید جنه و بر مدی کانه که خبر
 شد خبری باز نیامد اگر طالبی کین زمین طعی کنی خشت اسب باز آمدن
 بی کنی طالبی با صغیر خطاب کین اصل تر کبیر که این ایدی که حرف بیان
 این اسم اشارد و قریب زمین ماث را به طعی اصلند و باشد و در صورت
 و زینون کثیف قلندر طعی کردن و کنیدن و دوزمکر و قطع مسافه معناسنه
 کنی فعل مضارع معز و غایب در کنیدن ایدر سب و یککر این زمین
 مفعول اولی و طعی مفعول ثانی و بچو طعی طالبک مفعولی و جمله سی جمله شرطیه
 خشت نوک و خالک همه تریه و سبیک سکونید اول و یککر اسب باز آمد
 بیایه باز آمدن کسب لغت کبر و کلمه و کسب استعمال رجوع معناسنه
 در بی با سب چک فچید بونزه سبک معناسنه و نری کردن و بی کنیدن سبک
 مکر یعنی بر حیوانک سکون کسک خشت ظرف زمان و اسب باز آمدن
 کسک مفعول اولی و طعی مفعول ثانی و بچو طعی مواء جواب شرطیه
 بیت اگر طالبی سب که بوز زمینی طوره ب بود که سب یعنی و صول الی الله
 طریقی قطع ایدر سب حاصلی خدایه و اصل او طعی طالب اسب اول کبر
 اسبی سبک لب سب یعنی عالم فانیک مزخرفاتی کلتا ترک اید و ب اکا
 تعلقی راسا قطع ایدر سب حاصلی بید و تفرید طریقیه سکوک ایلد سب
 کنی با سی خطا بچوند و بی کنی فعل مضارع معز و غایب اولد خندن و مال
 ایش تامل در انبیه دل کنی صفای بتدریج حاصل کنی تامل و تغل و این
 مصدر و تغل معناسنه اما بونزه نظر معناسنه در در حرف صله در باشتا
 انبیه دل بیایه در تامل کسک مفعول صریح و در انبیه دل غیر صریح جان

که بومهرای معنائی مثل متضمن اوله و مهران ثانی جوانی و جانی و در هر بری
شرطیه و اوله جوانیدن بدل اوله قنابل صفای با حوف و حدت و با حوف
تنگه و حدت و قمر ایند نظر تقصیر الی غیره بتدریج با حوف مصاحبت حاصل
کنیه متعلق بتدریج مصدر در تفصیل با بندن آرزو از ریفی باب یاب
دیگر صفای کینک مفعول اول صریح و حاصل ثانی سی و بتدریج غیر مری
موصول بیت کوکل آینه سینه تامل و ملاحظه ایدر که بی کوکل احوالین
مفید اولور سک بتدریج صفا حاصل ایدر سین و با بر صفا حاصل ایدر سین
حاصل تصنیف باطن ایدر سک صفا کسب ایدر سین زیر آفتاب عرش
رحان و بیت الله بمنزله پس الی تصنیف و بر مکه سکا صفا حاصل
اولور یا خود معنا بود که اگر طالب اسک که وصول الی الله طریق علی و
قطعه الیه سین کوکل آینه سینه تصنیف و بر سین بتدریج صفا کسب و تحصیل
ایله سین زیر و هو لک طریق بویله اوله قدر مهران ثانی کینک بنجه سنده
بو حالت سنده اولی ممکن و کدر دین معنائی اجتناب کنی بنیله و
مکر بوی از عشق مست کند طلبکار عهد الست کند مکر ادوات
تمنی اوله که دیگر بوی با حوف و حدت مست تا غیر خطاب طلبکار
کاف بچند ادوات فاعله زنی دیگر یعنی طالب عمده اضافی اسم فاعله
مفعولیه اضافیه عمده بونده زمان معنائیه در الست همزه حوف
استفهام الست فعل فاعله افعال تا قصیدن فعل ماضیه مستحله
اجتناب الست و کلم دیگر و الست و کلیم استفهام انکار بر طریقیه جو
عبا رتبه الست بر یکم اب کمر به سینه تلخیص بوی در معنائی تفاسیر
مفصل بیان اوله شد در عهد الست استه اضافیه لامیه در حصول بیت

رو سوره
و سیمی

و د شقی

الان فی الجمله
الان فی الجمله
الان فی الجمله

بیت بویست بیت سابعه و طر حاصی تصنیف باطن ایدوب صفا
حاصل ایدر اوله که عشق در بره فی سنی مست الیه یعنی محبت عشق
خدا سکا تا بشیر ایدوب زمان الست بر یکم سنی طلبکار الیه حاصل
اول زمانه و استفهام در مراد اوله کینه سنی طالب الیه زیر امثال ارا
بوکل کینه بیای طلب ره بدی بری و زایا بیال محبت بری بیای
طلب با حوف مصاحبت بری فعلیه متعلق و اضافی بیایینه در ره
بری فعلیه موصول مری در بدی اصلنده با یا در همزه و آل متعلق اوله
با حوف صل در آن اسم اشارت الست بر یکم عهدینه بدی عبارتی
در گاه و حقه صرف ایدر مضمون بتدریج بتدریج بری بلک فنی و رانک
کسرید فعل مضارع معروضی طبعه خطاب عام طریقیه بریدندن مشتق
بریدن و بین خطابیش و زایا اشارت در عهد الست دن مستفا
اولان سره بیال با حوف مصاحبت بری فعلیه متعلق بال بونده
قنات معنائیه در یعنی قوشک قنای محبت اضافی بیایینه در
بری بای بچک فنی و رانک کسرید فعل مضارع معروضی طبعه بریدندن
او جمع معنائیه و یک طیر آن دیر در حصول بیت الست بر یکم عهد
سرتیه بای طلبد یول ایدر سین یعنی سعی و کوشش اول سره و اصل
و مطلق اولور سین و اندن او ته محبت قنای و بد او چار سین حاصل
عشق و محبت سبیل سکا بر جذبه حاصل اولور که سنی خدا ایدر
ایدر جذبه من جذبات الله مقتضای سنی قنابل پذیرد یعنی پردای
خیال غانه سرا پرده آلا جلال بدر و نا حوف تاکید در و دالک فنی
و کسرید و رانک فنی فعل مضارع معروضی طبعه غایب در و دریدن بر فنی

رو سوره
و سیمی

رو سوره

بیت
خفته من خدایات اسم فاعله
عقل الثقلین خدایات اسم فاعله

مکانی توان اسعد امکان قدرت معناسینه اکثر مابعد به مستعمل در رفت فعل
 مافی معرود غایب در رفتن معناسینه جو غیر معناسینه در خوف تاکید و ف
 استعلا طومان سیدو ایشرفتی بای بخت فقیده اینر معناسینه در لیکن مراد
 طریق در مصطفی دن مراد حضرت محمد مصطفی در م م قافیه مرده واقعا و
 الفقه باز طری اولاد در اقا اصل او رزه باید باز لسته ده جایزه در حصول بیت
 ابی سعد بر محالدر که صفا پو لنه کتیک ممکن اوله حضرت محی ک اینر که در آرد
 کتیکدن غیر ی لینه آنک اردی کیدن صفا پو لنه کیدر واکا نایه اولان صفا
 و خذلان طریق کیدر ابو جهل و ابولهب کی **در رفت سید کا بنات محمد مصطفی ۲۲**
داخل الحیات کریم السی با جمیل الشیم شفیع البر یا بنی الائم ماکرم یوم یوم
 ابی و کوزل معناسینه در سی با سیک فقیده سیکه کن جمیع در معلوم اوله
 که فقیه دزنی او زره اولان اسما فالا دزنی او زره همه اولور فقیه نیک
 قضا با و بریه نیک بر ایا کبی فقیه خوی و عادت معناسینه اسعد در جمیل
 کوزل و یکدر شیم شیک کیری و یا نیک فقیده شیم نیک جمیع در شیک کیری و یا نیک
 سکونده خوی و خلق معناسینه بو اکی تر کبب اضافی تکرر فقیه قبیلند ندر
 تقدیر بر محمد کریم السی با و جمیل الشیم شفیع البر یا بنی الائم یوم فقیه
 فاعل معناسینه در یعنی و یکجی بر ایا بریه نیک جمیع اسعد فاعله او زره و اقا
 اسم فاعله معناسینه اضافی قبیلند ندر بریه خلق معناسینه در خلق
 و یکجی سی یعنی خدا دن کن سکار فو تقرری و یک ابر جیدر بر بنی بونده پیغمبر
 معناسینه در اسم مخره ندر همت و یک فقیه اشک جمیع در بولک معناسینه
 حصول بیت حضرت محمد که اخلاقی و اطوار بر کیدر یعنی ابی و کوزل در
 خود بریه دعا و ندر کوزل و مقبول در همه فاعله پیغمبر بر یعنی عالم که جمیع

رسمه و جمیع امتیک خیر خواهی خدا دن کن سکار فو تقرری و یک ابر جیدر بر بنی بونده پیغمبر
 اون سکن یک عالم رحمت لوند رشتدر اما رسل پیشوای سبیل
 اعیان خدا تمییز جبرائیل امام رسل لایه در یا بطیندر رسل راکت و شیک
 ضمه تکرید رسو کن جمیع خلق بر دینه دعوت ایدن صاحب کتاب اولان
 پیغمبره دیر لر پیشو الفتنه او که بویین در انا بونده کنه امام معناسینه
 در سید اضافی سابق کیدر سبیل طریق معناسینه در امین خدا
 اضافی ده سابق کیدر امین خدا دن مراد امین و بی خدا در مبط
 جبرائیل ده بویدر در مبط یکجی و یا نیک سکون و یا نیک کیری اسم مکاندر مبط
 مبط دن یعنی ضرب بایندن لغتده و شیک بر اثر اد نزل ایده یک بر در
 حضرت شیک امام رسل بویور و کنده ایکی و جهله معناسینه قصه الیم کیری بر سی
 معناسینه کیری سی ارواح انبیاء امامت ایدکی و بر سی شول حدیث شریف
 اشارتدر که **کننت نبی و آدم بین الماء و الطین** حصول بیت حضرت
 محمد امام رسل پیشو ابی سبیلدر و بی خدا نیک امین جبرائیلک اینوب
 قد جفی بریدر امین و بی خدا اولیخی اولدر که کنده بویور و کننت ففی و بویور
 قلیوب کلدکی کیسی امینه تعلیم بویور دی شفیع الوری خواجه بعث
 و شمر امام الهیدی صدر دیوان حشر و رب و اوک فقیه لر مد خلق
 معناسینه در و اضافی شفیع البر یا کیدر خواجه بونده افندی
 معناسینه در بعث اضافی لامیه در بعث و شردن مراد قیامتدر امام
 بونده مقتدا و پیشتر معناسینه در و هدی مایه صنی و اوک فقیه
 هدایت معناسینه در یعنی مقصوده و اصل اوله بی طوغی بول کو شتر
 و یکدر صدر استحال عجمه قافیه عکره دیر لر انا بونک کیری بر رده صدر

امام را یکی باره در محصور بیت چون که حضرت محمد ک قصه
 و نبی خوف و کوفت قلبی یکدی یعنی خدا آتی عالم نذر ارسال آید
 قوت معونه اید قری او ز نادان یکی شتی ایلدی نند که قرآن به اقترب الش
 و انشع العریور شر شتی قمر او ایل نبوده واقع اولان می اند
 جو صیشتش در افواه دینی فتاد ترنزل در ابون کسر فتاد جو
 تعبیر صیت صادق کسر ید اسد رجا و مفاسدین یعنی بر نه مشهور
 اولوب چادینی در حرف صلح در با مفا سبه افواه نمریک خید
 چه قلندر مغربی فوه کور فاکت فنی و اوک سلونیکه اغر دیکدر بحم
 دمان و دین دیر دنیا اضافی لامیه در تغیر بی افواه اهل
 دنیا اید بی ضرورت وزن و قرینه قائم اولدو عیون حذف اولند
 دنیا کلکند که اخوی الف او ربح الک ما قبلنی سکور اید الف
 باب منقلب او لغیون موسایه موسی و عیسایه عیسی و دنیا
 دینی دیر نفس بونده المسی بید جائز در اما باید شهور در ترنزل
 تفعل وزن او زده مصدر در دیر تک دیکدر مثلاً بید دیر تک کی
 در کنه حرف صلح در ابوان و اوکان باید و با ستر کسر همزه اید
 عرب عظیم صفت سرده استعمال اید و او اوانات و او اوین وزن
 او زده جمع اید و اوانی او زده خوانی خاک کسر بید خون و زری
 او زده جمع اید کی کبی خاک صنی و اوک سکونید اما بحم
 ابوانی فتح همزه اید بیوک جار طاقده استعمال اید بونده ده بو
 مفا سبه در کسر به اضافی لامیه در کسر بی کاف حرکت فتحی د کسر
 و سس سکونید و راند خید خشر و نقطیکه مقرب بر جمع اکایره

مطلب

و اکایره کلور بحم یاد شایه لری خشر و دور و مک قیصر و هندک
 ری و چیتیک فقیر الطلاق اید رهل تواریخ فاحفظ محصور
 بیت چون که جیب اگر مک صیت و عهد اسی اهل دنیا ننگ
 لری نه دد شدی یعنی عربدن بر بنی ظهور ایلدی دیو مشهور اوددی
 ایوان نو شردانه ترنزل و د شدی شویله که شرف سندن اودن
 دور طاش ساقط اوددی معلوم اود که حضرت شنگ دوکلا منزه
 مسای و ارزیر اند کور ترنزل و ساده شهر یک دگر کبی عظیم کوی
 و فارس دیار یک آتش کده لری قصه سی حضرت ولادت
 انی سلطنتی زماننده واقع اولدو شردنه که حضرت پیور و دلدت
 انانی رنهن السلطان العادل بلاقامت لات شکست خود با
 باغ از دین آب عریی ببرد بلا با وف بسبب شکسته متعلق لادن
 مراد کلک با توجه در تبعی لاته لاله لات و منات زمان جهانده
 عرب قونیک همی بی یعنی بملر بید قامت لات اضافی لامیه در حجاز
 بشکست شنگ کسر بی و کاف فتحی و سبن مملیه مک سکونید فعل
 ماضی مفرد غایبه ر همی بی یعنی کسر ایلدی دیکدر خود قای میج تک
 صنی و راند اودان دگر دیکدر باغ از با حرف مصاحبت اغراز
 افعال با بندن مصدر مملدر در غت دیر مک یعنی آب رو پوز هو بی
 مفا سبه غنی غیلک فتحی و زای مشدر میج ند خید مذکور ضمیر کبی
 کبی به فعل اسیدر بحم زای مکسور اید و ب غنی اودر که زایک
 شری بید بید و با حرف تاکید بونک کبی بالرب ظرفی بحم مکور
 اودر در و سنا بید مضموم بر زبای عربک صنی و راند سکونید

مطلب

این کلام از حضرت زین العابدین علیه السلام است
 که در وصف احوال خود فرموده است
 و این کلام در کتاب الفیه در باب الحروف
 آمده است

ایلهدی دیکدر کیدردی مفاسد فامت لات بشکشتک مفعول اول صریح
و خود تانیسی و بلا غیر هر چی و آب غنی بر دک مفعول صریح و باغ از دین
غیر هر چی حصول بیت حضرت محمد کلید توفیق و بعد از این بر ملک سید لایق
و منانک قاضی اوقاص صریح حاصلی رونق و صفای لری کیدردی و کند بر
پاره پاره ایلهدی زیر ابونکر ملک بتکریدی و حضرت ایسه امام علی ایله بر کچی
بوتکریدی کسر ایلهدی دین اسلام عزت و جومت و بر ملک سید خونی نامیده
نامدار تک عو غنی و آب رویی کیدردی یعنی رونق و صفای لری و انزه بر
ابطال ایلهدی حاصل خدای بر ملک سید احسان عبادی ابطال ایلهدی
نه از لات و غنی بر آورده که توبیت و اجیل منو چه کرد و خوف نفی
مفاده او در فصله مقید در هر خوف تا کید او در الف محدود و دفع و اول
و سونو را اید فصل مافی خوف غایب که دگاف جنگ فنی و سکون را اید تونو
دیکدر غبار مون سینه که خوف بیان توبیت اسلوب عجم در یعنی را ایدی
او تونو زیر احوب مفعول افتر حضرت موسای نازل اولان کنایک اسمی
و اجیل حضرت عیسا نازل اولان کنایه دیر لر منو ف اسم مفعول را اید
اولی منو مفاسد یعنی بورتکش حصول بیت حضرت محمد همان
و خادون تونو کنور مدی یعنی انکه احکامی ابطال ایلهدی بل که نوات
و اجیل احکامی بیلد بوزدی و ابطال و اف دایلهدی حاصلی قرآن شریف
سید او یان سنا بقونک کنایه ای احکامی جمعا ابطال ایلهدی شعی
بر نشنت از فلک در کذشت بتمکین و جاه از ملک در کذشت شعی
یا خوف و حدت بر نشنت بیکدی دیکدر زیر بر نشنت بیکدی رانه
اخیر بر پسر یو غلب او نور دی و دین بو استخوان پیلر مش در کذشت

ردشعی

در کذشت کجی یعنی غا و ایلهدی دیکدر تمکین با خوف مصاحبت و با خوف
طرف برینه فقر ایلهدی تقصیر ایلمش تمکین تقبل باشند مصدر در قدرت
مفاسد جاه منصب دیکدر حصول بیت بر کچی بر اقه بیکدی نکلدن
کجی یعنی عو و ایلهدی تمکین و جاهله و یا تمکین و جاهله یعنی منصب مفعول
ملکدن کجی حاصلی اول قدرت و منصبی که خدا کا احان ایلهدی خوف
جسم ایله ایلهدی چنان کرم در رسته قربت بر اند که در سدره جبریل الله
از و باز ماند کرم بونک کچی بر رده تیر معنا سینه خوف طرف مال جهندن
بر اند نکلنه مقید در کرم بر اند تقدیرنده در خوف صله در با مفاسد خوف طرف
طونان سده ایلمش تبه ناک کسر و نای اهلینه اید بونزه هر مفاسد سینه در
قربته اضافت بیانیه قربت یقینلق دیکدر بر اند با خوف تا کیدر اند فصل
ما فی مفرد غایب در سوردی دیکدر که خوف تعلیل سدره حضرت جبرئیل
مقامیدر باز ماند کیدر و قالدی دیکدر حصول بیت بر اقه بیکدی کن حکره
تیه قربته لخلین تیر سوردی براتی که حضرت جبرئیل امین اندن سدره
المنتهای ده کیدر و قالدی یعنی کند بیره او را به دیکد یا را اید ایجتی اندن ایله
کیمیدی بد و گفت سالار بیت لظرام که ای حاصلی و بی بر تر حرام بود
صغیر جبریل را جعدر سالار بونزه اولو مفاسد در بیت لظرام افت
لامیه در بیت لظرام مکدر که خوف را بطل مفعول و قول در ای خوف ندا
مناد احمذ و قدر تقدیر ای فرشته حامل و بی در حاملک و حیا افت
اسم فاعله مفعولیه اضافت بر تیر یو دی دیکدر زیر ابر خوف استعدا و تر
تا کد فحله ادا ت تقصیر در حوام خای میچ بیکدی کسر بیکدی فعل امر مفرد غایله
صالحین دیکدر یعنی یو تر یو ک کد دیکدر حصول بیت حضرت جبرئیل امین

ردشعی

ردشعی

سدره المنتها و فالجف مکه مکه ملک اولوس یعنی سراسر و سراسر از سی که حضرت
 محمد در الکا دیدن ای و جی خدا کنونی فرشته بود که صالین یعنی بود هر یک کل
 دیگر معلوم او که سراسر مکه اضافه انده نوده ایدوب ناشی اوله بخون
 در والا حضرت جان مکه مخصوص دکل سراسر و جی و لعلین مصعوت اوله
 قند بر چه چو در دوستی خلص یافتی عنانم ز صحت جبر اتافتی دوستی
 با لوف مصدر محظوظ اسم فاعله افعال با نیدن ضمیر متکلم اضافه اسم
 فاعله مفعولیه اضافه فتنه یافتی فاعله سکونیه فعل مضارع ماضی معزول
 محاطه بولم دیگر عنان عینک سربله ادیان دیز کشیده دیر لم و همبر
 مشتمل معناده صحت مقید در عنان ز صحت تقدیر بر نده چو اجماع
 فنی دکر بد لغت بخون دیگر تافتی فاعله سکونیه فعل مضارع معزول محاطه
 لفظ مشتمل بر بونده دوند رنگ و چو رنگ معنای سینه در خلص یافتی
 مفعول صریح در دوستی غیر صریح فاعله تافتی مفعول صریح در صحت
 غیر صریح حصول بیت بو بیت تفتی مفعول در بهر که ای جبر بل امین
 چونکه بن دو ستوده خالص و محظوظ بولم که مصاحف بنیدن و دوستی بنیدن
 بخون عنان دوند رسین یعنی بنیدن بخون افعال ایدوب که فاعله
 حضرت که جبر بد اندید بو معاصم لیدد معاصمه واقف اوله در بکفرا فرات
 بحالم خانه بام قدم که نیروی بام خانه بکفرا با وف تاکید و الف سوال
 و جوابی فرق ایلم که بن کلت در بعضی بود دیدیم لیکن بعضی معاصمه ابتدای
 کلامده ده واقعه در نهایت اکثر جوابده واقعه در افعال فتنی و کسر بونده
 یوقاری دیگر بالا معنای سینه و تر ادا ت لقتیل یوقاری دیگر بحال بونده
 قدرت و قوت معنای سینه در خانه فعل فنی ماضی معزول غایب فاعله دیگر

دیگر بخانه با وف تاکید مانند فصل با صیغی و صده در قالدیم دیگر که وف تعلیل
 نیرد نون کسری در اند فتنه قوت معنای سینه در ساقا بیان ایدک که بر کل
 اند الف و یا و یا و واقعه اوله حالت اضافه نوده بر با اثبات ایلم
 لایدر پس نیرد رنگ بالا اضافه لایه در بال بونده قنت معنای سینه در غیر
 متکلم اضافه لایه در حصول بیت حضرت جبر بل امین دیدی سدره
 دن یوقاری دیگر او چو بحال و قد رتم قالدی سدره در قالدیم زینر افتاد
 قوتی قالدی حاصل بونده یوقاری دیگر کتجه بنده قدرت و قوت قالدی
 انر یک سر موی بر تر بر هم فروغ خلی تبسوز دیرم سر موی لایه در سر
 بونیکه بر سرده اید معنای سینه در موی باید و یا ستر قبل دیگر
 معلوم اوله که هر کلمه نکه الف و یا و او اوله و ما قبلین که کتی
 نند با جنسند اوله بوندن کلمه بر یا مقرر در نهایتی گاه ثابت اوله
 و گاه ساقا سر موی قبل اید دیگر بر هم بای چک در اند فتنه فعل
 مضارع متکلم و صده در بر بنیدن او چو دیگر که عیب طیران دیر لم
 طایفه و یا کتی که بد فروغ خلی لایه در فروغ فاعله و راکت فتنه تر بد
 بونده شعله معنای سینه در خلی فتنه باییدن مصدر در یا بی صبا
 لامک فنی کسریه ایدال اوله در خلی عاف بحال معنای سینه در یعنی نون لیکن
 کو سترک بسوز دیرم با وف تاکید بسوز فعل مضارع معزول غایب
 سوزیدن سوختن و نیلیر خطا المایتله با فرد دیگر فاعله فروغ
 و مفعول بر در بر بونده قنت معنای سینه در میم متکلم اضافه لایه
 ایلم معاصم بر هم کتیس مرکب واقعه اوله شد و بعضی کتیس ماضی
 دیدیم حصول بیت بو بیت تفتی قوت جبر بل امین در سرور که قبل

بخون

او چنانچه یو قاربرک او چارسم خزانک بختی سی فروغی قنادی یا قرحا صلا
 بنم تمام سدره در بوذن یو قاربرک پرواز الیکه قاندر و کلمه نماند
 بعضیان کسی در کرد که دارد و جو تو سیدی پیشتر بعضیان یا
 خوف سبب نماند فعله متعلق کسی یا خوف و حدت که در کاف حجک
 کسری در انکه فحیده بونده رهن معناسید در که مراد جبر در که خوف
 تعلیل و یا رابط صفت جو تو سنگ کبی دیگر بعضی شنه ده چنین
 واقع بود بکلین دیگر یعنی حضرت محمد کبی سیده صفت مشته در سنگ
 نینمودن یعنی نظر بانیک اجوف و او بسندن اهل بصره وزن
 فقیل در دیدر یا انکه عین او زره فقه جید و غیره بکری فقیل در دیدر
 عینک یا او زره فقه سیکم عظیم الشان و اخذی دیگر و با خوف
 و حدت در بعضی شنه ده اخذند و اقدربای بطند پیشتر و صف
 تر کبیر رو بدندن او کبیر کبیر کی دیگر امام معناسی می داد
 محصور بیت عصیان و کن کسبیل بر کبی عقاب و خدا بد
 مریون و مجوسن فالماز زبیر سنگ کبی پیشتر و پیشوا سی و اردر با
 خود اکلین برک که سنگ کبی مقند او پیشتر دی اوله حاصل
 بر کبی یا که سن شفیق اوله سین هر فقه که عاج و طایع ای معفو
 اولوب خذاب و عقاب کور مز یعنی شفق اولوب مغذیه و معاف
 اولماز مصر الخ نجه سنده جهنده فالماز دین بیتک معناسنی خلا
 بره حرف الیش چه نفت سنده کوم ترا عینک السلام ای شی
 الوری نفت سنده بیایه در نفت فونک فنی و سکون غلبه
 صفت حمیده ده مستحله سنده پره بای حجک و سین ممانک

رد شفی

ممانک فنی لری مقبوله مقبول معناسنی بکشتن دیگر سلام اسنک معناسنی
 دعا و ثنا مراد در ورن و اوک و رانک فنی لری خلق معناسنی در محصور
 سکالاین و مقبول نه نفت دیو بهرم یعنی شکرت سکالاین و غلظتک موافق
 نفت دیگر ممانک دکلیم زبیر اخذی کما سن کلام شریفنده مراد ابوبه و بهر
 انکه لعلی خلق غلبه پس بن سن سکالاین فقه ده حد فقه و صف اید بهرم
 سلام سنگ در و سکالاین صمد رای خالک بنی سی و قومک رسول معلوم آور
 که صلات و سلام عام فقیه مستحله اما معناسنی سنگ او زره او سکون
 دیگر دکلیم بدنه سنگ در سکالاین و مخصوص صمد دیگر پس سلام سنگ
 او زره او سکون دیگر بیبا سلام الیش اوله در و دکلیم بر روان تو باد
 بر احباب دیزنی روان تو باد در و دکلیم و رانک فنی لری کت و
 و سلام معناسنی در ملک بیک فنی و لمانک فنی و کسریه مستحله کسریه لاید
 اولی نکلیم کما مراد در فنی لمانک اولی جنس ملک مراد در و لکل و چه پس کسریه
 الیش تقصیر الیش بره و استغفار روان رانک فقیل رو و انشایه
 دیگر لری مطلق جان معناسنی و کسریه بعضی ظن الیش کبی تو یا اخذی
 لایه در بادک لفظی که به انش ایچون موصوفه صمد اما بونده مراد اخبار
 در عینک اسلام کبی فاقضه روان پی روک جمعیله ارد چه کبیر کی دیگر
 و صف تر کبیر رو بدندن تا بعد دیگر در محصور بیت خذائک و ملکک
 کت و سلامی سنگ روانک دیگر یعنی سنگ روانک و مخصوص صمد
 یعنی خذائک ملکک سکالاین و سلام اید بر رانک الیکه و تو ابعد ده یعنی
 سکالاین و تو ابعد کت و سلام اید بر رانک کت و سلام لاین
 وار را نینسر معلوم آورده کبی بر مرده او سکون دیگر بالفکر کامل

رد شفی

رد شفی

او مدغمی و بر بل که او الحقی طلب الیک و بر بوابه حضرت عظمه شایسته لایق
 و مناسب و کلمه نامی نذر در وقت چهار بار کزین رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین کتب بن ابوبکر پیر مرید عمر بنی بر پیچ و بو مرید خستین با جوف
نسب و نون و فاکید پیر مرید بیانیته پیر مرید جعفره لطیف نکه
 وار فنامی ابوبکر مضاف اول بیانیته اول و اما مضاف اوله عمر
 کبی پیر مرید اندن بدل و با کنه صفتی او نور فند بر عمر فندیری دو مین عمر
 در کتب بن قرینه بسید بنی که بشل بار مقلده مستعمله را و بونک کبی
 بر لوده و جوف ختصصه زهر آهر بشل پیچ دیر لوده ای رسن دافل اولفند
 بشل بر مقله ختصصه انکه رسته که بعضی اشیا کنه قولیه ال یا بشل کچون
 دست دیر لوده ای ختصصه مثلاً نون و سته دیر لوده ال یا بشل کچون ففسر
 بر جوف تاکید پیچ اسد بر چیدندن بو رسن و بو کله مقله سینه پیچ بر پیچ
 و صفت تر کبیر پیچ بو ریزی و کبیر و دیوه اضافی لامیه در دیو بونو
 شیطان مقله سینه در واکه سرید مرید اضافی بیانیته در مرید
 بایندن ففسر جعفر فاعل در بونو عالم مقله سینه در رسن زور میند
 و فید کار دینک مقله سینه سولیکه حصول بیت اصحاب کزین ک اولگی
 حضرت ابو بکر در که حضرت حمزه ک جالدن اولگی واکه اسکی مرید پیر یفند
 جالدن حضرت بنو تنه بوندن اولگی قرار و احترام ابلیخ
 اما ذکر دین حضرت امام علی بن اولگی قرار و احترام ابلیخ
 شد و ج منار دین جامع الا سرار نام شرحه مفضل بیان اویشد
 اما خواندن اول حضرت خدیجه احتراف ابلیخ پیر مرید پیر و کبیر
 نوا اشارت و احترام فند فندینه اصحاب کزینک ابلیخ پیچ و بو مرید

رد سرور
 ورد سملی

مرید کتبی بسین بو ریزی حضرت امام حمزه در نه شیطان لعین لکن فلدندن
 یفند نو کله سندن چار دین زهر آهر هر وجهه غالب ابلیخ حاکمی
 اسلام کله کدن فکله و بو مرید کا پیچ بر وجهه و سوسیه و بره مرید
 خرمند عثمان شب زنده دار چهارم علی شاه و بدل سوار خودند
 تقدیر بی سوم خود مند عثمان ست یفند اصحاب کزینک ابلیخ
 عاقل عثمان در میند و جعفر طریقه عثمان ک اضافی بیانیته در شب
 زنده دار مجوسی و صفت تر کبیر اصل زنده دار شیت مرید اضافی
 یفند زنده دار و صفت تر کبیر اولوب مقله مضاف ابلیخ فکله
 تقدیر ابلیخ مجوسی عثمانیه و صفت ابلیخ شب زنده دار کسب
 ترکیب کبی دیر لوده ای دیکه انا استعمالده اجیای لیل ابلیخ
 نه دیر لوده ای کبی او یو مابوب عباده مشغول اولند دیر لوده چهارم میند
 عالم جعفر شاه و بدل سوار اضافی بیانیته ابلیخ صفت در بدل
 سوار و صفت تر کبیر در بدل ابلیخ واکه صفت مرید لعه و بار طریقه
 ابلیخ کزینک ابلیخ اولور انکه دیر لوده مطلق کزینک ففسر دیر لوده
 فاکه و فاکه صفت مرید اما بون و بدل بر چهل فند ک اسکیدر که
 انی اول زمانه مهره و اسکندر پیچ پادشاه اولان مقله سینه حضرت
 محمده مایه قطبیه ابلیخ دانی پیچ هد ایا پله ارسال ابلیخ و بعضی دیر لوده
 جعفر با دین ای جاشی ارسال ابلیخ و العلم فند الله علی کمال
 مذکور دله ای حضرت امام علی بن ابلیخ حصول بیت اصحاب
 کزینک او چو کچیس کبی اصحاب پیچ عثمان زنده و در کچیس شاه و بدل
 سوار علی در رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مخد ابلیخ بنی فاطمه که

فافه حضرت ابلیخ
 فافه حضرت ابلیخ

که بر قول ایمان کم خا^ه خدا یا چون کسی الف^ه فارسیه جو ف
 ندادر کجی با حق قسم بنی اصلنده بنین ایدی اضافندون
 ساقط اودی شد فاطمه او شد حضرت محمدک قرنی و امام علیک
 زوج سید معلوم اود که حضرت محمدک اکل اول ولد ی قاسم در انون
 صکره زینب در انون زینب اندن فاطمه اندن ام کلثوم اندن عبده
 نه یعنی طیب و ظاهر در جمعی سی حدیث انانف اولادیدر بونده معلوم
 اود که حضرت امام علیک ی بوی ولد کاش در لیکن فاطمه دن ایکن ارک
 و ایکن دیشر کان در ابلق حسن و حسن و زینب کبری و زینب
 صفیری پس حضرت شیخ بنی دزری تغلب طریق در فند ترم جو ف
 رابط فند مقسم علیه قول ایمان لایه در عمارت او مراد کله و شها
 سینم هم ضمیر معناده خا^ه به مقید در تقدیر یکن خا^ه ام در خا^ه
 دن مراد آفرین در یعنی صوک نفس حصول بیت بارت فاطمه او
 او غلبه بر جفینون که بنم آفرین و صوک نفس کلمه شهادت
 اوزده اید یعنی بنی دینادن آفرین ایمانله کوند که اگر دعوت رد کنی
 و قبول من و دست و ایمان آل رسول لا عودن مراد
 دعا در بمعنی اضافی لایه در در آن فنی و دالک شند به مصدر
 نصر بانیک مضاعفند کنی فعل مضارع مفرد غایط بر دعوت
 مفعول اودی در دیناسی در واد و ف عطف و ر و ف شرط
 تقدیری و اگر در و ف شرط و ف شرط معطوفه قبول رده معطوفه
 مضارع فایده و اول مفعول معنی معنایین افاده اید و ایمان آل
 رسول اضافی لایه در در ایمان انکند و آل رسول دن مراد اولاد

83
 اولاد و ایجابیدر حصول بیت یارب دعا می کمر و اید رسک و اگر قبول بن
 و الم و آل رسولک انک یعنی یارب دعایم قلند کمر مر دو و او لسون و کمر
 مقبول آل رسولک انکندن الم حکیم حاصلی الکی حالده بیده انفری شفیع ایدینور
 چه کم کردانی صدر فرزند یی ز قدر رفیعت بدرگاه جی چه کم الکسک
 دیگر کم کرد کاف عجب فنی سکون را و فتح دال فتح مضارع مفرد غایب
 در کم دیدن شته سابقا مفصل بیان البلدک ایدی ای کسر تیره اید حرف
 ند اصد رفند کوه کسدر انا استعاده عظیم الشان و بنیته القدر معنا سید
 حاصلی اولاد دیگر پس بیک بر مضاف تقدیر ایدوب صاحب صدر دین استحال
 و اصطلاحه اگاه و کل الخیش فرزند اضافی بیانیته در خا^ه فنی لایه
 زیر بنده اید و خنده اید قافیه واقع اولاد پس خایض ضمه ضبط ایدن خطا بخش
 فرزند یی و صف نیکبیر مبارک ایزی و یونتی دیگر زینفر فنده مبارک
 و بی بونده ایز و بول معنایین در بای عجب فنی قدر رفیع بیانیته در رفیع
 رانک فنی فقیل یعنی فاعله بلند دیگر و تا صغیر خطاب در بدرگاه با حق
 ظرف درگاه لغتده قبی یی دیگر غارگاه و سیر افکاره کبی امانا و با مبالغه
 طریق قبی معنایین استعمال اید لر فائیل حیة اضافی لایه در جی حاکم
 فنی و یا شمشد له صفت مشتمله در دیری معنایین که بجملم زنده دیر
 حصول بیت نیک الکسک اولاد ای مبارک ایزی سرور و نه نقصان اولاد
 سنگ بلند قدر کن و شریف منصب کن جی القیومک درگاه هند سیفا
 خدایک فنده بو بنیت استیبه مرهوندر که باشند مشتی که ایمان فیصل
 بهمان دار السلامت لطفیل که بیت سابق بیای چون کلمه در یعنی
 حرف بیاندر باشند فند مضارع وجهه غایبدر باشند بندن اولی معنایین

روشنی

روشنی

یعنی هر وقت معناسی افاده اید ز مشت بمک هفتی و ششک سکه نید لفظ
 مشت که بر یوم و آو و پستند بونده آو و مراد در حاصلی قلندن
 کنایت در یاف و وحدت مشت با شذک فاعلیدر که ایا بن جیل مشت
 بناید و اضافتی بیانیته در بر آو و کد المر بکو و یکدر زیر ایج جیل بکو ویر
 و کد المر بونده عتا جمل معناسینه در وینجیدر معناسینه اخذ خطا در منه لفظه
 مشت بونده بکو معناسینه و جیل حاجت معناسینه در دین جیل خطا
 بمهان با حوف طرف مهمان دار و صف ترکبیدر مهمان قوفه ویر مردار
 دارنده دن مرخم اسم فاعلدر پس مهمان دار قوفی و یکدر عاب مضیف
 ویر سلام خدایه و جنته ویر پس سلام بر مهمان دار استعاره ایلیش اولور
 سلامت تا جائیز که نفس کلیدن اوله زیر اوج هر ی سلام و سلامتی
 بر معنای ایراد ایلیش و جائیز در غیر خطاب اولوب معنای طعنه ویر اوله
 طفلیت نذر نده و کلر و ج و بعضیدر مهمان عبا رتی قوفه نلف معناسینه
 اخذ ایلیش و دار اسلام جنت معناسینه و معناسینی جنت قوفه
 قوفه نلفند و بجز لیکن مهمانی قوفه نلف معناسینه اخذ ایلیش زباده
 بعد وار در که پیچ بر کسیدن مسو و او شدر قند بر حصول بیت با
 رسول الله سکه ختم شاکدن نه اکسک اولور که بر آو و ج کتاب و قفرا
 بلوکی سلام مهمان دارنده و یا سلامت مهمان دارنده سکه طفلیک
 اولور لری عبا سکا بتعیند جنته داخل اولور طفیل طاکت هفتی و فاکت
 فحیده کنده مستقل دعوت اوله نقتنر بن غیر به بتعیند بر بره و ارانه
 ویر تر او فونده معناسینه حاجتلی سکه شفا شکله بر بلوکی کنایه کار
 امت داخل جنت اولسه قدر رفیعکدن و شان شرنیکدن نه اکسک بعضیدر

رد سردی

رد شعی

رد شعی

بعضیدر دیر که دار بونده خان معناسینه و بر مهمان دار اهلنده و بر مهمان ایدی
 قوفه اوی و یکدر حکرا خافندن قطع ایدوب مهمان دار ویر تر کبیر مزجی
 طر یقیدر رومده عرب خان ویر کلر که کبی پس سلام اضافتی بیانیته اولور
 تم کلامه خدایت شاکت و تجیل کرد و زمین بوس قدر تو جبر بل کرد
 خدایت تا غیر خطاب تجیل تعقیل بایندن مصدر در تعظیم معناسینه
 زمین بوس و صف ترکبیدر بر آو و ج معناسینه قدره اضافتی و قدرک
 تقوی لایکدور که دک فاعلی خد اور و مفعول اوی جبر بل و ثانیسی زمین
 بوس در حصول بیت یابی خد اسکا دعا و ثانی ایدی و قدر رفیعک
 جبر بل زمین بوس یعنی خد متکا ر ایدی حاصلی خد اسکا ثابیدی
 و جبر بل امینی خد متکا ر ایدی معراج ثابینک معناسینی جبر بل سکه
 قدرک او کنده بر او پدی وین قدر سر معنای ویر شش بلنده آسمان پیش
 قدرت خجل و مخلوق و آلام هنوز آب و کلر بلنده بانک هفتی و
 خجیده و لامک فحیده لغندر بو و یعنی بوکسک بلنده آسمان تقییر بر آسمان بلنده
 ایدی هر ورت و رنجون تقیم و تا غیر ایدی پیش قدرت لامیه در و تا غیر
 خطابدر خجل صفت مشبهه در علم با بنده اوتا نغان یعنی شرمسار و یکدر
 تو مبتدا و مخلوق غیر بی غله فی ایک و یکدر و او حوف حال آدم مبتدا
 هنوز الان معناسینه در آب و کلر جبر مبتدا در آب و کلندن مراد غام
 اربعه در کلر کاف عجب کسریه با لچی و یکدر حصول بیت بلنده فلک سکه
 رفیعک قنده خجلدر یعنی سکه قدرک فلک نسبت بلنده در فلک
 اکا نسبت بیت زیر اسن شب معراجده فلک دنیا دن چکوب
 و شش عظیمه وار دک سن غله فی ایک و حضرت آدم بنی هنوز آب

رد سردی
رد شعی

کد

ادیب یعنی دانی عنونی و کل ادیبی نه که کنت نبی و آدم بن امان و الطین میور
 سین تو اصل و جو ادیبی از کنت و کمر هر چه موجود شد فرع تست
 اصل لغت که کدر یعنی اجکت و غیر نیک گوئی و جوده اضافی لامیه در
 ادیبی فصل ماضی مفردی غایب در کلام و یکدر با خطاب احوال و بین معلوم
 که فصل ماضی مفردی غایب اول و غنبدن غافل ایست فرع دال و بدایع معانی
 نشت اضافی لامیه در حصول بیت اول دن سنی و جو در اصل کلش
 سین انزل مکره هر نه که موجود اول و بیست سنگ فر عکدر یعنی جمیع مخلوقات دن
 اول خدا است و حک خلق الی شری با قبس هب اندن متفرع او شد
 ندانم که امین سخن گویت که والا نری زان من گویت که این کاف
 عکب غنبد بوند که ام معناسیه در قنقی و یکدر سخن بوند سیک ضعی و
 خانک غنبد در قافیه فرو بختون گویم فصل مضارع منکر و جوده در گویند
 سو یلم و یکدر و تا غیر خطاب در که حرف تعجب و الا و اوله بالا معنای
 در زیر او اوله بانگ بیننده بوند تبادل و توانی و ار ترادات تعجب
 و یا غیر خطاب حصول بیت بیستم سنی متقی سوزی سو یلم یعنی کنی نه
 وصف ابره ایم و نه طریق مدح اید این زبر ابو چه رک بن اول نشت دن
 که بن سنگ حقه سو یلم یعنی سنی که خدا مدح ایلم در پس نیم نه
 وظیفه سنی و صف و مدح الیک ترا عر لولا که نمکین است شای
 تو طایا و با سین بیت و غنک کسری و زانک شد بدله مصدر در اغزار
 معناسیه لولا که اضافی لامیه در که لاک دن مراد حدیث قدسی در که خدا
 حضرت پیور شد که یا محمد لولا که خلعت لافلاک یعنی حجج اکبر سن
 اوله سنی که کسری خلق ایلم دم حاصلی بر و کوی سنگ ایچون خلق ایلم

روشنی

ایلم بعضی علما بو کلام حدیث اولد و غنی انکار زاید لیکن بنی عظیم الشان
 کیمه لر بونی کتا بر من حدیث و پیو ایراد الی شری العلم عند الله نمکین
 لغتده قدرت و منصب بر یکدر اما بونده منب و مرتبه مراد در پس
 پای عکب غنبد بوند یکدر ثانی تو اضافی لامیه در یعنی مصدر ک مضنون
 اضافی طایا و ازنده یا کتر طایده یا باز بطر شکله اما کست تعلیمیه ده
 یاز و کز کسبی یاز لسه جائز در با سین دو بوند در حضرت کشیک و سوزیه
 دلالت اید که طایا و با سین دن مراد حضرت محمد اوله نه که بعضی مفسرین
 بو که ذاهب الی شری حصول بیت یا عکب سنگ عر و شری که و جاه و مرتبه
 که لولا که حدیثی نمکین بتر یعنی عظیم الشان و نبیه القدر اولد عکله دلالت اید
 سورة طایا و با سین سکا نشایتر یعنی سنگ عرث و هو تنک و ایکی سورة
 دلالت اید چه و صفت کند سعد بنی تا قام علیک الصلوات ای بنی
 و السلام سعد بنی تا قام بیاینه در ای ایله کف غنبد عر بیده عوف نداد
 و کسر به فارسیده اما بونده عوفی تر کبیده و اقد ر پس فتح ایله اولمسی
 لازندر کسر ایله غنبد ایدن اسلوب عر بدن بی بهره ایلم حصول بیت
 یا بنی الله سعد بنی تا قام و ایت سنی نه و صف ایدر یعنی سن حذو صف
 و مدح ایلم در پس سعد بنی ضعیف و ناتوان سنی بنی و صف ایدر بیلد
 حضرت شیخ کند بنی حقه تا قام پیور و کی تو اضیع طریقیده در که الکامرک
 شانی بود در ای بنی صلوات و سلام سنگدر یعنی جمیع انسن و جن سکا
 صلوات و سلام ایدر زبر ار حقه لعلایم سن
 عالم بکشم بسی بسر دم ایام با هر کس اقصا لغت و نهایت دیا باند
 اما بونده اطراف و جوانب مراد در عالم اضافت لامیه در بکشم تا

روشنی

تا کیده گشت کاف ججک فحید فعل ماضی متکلم و حده در سیاحت ایدم
 دیگر اگر چه که گفته جگرندم و طولانم دیگر کسی بسیار معناسنه
 گفته پس اصلند بسیار ایدی اما الیدر پس اولدی و دین بو
 لغتی ایچ بنفع الیمش سیر با جوف صله سر بونک کسی بر سر ده نایب و بیابان
 دیگر بر دم بایک ضمت و راکت سکونید فعل ماضی متکلم و حده در ایلندم
 دیگر آیات مفصول عرجی و سر و با هر کس غیر هر کس در حصول است
 عالم اطراف و جوانبزه جوق کنوب سیاحت ایدم سوز دلالت
 ایدر که حضرت شیخ اکثر به مسکو فی سیر سیاحت الیمش اوله نته که
 کتابلرنیک حکایه نرنه فرام اولور ایام عمری هر کسله پایان و غایت
 ایلندم یعنی ایام و اوقات حیاتی هر کسک و هر طایفه نیک اختلاط و
 کجدم و بیابان ایلندم بر دم معناسنی تمام ایدم دین ایسی تمام الیمش
 امتزاج ایدم دیند خط کلام الیمش یا فتم زهر کوشه یا فتم زهر ج
 من خوشه یا فتم یا فتم تغفل باندن مصدر در فایده ایدنگ دیگر
 کوشه کاف ججک فحید بوج دیگر یا ف و حدت و امره و ف توسل
 پس هر کسک که آغوشی بای رسیده اوله انده امره و حدت افاده اید
 دیگر میدان فرسک فارسدری دیگر جونی خاند کسری و راکت سکون
 دیگر فحید تر که یعنی بغدای و غیر پس دو ججک بر عرب بیدر بایک و الکه
 فحید برید یا ف و حدت خوشه بغدایک و غیر نیک بختی و او زم صلقی
 و اون ایکی بر جدن بر نیک اسیدر نه عرک بر سر سینه دیر و یاکنه
 عوف و حدت و امره و ف توسل ایکی برده یا فتم فعل ماضی متکلم
 و حده در بولدم دیگر حصول بایست سیاحتیم زنا ننده هر کوشه دن

رد سرور

رد سرور
دستی

رد سرور
دستی

کوشه دن تنخ بولدم یعنی هر بدن و هر ملکشدن نی فایده بولدم بر غمندن یعنی هر
 بر جلشدن و هر کسله مصاحبت اختلاطدن خوشه چنیک ایدم حاصل
 هر کسله مجتهدن بهره مند ایدم منه سنده امره و حدت و خطا و اضافت
 و مصدر ایچون کلور دین زاید سور سوبله عجب مهارتی وار چه
 پالکان بنز از خاکی نادرند بدم که رحمت بران خاک یا فتم جوادات
 شبیه پالکان بنز از لامیه در خاکی با جوف نیست نهاد بونده طبعیت و خلقت
 معناسنه در خاکی نادر و صف تر کبیر خاکی مزاج و خاکی طبع و اهل نوافه
 دیگر بیدم فعل ماضی متکلم و حده در کوردم دیگر موحاج اوله نته
 در که و ف رابطه دعا در رحمت مابعد جلد دعا نته در حصول است بود
 که عالمی گشت ایدوب هر کسده اختلاط و امتزاج ایدم شهر شیر از با کلر
 یکی خاکی طبع و اهل تو اضعه هر کس کوبدم که رحمت اول طیر لای اوزرینه
 اولسون و کمر حل و اراده حال مراد در فتم معلوم اوله که حضرت شیخ
 بونکای شامده تصنیف الیمش پس دعا بر آن مناسب نته که صحیح
 سنه بویدم در برین مناسب و کمر نه شاعر بری برینه تعلیم بویدم
 باز مشر بنزازی مابعدینه اضافته شره الین معناسنه التفای الیمش
 تولا ی مردان این یک بوم بر انکی ختم خاطر از شام و روم تو لا تفعل
 بایندن مصدر در قاعده فتح اوزره یعنی لایم لفعک ما قبل مفتوح و اوفور
 هر حجت دیگر مردانه اضافتی مصدر رک فاعله و یا مفعولینه اضافت
 فتم بر و این استقامت اصافه لامیه در یک بوم اصلنده بوم یک ایدی
 هر دوت وزن و قافیه ایچون اضافتی فطه ایدوب بقیتم و قافیه ایدوب بوم ملکته
 معناسنه در هر و ف تا کیده الیمش فعل ماضی مفر غایب و بیدر دیگر

رد شقی

رد سرور
دستی

ناعلی قول دریم مستحکم معناه ظاهر مقتدر بر انکسار خاطر مقتدر بر انکسار
 بوباک عکسست مردی بختی خاطر شام و روتک مجتهدن قطع المیدی
 یغنی سائر ماکدن میل در غنای قطع ایدوب کند یغنی عبت ایدم زیرا هم بود
 بر در بر خوشنوی و هم بنم و طم و سقط را شتم در یغنی طو غنکم دشو و غابو کم
 بر در بر انکسار غنیمتی خاطر حرف ایلین قطع تلفیق و عبت ایدم و عیش لیکن
 معنا بدید و کلد و قنامل بدل کفتم از مهر قند آورند بر دوستان ارغنا
 بر نند بدل با حرف صله قند قنامل فنی و فونک سکونید شکره ویر لرسکه
 ده ویر لرسک غنی و کاف مشدک فقیه آورند فعل مضارع جو غایب
 اویدند و نیکه خطا الی شکر کمزرم دیگر بر دوستان اضافت لامینه در
 بر بوزده اسد رقت معنا سینه یغنی غنند دیگر ارغنا فی یا حرف تنکده ایهام
 و ف و صحت دین ایهام و و صحتی حرف الی شمش بر نند فعل مضارع جو
 غایب ایدم لرد دیگر بر بیدند بر نند و نیکه سهو الی شمش بر نند
 کو کله دیدیم یغنی کنده دیدیم که مهر دن شکر کفور بر یغنی کتوب و شکر قنقه
 ارغنا ایدم لرد یغنی شکری دو سکره ارغنا و بر نند در یغنی اندم زان
 نه بوستان تهن دست رفتن سووی دوستان مورینه و انگ کبیر
 مشهور در اما میر حین معار ساله سنده غنم و آنکه ایدم الی شمش
 حیف و عکله اندم میم غیر معناه در یغنی مقتدر در یغنی آمدن بیدنه نه
 بوستاندن مراد سیاست عالمنه کوردکی مالک و اقالیم در نند تهن
 فنی و کسری و ناکسری بدوش و عکله و خا معنا سینه تهن دست الی شمش
 یغنی صفر ایدم معنا سینه در حصول بیت بجا حیف کلدی جمیع کوردکم
 اقالیم و ماکدن دو سکره قنقه الی بوش و اراق حاصلی و سکره جابنه

رد سرور

رد شمش

جابنه ارغنا شکر کینک بکا عار کلدی مرا اگر تهن بود اران قند دست سخای
 نیت ارغنا هست مرا بنم و بکدر حصول بیت اگر بنم الم اول مهر قند نند حالی
 یغنی اگاماک کلدیسم قند نند لذت بر فاسوز لرم و ارد حاصلی بو کتاب ده
 ادلان سوز لرم مهر ک شکر نند لذت بر فاسوز لرم و ارد حاصلی بو کتاب ده
 که ارباب معنی بکا غنند نند نه قندی یا حرف و صحت یغنی که حرف رابطه صفت
 بصورت با حرف ظرف خوردن خاده روم غنم ایدم مضارع جو غایب بر نند
 یغنی اکل ایدم لرد که معنی ادا ات افرای ربط ایدم قند بری بل آن قند است که ایدم
 بوزده احباب معنا سینه در معنا یا اضافتی لامینه در بکا غنند یا حرف مضارع
 کا غنند کاف عریده و نیکه فقیه و ذال یغنی ایدم معنی در حصول بیت بنیم
 قند دیدم که اول قند و کلد که مردم صود نایم لرد و شکر بنی ایدم لرد که اول
 قند در که احباب معنی کا غنند یا زوب عکسست عکسست ایدم لرد و اوقوب
 استفاده ایدم لرد این کاغذ دولت پیردا ختم در و ده در از تربیت
 ساختیم کاغذ کاف عریده کشکر رفر معنا سینه و دولت اضافتی بیانیته در
 پیردا ختم با حرف تاکید پیردا ختم فعل ماضی متکلم و صحت در غام ایدم و دیگر
 در و در حرف ظرف و غیر غایب کاغذ را بعد در ویرینه بد و یا زاندر صیغه شکر لرد
 خالف یا زاندر ده و انگ فنی دمای اصل ایدم ایدم و دیگر عشره معنا سینه
 تر بیت علامت تربیت عالم ساختیم فعل ماضی متکلم و صحت در یغنی دوزوم
 و تربیت ایدم حصول بیت چون که بو کاغذ دولتی یغنی بو کتابی غام
 ایدم یغنی قنصف ایدم اول کاغذ دولته تر بیت عالم فنی او ن باب دوزوم
 حاصل بو مبارک کتابی او ن باب او رزه تر بیت ایدم بکن باب عکسست
 و تهر و رای ننگه بانی خلق و تر سس خدای یک بر سسی یغنی او ن باب

رد سرور و شمش

برسی باب عدالت لایب یعنی اولی باب عدالت معنای و احوالی بیدار و تیرید و تصرف
 مملکت و امور دنیا و فکر و فراست نه و جمله که کرد آنی بیدار و نگهبان نگه
 نوک کسری و کاف جج فنی و نای اصلیه ابد نگا همدن کفقه بوزنه حفظ معنی
 در و بان ادات فاعله جی معنای نه که قبلی به در بان و دوه جیه شتر بان
 دیر بر سر نگهبان و صف تر کبیر و بین حفظ المیش آن نزد با جوف مصدر
 در خلق افغانی اسم فاعله مفعولیه افغانی قبیلند در ترس نماند فنی
 و رانک سکونید اسم مصدر در خوف و خشیت معنای ترس خدای
 تقدیری ترس از خدای در قناتل حصول بیت برسی یعنی اولی باب
 عدالت و تیرید و ای بیاننده در یعنی بونسلری بیدار و فنی خلقی که در و ب
 حفظ و صیانت الیک و خداوندان قدرتی بیدار دوم باب احسان
 نهادم اساس که منع کند فضل حق را اساس دوم مالک
 و داد که ضمه لرید الیک و نگه ثانی معنای باب احسان لایه و زمام
 نوک فنی و کسری فعلی فاعله مستکرم و در و قدوم دیگر اساس هفتم
 نه فحیدر که معنای نه در که بنای او ز رینه قدر که حرف تعلیل
 منع اسم فاعله افعال بایندن صاحب نعمت دیگر پس هم مفعول
 طونان اظهار جهل المیش کند کاف حیک فنیة فقر مضار به مفرد غایب
 الیه دیگر و با فعل امر مفرد غایب و انیسون و یکا و در فضل حق لایه
 و لند که مفعول ادنی و سیاسی شکر معنای نه تائیدی و فاعلی کننده
 منع را جود حصول بیت الیک باب یک علی احسان قدوم یعنی الیک باب
 احسانی بیدار تا کم بوکتی و اوقیان صاحب نعمت خداوند فضل و احسان
 شکر الیه سوم باب عشقت و مسن و شور نه عشقی که بنده نه بر خود

روشنی

روشنی

بر خود و در سوم سبک فنی و کسری اوجی دیگر باب عشق لایب مسنی و ن
 مراد عشق مستکبید و شور عطف تفسیر بر عشقی با جوف و حدت نفعیه که ف
 رابط صفت بندند فعل مضارع به جیه غایبند بندیدندن بفعل لر دیگر بستان
 و نیز خطا الیه بیدار حرف صله در با معنای نه خود فاده روم ضمه ابد بوزنه
 کند با دیگر بر نور با جوف مصاحبت زور لفظ مشتبه کرد و بیدار بیدار
 عریده کذب معنای نه در و جیده قوت بوزنه الیکینه و مسایه و ارد
 پس بر نه فقر این تفسیر المیش حصول بیت اوجی سی باب عشق و مسنی
 و شور و جنون عشقی بیدار رانا اول عشق و کله که کند نه کذب و تباهانه
 بفعل لر یعنی کوجه کند سی عاشق الیه ک عشق و کله کل که عشق الیه و جیتی
 و عشق پاک مراد در چهارم تواضع رضا یعنی ششم و صف مرد قناعت
 کزین چهارم صمیمی که در و جی دیگر تواضع تقدیری باب تواضع
 در تواضع فاعله بایندن مصدر در افعال کو ستریکه دیر بر پنجمین تقدیری
 باب پنجمین در با جوف نسبت و نون حرف تاکید ششمی دیگر ششم و
 بود در الیک سی دیگر و صف مرد مصدر که مفعولیه افغانی و مرد که
 افغانی بیانیة در قناعت کزین و صف تر کبیر کزین بیدار فنی اختیار الیک
 دیگر حصول بیت و در جی سی باب تواضع در یعنی و در جی باب بیدار
 و شنی باب رضای الیک سی قناعت اختیار الیک مردک و صف
 در یعنی اهل قناعت و صف ایدر به هفتم در از عالم تر بیت به ششم
 در از شکر بر عاقبت به هفتم ما جوف ظان هفتم بیدار در با متقن
 اول غنی معنای ط رفیق تاکید ایدر عالم تر بیت لایه در به ششم در سابق
 کبیری در الیک مراد بیدار جوف نبویضد بر عاقبت بر حرف صله

روشنی

عاقبت بلا لادن امین اولفند محصول بیت بدیجی بایده بر مقدار عالم تر بید
 دن و کنز ایدیه رم سکنر بی ده عاقبت و حقیقت شکر دن سولیم یعنی عاقبت
 سکنر لازم اولد عین بیان ایدرم منهم باب لو نیست و راه صواب و هم
 و مناجات و ختم کتاب منهم نوک ضمیمه طوفانی سی باب توبه لایحه
 راه صواب بیایه ده داک فحله ادبی سی یعنی ابوبک او بنیسی
 مناجات مفاعله بایندن مصدر در محال مفاسده بونده مراد
 و حق حاجت در ختم کتاب مصدر مک مفعولیه اضافیه در محصول
 بیت طوفانی سی باب توبه در یعنی طریق توبه بیدر در راه
 صوابی یعنی طریق مستقیم او بنی سی مناجات و ختم کتاب
 بیانده در حاصل انده بایک شسته مذکور در بوا بیا تدر باب
 لفظی انفاقد او مقبول اضافتدن قطع ایدن ابتر اخیر
 بزورهایون و سال سعید بتا ریخ فرخ میان دو عید بزرور
 با جوف ظرف در روده در از تر بیت ساقم مصرعیه متعلقه
 فته بر زور راکت فحله بونده کون مفاسده درهایون
 اضافتی بیایه در مبارک دیکدر سال سعید ده بیایه در
 سال بیدر شسته مفاسده و سعید قوتی یعنی مبارک متا ریخ
 با جوف سابق یکی مذکور مصرعیه متعلقه تا ریخ و تو ریخ
 تفصیل بایندن مصدر لر در بر زمان تعیین انکه دیر لر
 تعیین ایدن کمی بیده مورخ دیر لر فرقه اضافتی بیایه
 در مبارک دیکدر میان دو عید لایحه در ابکی بیرام او زمانه
 دیکدر محصول بیت بوکت بده دن باب ترتیب الیم ترتیب

ردشعی

ترتیب دین مبارک کونده و مبارک بیده مبارک زمانه ابکی بیرام او زمانه
 زشتش حد فزون بود پنجاه و پنج که بر در شادان نام بر دار کینج شش
 حد التي بوز دیکدر فزون فاکت ذراکت فته که به افزون شدن مخففه زیاده
 مفاسده پنجاه و پنج الی بیش دیکدر که خوف بیان برای عجب فحله طوره
 دیکدر نام بر دار با فک فحله وصف تر کبیر مشهور مفاسده غیب
 لغت آذ قالدین دیکدر کینج نام بر دار دن بوزر اصلنده کینج نام بر دار
 ایدر افنا فحله یعنی صفتنه مضاف ایدر کینج و نینه و مال مفاسده در
 محصول بیت تاریخ بنیشک التي بوز دن الی بیش شسته زیاده ایدر
 یعنی بوکتابی التي بوز الی بیش تاریخنده تصنیف الیم دیکدر حاصل
 بوقدر شسته ایدر که بونا مداره و مشهور بیایه بر در دهر اولد بکینک
 الفاظی جواهره شیشه المیش بماندست بادی کوهرم هنوز
 از خالت سر اندر برهم بماندست با حرف ناکیده اصلنده بانه است
 در لای سعید فخر مجتلبه هر ذرت و زینچون ترک اولندی با هم مفاسده
 دانی با جوف و حدت از خالت بماند شسته متعلق سر بانه است
 فاعلیدر اندر ادا ت لاف در در یکی بر بایک فحله بونده سینه معانی
 در محصول بیت بر اکت جوهره خالندن باشم کو کسیده فاکتدر
 یعنی بوکتابی که تصنیف الیم کانه که بر اکت کوهر کتور دم بوکت بر له شرفنده
 کینک باشم کو کسیده فاکتدر زیر اچنده ابیات ایدر و آرسیده ابیات
 وارد رسته که ابیات اچنده بو معنا به فخر ایدر مصرعیه او کده مفاسده
 بر اکت کوهرم فاکتدر بوقدر در نثار است کندن فکیده یعنی قادرم که
 بو جیلین بر کتاب دانی سولیم لیکن سلا لایق بر کتو کتو که قادر حکم

دیوب کند و بادش هیت اعتدال ابر درین رطب و یاس و بکند و نر زبوح و نامند
 معنا و بر مکعب جادیش و مهر را با نانیک معناسنی لغی خجالتدن باکی
 یوقاری قلدر معنقاد در کلم زبیر الحف الفقیه حقیق دیوکی نر زبوح معنقاد
 تا کید الین در مهر را اوده باندستن مراد معنای استغفار در دینده سنا
 کیم نر زبوح سولیش که در رخ لوؤ صدق نیز هست درخت بلندست
 در باغ و پست که بیت سابقه فوق تعلیلدر لغی نو بیت مابده نده
 اولان ابیات بیت سابقه مقام تعلیلده و افعدر لوؤ اضافی لامیه
 زیر اهر در یاد لوؤ ادا ز بل معین بر لوار در هند در باسنده که لوؤ
 انده چقار نر زبوح کیم بکیم بس عدم اضافی جتو مر الین هر دریا ده
 لوؤ اولور ظن ایدیش صدق طرف لوؤ در که اکمل قبضه را بشردیه
 قبو قلمی کیم نهایش ایری اولور مدکور صدق طرفه ناه نینانده در یانوزیه
 جیفوب آچور باران نینسان دن اچینه بر قاج قطره دوشدکن عکرد
 یوملوب کند در یا دینن اینره اچینه دوشن فطراتی تر به ایدوب اینی
 ابر خدائ اهر به بوده خدائ بر عظیم حکیمدر نیز نون کسیر به حرف عطف
 درخت بلند بیانیته درخت دالک کسری و قحید و فتح را به سکون خال
 اخی دیکدر حصول بیت حضرت شیخ بیور که بوکتا بک ابیاتی جمیعاً خوب
 و لطف دکر اسبه غریب دیکدر زبیر لوؤ اولان کرده صد فده اولور
 لوؤ نون قبوخی و قشری معاننده در بانده دانی بلند درخت و داولو
 بیت در خنده اولور اجدی نیم کتا جده بو در یا به و بو باغ کمر زبوح
 ابیاتی یکسان دیکدر الای خود مند فرخنده فوی هنرمند شینده ام
 عیب جوی آلا فوق استغفار و تنیه خود مند اوصام دیکدر زبیر اخذ

رد شعی نر زبوح
 کوبی جفاقت نافهم
 رد سروری

رد شعی

زبیر خود خاند کسری و زانک فحید عقل معناسنه در دمنه بک فحید آدا
 شیندر اغانا فنی بیانیته در فر خنده خوب و صف تر کیدر مبارک خولی دیکدر
 هنرمند هنر یانک فنی و زانک فحید مقابل عبیدر هنری دیکدر حوکی منفیشت
 دیر لر میک و قافله فنی لر به عیب جوی و صف تر کیدر جو بیددن جتن دن
 دیندر خطا المیده جیجی دیکدر عیب سلیجی دیکدر دیکدر جیفنظر ظن المیده
 کیم حصول بیت اکاه اولای مبارک خولی عاقد هنرمند بر عیب کیم
 بنف اهر هنر کیم زبیر عیب و مثالید معنیته اولماز شینده انک هنرمند
 ادنی و عیب جوی تانبی معلوم اولکده و صف تر کیده قاعده الکی لفظی ترکیب
 الیکدر ترکیب لفظی ترکیب معنایه دلالت الیکیمون اما نیز ترکیب الیکدر ترکیب
 شهودت انتقال اچونده قبا کمر لهر ست و کمر پیر نیان بنا چار حشوش
 بود در میان قبا لفظ عربیدر اوکی اچی قفتان لغی کومک کیم اوکی
 بتون دکر هر بر ابر شمع معناسنه در پیر نیان با ییجی فنی و زانک
 و سکون و نون کسیر به اطللس و منفش دیبای چینی بنا چار بالور
 دیکدر حشو حانک فنی و شینک سکونید دونه دیکدر مثلاً دوشک و
 بصیرت طومس کیم اما بو نون شینک دینیه مراد در شین لهر قبا
 را جیدر حصول بیت قفتان کمر کمر جو به جنسی اوسون و کمر
 دیبای جنسی اوسون با بفروری اراسنده استرله کند نیک شینک
 و یا پینب اولور حشو استر معناسنه افذا این حشو معناسنه
 بلیموب حشو سولیش و پینبیه قفا المیده و نقیصه البشر نون کمر پیر نیان
 نیانی جوشن کمر کار فرما و حشوم بیوشه پیر نیانی لغی قبا به
 نیانی یا و فنیست در هنر خطا طوقان خطا المیش نیانی فضا فنی مستفید

رد شعی

رد شعی
 رد سرور
 رد سرور

مفردی ظبط فعل شرطی با مازسک و عکبر بجوشن فعل نه منفردی طلب در چو نشین
 فنیق و عکبر بونده مراد غضب حد تدر بجوشن بر سینه مگوشت بازوب مستطاب
 بنی اینچند سحر الی دین هیچی سنه مراد عالف بازوشن فرما فعل امر مفردی طلب
 بیور و عکبر کرم معنوی ای و گار نامی بیوشن با جوف مکنید پوشن
 امر مفردی طلب اورت یعنی ستر ایله و عکبر حشو مقدم مفردی حصول بیت
 اگر س قبا ی بر نیانی یعنی بنم نظمی جمیعاً اعلا و لطیف بو مازسک غضب و
 طاشوب بولنه کرمی ایش بیور یعنی کرم ایش بیور و حشوی یعنی نظم معینی بر لبه
 حاصلی سوزنده بر رگاکت و قصور بولورسک ستر ایدوب کیمیه بافت ایله زهر
 بن کرمی قصور مفرق معلوم اوله که مذکور بتیلده ده خطا محوم اورزه و اتجه اویش
 یعنی خطا طایفه تنازم بر نامه فضل خویش بدر بوزده آورده ام دست
 پیشس تنازم فعل نفی مستقبل متکلم و حده فی الیوم و عکبر بر نامه فضل
 خویش با جوف مصاحبت ما قبله متعلق و احاطه قدر لایه بر در سر نامه مالک
 باش یعنی اصلی که عزیز را ش مال و بر فضل مالک فتح و هنادک سکونید مصد
 نصر باندن بونده ایگفت دانی وار ابا نیانی بود اید من سب کل ارتفاق
 و عکبر زیاده که معنا سینه بدر بوزده با جوف حد در بوزده بو معنا سینه در
 یعنی در ایگه آورده ام فعل ماضی متکلم و حد کتور مشتم و عکبر دست معنوی
 اولی مری و پیشش نانشی و بدر بوزده غیر مری حصول بیت کند فی فیل
 و علم و کمال سر مایه سید تعالی الیوم بل که در بوزده طایفه ایله ای ال کتور مشتم
 یعنی سندن عفو و صفی و ترک اعراض طلب ایدرم فرمادم و کلمه شنیدم
 در روز امید و بیم بد انرا بنیگان بنشیند کرم روز امید لایه در جا
 و عکبر و تشدید عزت و رچون کلمه در بیم خوف و عکبر بدان بدی تشدید

جمعید بار انا زهر معنا سینه در اادات معنوی بنیگان با حرف صیغه بنیگان
 جمع بنکدر ایدور و عکبر بنشیند با جوف تاکیه خشک کرم فاعل و بدان معنوی
 مری و بنیگان غیر مری حصول بیت شنیدم که خوف در جا کوننده
 یعنی قیامت کرم الله بر امار لری ایدور و بنشیند یعنی ایستد شفا عتبه کنا هت
 عفو ایدر تو نیز ایدری بیستم در سخن و خلوق جهان افرین کار کن
 یدری یا خوف و حدت و یا خوف مصدر یعنی با یک کسر یه فعل مضارع مفرد
 غلطیدر بنیدر بنیدن دیدن و نیله خطا ایدر لیریم خبر معنای ده کنه
 مقیده در در سخن تقدیرنده خلوق جهان افرین با جوف مصاحبت و احاطه
 بیانیه در بای بطیند خلوق خائف صنی و لامک سکونید و عکبر لغت و جوی
 و عادت معنا سینه در جهان افرین و صفت کبیر افریننده نین جهان
 بر ادبی معنا سینه یعنی خلوق عالم کن فعل امر دخی طلب در کیننده نین اید
 و عکبر کار معنوی مری و خلوق غیر مری حصول بیت سن دانی ای
 مخاطب ساها اگر سوزنده بر امار ادا دیا بر امار قصد کور رسک
 و یا کلا محده بر امار لوی کور رسک جهان بر ادبی خدایک خلقیده ایش
 ایشید یعنی خلقه ابا خلوق الله عمل اید یعنی خدا نیچه چو کین ایشید مژ کور
 و ستر ایدوب کشف الیوم سنده بویده اید چو بیتی سپند اید از هزار
 بر دی که دست از نفقت بدار یعنی یا خوف و حدت سپند پای
 عکبر خند اسم مصدر و سپندنده معنا سینه بای عکبر خند صفت
 این رودت بلی الیش آید فعل مضارع مفرد غایبه اید چو نندن آمد
 و نیز خطا ایشید و نا صیر خطا بدر غیر مضروب متصل معنا سینه بیگان
 و عکبر ایدک فاعل مکننده بیت راجع غیر معنوی اولی تایی صیر و تایی

رد شعی

پسند و مفعول غیر صریحی از هزار گردی بگردی با حروف قسم و یا حروف مصدر
 که حروف بیان لغت تغیر با بندن مصدر در ذلت و حقارت است
 و بهر که در با حروف تاکید دار فعل امر مفعول دنی طلب طوئه دیگر بونده ان
 چنگ مراد در دست بدارک مفعول صریحی و از لغت صریحی محصور
 حصول بیت چون که یک بندن بر بیت سکا مفعول و مرغوب کله
 مردی جفتی که الکی بنی حقیقت و تنه لیدن چک حاصلی بنی حقیقت و خفیف
 ایله اول بر ایله اکتفا ایله همانا که در پارس اشعاری من چو شکست
 لاجفت اندر ختن همانا و مانا بکنم دیگر رگانه معنا سینه که حروف بیان
 پارس یا بی حجت و فائده سکون را به ملکیت شیرازه دیگر را نشان
 من لایم در چو ادا ت شنبه مشک بهک ضمیمه و شنگ سکونید فارسی
 و بهک کسری و سکون سیر همایه و بهر فتن خای مجید و ضمیمه
 هندستان جا بنده بر ملکیت اسمیه معلوم آورده حضرت شیخ نو
 کتابی شام شریفه کلامه نام مدرسه تصنیف المشر و انا کی
 شادن بعضی بیلند اندخی چه بود عا کوپ کو سزدی محصور بیت
 گانه و پارسه بنم تصانیف فتن و لا پندره سک کبی فی ضمیمه
 حضرت شیخ بن بدو نور تواضع طریقید اعتداز در پس غیر شمر کرده اعتبار
 و از بونده یو غیب دیند بوقاضی الکلی مشر چه بانک و بهر هوام
 از دور بود لغت در م حجب مستور بود چو ادا ت شنبه بانک
 و بهر لایم در بانک آواز معنا سینه در و دهل و بانک ضمیمه لایم
 طاول و بهر کلک جالی اکتیدر ۳۳ لفظه قدر فی معنا سینه در اما
 بونده بیت و شهرت مراد در دور و بانک ضمیمه ایراق دیگر بود

رد سرور
 و سس

بود بونده ادا ت زمانیه در است معنا سینه که سیاق کلام در فهم او نور
 پس حکایت حال با حقی معنا سنی و بهر نگر خط ایله لغت با حروف طرف غیت
 مصدر در حضور مقابلی درم با متضمن او مدنی معنای ظرفیتی تاکید ایدر جمع معنا
 عیب مقیده در عیب نقد بونده حصول بیت طاول آوازی کبی بنم شهرت و بهر
 ارا قدر زلفی بنی ایرا قن اشیدن کر چکن بیوک کبی ظن ایدر غیبندره
 عیب مستور در زلفی بنده اخلاط ایدوب مصاحب الیمن بنی اهل علم و اهل فضل
 ظن ایدر اما بن مظلون او لکم کبی دکلم بیت ثانیست بنده بقی حضور
 کلمه دن اول عیب مخفی ایدر دین بنده مقصودی اکلی مشر کلر اور در سیر
 سوی بوستان بشوخی و فلفل بهند و ستان بو بیت نوری عا علم الی
 لایقیده دایه او لشر بقیه کتا شام شریفه تصنیف ایدوب شیرازه ایله
 نوری ایدر نه که سابقا بیان ایدر که او زک سعیدی فاعلی و کلر مفعول اول
 صریحی و سوی بوستان اخافت لایم ایدر مفعول ثانسی و بشوخی غیر صریحی
 بشوخی با حروف مصاحبت و شوی بونده کتا به و حشری معنا سینه
 و یا حروف مصدر در بهر لفظ مفعول کبی محراء بید مصر و قدر فلفل ایک فانک
 ضمیمه و بانک سکونید بهر معنا سینه در بهند و ستان با حروف صله هندو
 و اول هنری معنا سینه در نه که ترکیبده اونه نیالی شاملو و مصرود و بهر و روی
 و شای و مصری فتنه بهر و ستان بونده طرف مکان معنا سینه افاده ایدر
 طرف زمانه ده مستور بهر ستان و تابستان یاز و یای فصله و بهر لایم
 حصول بیت سعیدی کتا خانه بوستان کلد هندو ستان فلفل کتیر
 بقی دیار مرده فارسی بر کتاب تصنیف ایدوب دیار بقی الیله بنی نه نیالی
 بیان ادبی معلوم او که بیت معنای شنبه متضمن در قنامل چو لایم

رد شعی

رد شعی

مطلب

اند

اندوده دوست چو بازش کنی سخن را بی دوست چو آفات تشبیه نما
 معروف در شیرینی باغ و میوه در صفا صفت و یا و فی مصدر شیرینکند یعنی
 لذت اندوده ماضی بن فم در صوا غش یعنی قبلش دیکر دوست
 بای چنگ صند در بی دیکر اما به نده چکر دک از نده اولان طانی بر بر
 یعنی آتی چو لوف تعلیم بازش باز بودند اچو معنا سینه در کنی لفظید
 شین صند در مایه راجع در استخوان مفرود و نامک قبله سکون سینه و او
 رسمید و فاده روم فم اند کله که عرب عظم دیر غنیک فنی و طائف سکونید
 اما نده چکر دک مراد در زیر چکر دک دو استخوان دیر در طرف طرف
 و او در مایه راجع صند و سینه و اما آفات خبر حصول بیت نیم نظم
 خواگی طانی اند قبلش و صوا غش در یعنی آتی لذت در اما چکر دک بو سنی اچو سینه
 اند به چکر دک دارد یعنی نیم شوم گونا کیدر که اوستی و ظاهری شیرین
 و مقبوله اما اچو کفره یار امر و جائز در که اند ده دوست و صف
 تر کبی اول دوست صوالی دیکر اول یعنی شیرینکند دوست صوالی و قبلش نیم
 شیرین بو سنی و لذت اند دیکر دگر حامد پادشاه اسلام ابو بکر بن سقین
زنگی خلد الله ملکه مرا طبع ازین نو و خوانان بنو و سرمد صت پادشاهان
 بنو و مرا بوزنه نیم دیکر مرا طبع نیم طبع دیکر ازین نو و مصرع نانینک
 مضو نیند اش رند خوانان صفت مشبه در خوا سید زن و دیلیکن
 و استیکن دیکر خواستن اخذ این احوال استغافدن جزو دار دگر افش
 برمد صت پادشاهان لامیه ندر در سر بوزنه سو و دهوس معنا سینه در
 مد صت همک کسیر به مصدر میگرد بنو دیکر برده وید دگر ای بی دیکر محصو
 بیت نیم طبع بو نده ن طالب دگر ای بی یعنی بو نده سینه لره راجب

رد سرور

راجب دگر ای بی حاصل پادشاه مد فی سودا سی طبعه دیو ای بی زیر آرد و
 هر سنده دن فراغت ای بی پادشاه مد فی ای بی خضیر دنیا اچو ندر نیم
 عالم ای بی سب دگر دی نظم کرم بنام فلان که تا باز کو نید صاحب
 دلان بنام فلان لامیه در فلان ذوی العقول در استول الفی طانی و ندر
 بو نده ابو بکر بن سعد بن رنکیده ن کنایه رنه و فی تعلیل در تاجع معانی
 که و فی تعلیم تا کیدر باز بو نده کبی بر لره تحسین لفظ و تنکید و رنچون
 کلور حصول بیت کرم چه سینه سلاطین مد فی سودا سی یوق ای بی
 اما بو کتابی نظم ایلم ابو بکر آدینه تا کم کورن و او قویان صاحب دهر و سینه
 صی که لره که تا بر نه مکر و اقدر رنچون اچو ندر شار حله اعتماد
 ابو ب که نایاز دی بعد سینه لره مراجعت ایوب کور دک که هب مکر
 و اقامت شش عملد ایلم که من بعد شار حله سینه اعتماد ایلم بوز
 حاصل مصرع اول که صاحب قلوب و ارباب حال دید لره که سعدی که کوی
 بلاغت ز بود در ایام بو بکر بن سعد بود که حرف رابط مقول و قد لره سعدی
 غلص شیرین نام شیرینی مصلح الدین در که حرف رابط صفت کوی بلاغت
 بیانیته در بلاغت کوی اثبات ایلمی مجازا ر بود رکند فنی و را و با بک فیل
 قایدی دیکر مراد بو کتاب فصاحت شعار و بلاغت و مارک نصیفی در
 حصول بیت اول که صاحب دهر و سینه لره که سعدی که بلاغت طوبی قیدی یعنی
 بو کتاب فصاحت آمیز و بلاغت انکه می فاضیف ایلمی ابو بکر بن سعد بن
 زنگی زمانه ایلم حاصل انکه سلطنتی ایلمند ایلمی سندر دگر بد و رنچون بنام
 چنان که سید به و ران نو سزوان سندر سنی و زانگ فنی لره بلاغت
 دیکر فصل مضارع و زنده اسم در بنام قفا ایلم سیم دیکر چنان

رد سرور
 و سینه
 یعنی راجع و مضمر
 اوقدر دیکر

مهم از تائید مر ۹۴ در که خوف بیان سید بی حضرت محمد دوران
 و دور بر معنایه در زمان معنا سینه و باله خوف طرفه در نشروان را که
 شدیدید و اندو شروان غمزه ایله و نوشین روان و اندو شین روان
 و اندو شروان عقیف را ایله کتا برده سب بونتر مستعد رخصو
 بیت لا یقدر که بن ابوبکر سلطنتی دور نده تفاخر ایلم خیلین
 که حضرت محمد نو شروانک سلطنت زمانه متولد و خلفه تفاخر ایدو
 دیدی ذلت انانی زمن الملک العادل جهان بان دین پرورداد کر
نیامد جو بکر بعد از عمر جهان بان حافظ جهان شیرا بان ادات عالم
در بان دشت بان کبی قبی دوه بی دیکر دین پرورد و صف تر کبیر
دین پروردی یعنی رعایت اید کی داد کر عادل دیکر دین پرورداد عادل
دیکر روز کر کار دن عقیف ادات فاعله داد کر عادل دیکر راضا
 میانیه بر در پس و او عاطفه لرله ایراد ایلنیک دعا منده لذت فارسی
 یوق ایمن جهان بان مبتدا نیامد جفری جردن مراد حضرت امام محمد
 عصور بیت دین اسلام رعایت اید کی عادل جهان بان یعنی حکم
 حضرت امام محمد دن حکمره ابوبکر بن سعد شیبی کلیدی بان ادات شیدر
 دین غنای سولیش مر مره فرازان و قبا جهان بدوران عدش
 بنارای جهان مر مره فرازن لایه مر بونده باشدر ریش القوم معانی
فرازد صف تر کبیر فراز بید ندن که عقیفد فرازید ندن یو جلنگ
و یو جلنگ بنیده مشتیک در یعنی لادم و متعدی بنیده سر فراز باشه یو
یعنی بنیده یایه و عالم مر تبه دیکر دالف و دن ادات جمیع با جهان
 لایه در جهان جهه مد در که الو معنا سینه در که مقابله که در که سبب

رد سرور

رد سرور

مقابل سینه در دالف و دن ادات جمیع با خوف طرف و با خوف مصاحبت
 دوران عدل لایه در دست بن خیر ابوبکر و راجع در بنار فصل امر سفر دنیا
 فرازید دیکر ای خوف نه جهان مناد ادور مجاز احفیقند مناد اهل
 جهان در حصول بیت ابوبکر عالی جناب و بلند قدر پادشاه هر که ریش
 و سر در بر داد و لو کر با شنی ناجی بیت که عدلی دور انزه و با عدلی دور انزه
خو اید ای اهل جهان که از فتد اید کسی در بنیه کند اردو چین کشور اگاه
کسی با خوف و عدت در خوف عدل در با معنا سینه پناه اسعد پناهگاه
معنا سینه صفیق بر دیکر ندارد طومار یعنی مالک او مالز این کشور دن
مراد مملکت فارس در کشور کاف عربک کسری و سکون سینه و فتح و اید
اقلم معنا سینه در ارامگاه آرام الف می دور اسم در راحت معنا سینه
ارامیدن و بکلنگ دیکر و گاه بونده ادات طرف مکاندر سیر نگاه
کبی حصول بیت اگر فته و ظلمدن بر کبی پناهگاه کلسه یعنی بر بر صفیق
مراد اید نه بو کشور دن غیر مالکده ارامگاه و قرارگاه طومار حاصلی
بوندی غیر بی برده حضور اید و ب راحت ادماز ندارد ویرینه نیاید بان
نسی لره خالف باز مشش قطوبی لباب کبیت العینق حواله کین
کلرچ مجیب قطوبی فاش شرط عدو ف جوا بر طوبی طائف صمد و کین
فکده اطلبیک مؤشدر اصلنده طینا ایدی یا کسن و ما قبل مخوم اوله بخون
یا داوه قلب اولدی سعادت و دولت معنا سینه در لباب لام
خوف هر طوبایه متعلق باب قیو کبیت العینق کاف جو منفرد کاینه متعلق
بیت العینق حضرت کعبه که اسمیدر حارم الحور و اخر ابدن حلا و حور
صفت با بدر تقدیر لباب کاین کبیت العینق حواله کین حواله

رد غنی

و حوائی و حوائی اطراف و حوائی معنا سینه اسهل در کس و الی لفظی
 که لامه ضبط ابدوب چه حوی در دین ظاهر جمل الجمل خبری در بیت عتیقه
 را جعد در دیا مدکور باب و هر برینه صفت اوله فاعله من حرف جر مقدم
 یا تین فعله متعلق ظرف لغو در کزج تلامه در ککلس یعنی بول بول
 دیر هر عتیقه لغت در یک دیگر اما بونده بعید معنا سینه در حصول بیت
 سعادت بیت العتیقه کتب قینک که انگ اطرافیه هر بول اوراق
 بولدن کور بر من کزج عتیقه عیارتی آیت کریمه به تبلیی در که پیور
 و علم کزخامر بابتین من کزج عتیقه کندییم چنین ملک و کج و سر بر
 که و قفست بر طفل و برن و بریر ملک ملک ضعیف سلطنت و ملک
 معکینه در کسر به اسباب و افعال و متکلمات معنا سینه بونده الکنه
 مساع و ار کینه کاف عوا یک ضعیف حویه معنا سینه در سر برکت معنا
 در که حرف رابط صفت طفل طائف کسریه سکون فاعله تازه طو غش
 او غلغی انسانده و حیوانده مستعمله بر نا بانه فنی و غنی در انگ
 سکونده بکیت دیگر جهان معنا سینه حصول بیت صحت شنج پیور
 بوبید ملک و بوبید کج و بوبید کت که مردم که او غلغی و جوانه و بریر
 و قفدر حاصم بر پادشاه یک لطف دکر می جمیع کیره و حیره عام و شامده
 نیامده بر شش در دناک غنی که تنها در خاطرش هر همی بر شش بر
 بونده عند معنا سینه اسهل شین صینه ابو بکره را جعد در دناک در د
 لی دیگر غنی اضافی لایه در بای بطین و یا حرف و حدت که حرف
 تعلیل نهاده فعل نفی مافی معز غایت فاعله ابو بکره در معمول قرکی
 مرهم در د غیر صریحی بر خاطرش در بر حرف صده خاطرش شنب در د

در دناک را جعد مرهم نر کج ملکم وید کلبر که باره لره او در لره و یا حرف و حدت معصو
 بیت ابو بکره یا بینه بر غم در و لیس کلبر یعنی بر غم در متام و بخصه کیمیا بینه
 کلوب عوض حاجت ابلیس که انگ خاطر بینه بر مرهم قومدی یعنی هر غمناکی حالتی
 ایدوب در دینه دو ایدوبی نهاده فعلی یا بر رسمید نهاده یا از انر معنا جانیه
 ناظر او ملخصه بر خاطرش عبار متینک معنا سینه خاطر بر او رزیه دین حق ادا
 و بر بخش طلبکار خیرست و امیدوار خدا یا امید بر که دارد برار طلبکار
 طبع دیگر زنیار کار ادا فاعله رچی معنا سینه ستمکار و جفا کار کیمی حیره
 اصفاف اسم فاعله معبود لایه اضا فاعله امید و او میده تشدید ضرورت و بخت
 و اربونده ادا ت سبده مبدی دیگر مع معنا سینه دین بیلر مش خدا یا
 منادی امید یا حرف و حدت که حرف رابط صفت دارد فعل مضارع
 معز غایت و تار دیگر معلوم اد که داشتند و دارند مصدر لر بر و
 مشتقانی گاه اولور طو غی معنا سینه مستعمله که فتن کیم و گاه اولور
 بر نسته صایع معنا سینه مستعمله مالدار و حسن و ار کیم مال صایع حسن
 حاجی دیگر فاعله حفظ بر آر بر حرف استعلا و آ الف محذوف فعل امر مفردی طلبه
 آریدندن که عطف را دریدندن استعلا و بر آر حاصل اید دیگر حصول بیت
 اید بکر حیره طالبه و خدا دن حیره امید لیدر یارب بر امید بر که دارد حاصل
 یعنی مراد فی دیر کله کوشه بر آسمان برین هنوز از تواضع سرش بر زمین کله
 کوشه ترکیب مزجیدر اهله کوشه کله اید بر اضا فاعله کله کله ایدن عطف
 تقدیر بر کله کوشه اش در حیره ضرورت و بختن ترک اولند بر معلوم اد که قدیم
 پادشاه مر صیه تاج کیم لردی بونده کلاهدن مراد اول تاجدر آسمان برین
 بیایه مرینده حرف استعلا و یا حرف سنیت و خون حرف تاکید آسمان رفیع مناسکینه

در سوره و در شمع

در سوره

مطل

در سرش خبر ابو بکر را بعد در حصول بیت ابو بکر کلامی که نوشته سی آسمان اعلا در
 در بیع عالی مرتبه و بلند پایه در آتا الان توافقه و مسکنند بکنش برده در حاصل
 کند بیرون تا جدار بلند مرتبه بکنش تو افشیدن یوزی برده در معراج ادنی جمله
 قابله طوئان خالدن خبر دارد کلا ایش کافه اضمه ذکر دن فرازان کجاست
 که اگر تو اضمه کند خوبی اوست کمر دن قرار وصف ترکیب در عالی مرتبه و بلند
 پایه دیگر اگر چه که گفته در بنی یوزی دیگر زیر اگر دن کافی بچک فیلد بیون
 معنا سینه در عجب جمید دیر چیک کسه به نگو نگو دن غفدر ایهی معنا سینه
 تو اضمه مبتدا و نگو خبری که بونده کردن فراره مقابل در بیع دلیله و حقیقه دیگر
 که مبتدا خوبی اوست اضافت لامیه ایه خبری حصول بیت توافقه
 و مسکنند عالی مقدار و بلند مرتبه اولند دن ایدر بیع مقبول و مرغوب
 اما که اضمه لال اولان که اگر تو اضمه و مسکنند کوسنرب زت و نهوان
 ایدر سه آنک خوبی و عادتیدر توافقه و مسکنند المیسه نیه قادر در حاصل
 که اگر د فقر مسکنند اعتباری قدر بل که اعتباری را که بردا غنی مسکنند در اگر
 زیر دست بیفتند خواست زیر دست افتاده مرد خداست زیر دست
 و صف ترکیب در گفته الی التلی معنا سینه در اما مستعلا لده اچو عالی اولند
 مت جلد قول و رعیت و خدمتکار و بونیر کیبیلده و یا جوف و حد ندر
 بیفتند با جوف تا کیده و یا بمرزده مبتدا در زیر قاعده مطرود در که بر کلام
 ادنی فخره اوسه و اکی با و یا نون نا فیه و یا میم نا به مستعلا اوسه فخره
 یا به منقید اولور فاحفظ بس بیفتند فعل مضارع مفرد جاید را فشدن دن
 افتادندن و نیر خطا الیشله بونده و دوشتره دیگر بیع مسکنند و توافقه
 ایدر ب و دوشکند کوسنر سه چه نه دیگر خواست فعل ماضی مفرد غایبه

در سرور

مطلب

خاطر لغت فانه فی معنا سینه در اما بونک کبی بر لوده نه حاصل اولور دیگر بیع نه
 مفید در بعضی نسخه چه خواست زیر دست و افتاده لایق معنا سینه معلوم
 که خواست و اوله اولی دیگر و طلب معنا سینه در زیر دست و صف ترکیب در گفته
 الی اوستلی معنا سینه در اما مستعلا لده زیر دست نفع ضیعه بیع غنی و صاحب
 جاه و قوی و ظالم معنا سینه در افتاده به اضافه بیانیه در دوشتر زیر دست
 بیع متوافقه و مسکنند دار زیر دست مرد خداست لایق در بیع خداست
 و ایدر دیگر در حصول بیت اگر بر زیر دست دوشکند کوسنر ب توافقه ایدر
 نه حاصل و نه مفید در زیر اندن بو حال مقبول دیگر بل که زیر دست
 متوافقه مرد خدا در زیر اندن بو حال مقبول و مرغوب در که ذکر
 جمیلش نهان خبر د که صیت کرم در جهان میرود نه جوف نفع معنا ده
 میروده مفید در ذکر جمیل بیانیه و خبر ابو بکر را بعد در نهان کبی دیگر
 مخفی معنا سینه میرود فعل مضارع مفرد غایبه دیگر و واقع اولور معنا سینه
 که جوف تعلیل صیت کرم لایق در صیت صوته ندر او از و نه شسته چو لغت
 بیع مشهور اولور در جوفی طرف میرود سابق بکیر در حصول بیت ابو بکر
 ذکر جمیل نهان کینه و یکی به خفی او کار بیع ذکر جمیل هر کس اشیدر و بیلر زیا
 صیت کرمی و شهادت احسانی تمام عالمه و افع اولور که مخفی اولور ممکن دیگر
 چو اوی غایبه فرخ نثراد ندر جهان تاجهاست باد چو اوات تشبه اوی
 بایله همین غایبه سابقا بیان ایدر کیدی که بر کلام فخره الف و یا و او
 اولور بوندرن حکره بر یاده اثبات ایملک جایزه در اما ضاف حائنه و ا
 و یا به نایبه جوف و حد ندر بر آنک کبی دیگر غنیه فرخ نثراد بیانیه
 در نثراد غنیه فخی و کسیر اصل معنا سینه در اکثر مردم زاده لده مستعلا

فکر ایله دیکله انا بونکه کبی بربرده خوف و حشیت مفاسد در رستمون بونو
 مراد زوری و قوی در وزالدن ناتوان و ضعیف در حصول بیت ابو بکر ساء
 عدل و احسانی عالم انجیلین دوشه دی بجه و ضعیف ایله ی که بر ناتوان دن و بر
 ضعیف قوین خوف ایوب بر و اچکر بنده اشارت و ارسلا طیفه نظر است
 دید کلر نیله وقت مردم ز دور زمان بنالند و از کردش آسمان دور زمان
 لایه در بنالند فعل مضارع جمع غایب را بیکر لر دیکله دور زمانه و کمرش
 آسمانه مصر و قدر کردش آسمانه لایه در کردش کاف محکم و کمره و الله
 اسم مصدر در کنز دیدن دوش دیکله و بید شینه اسم مصدر شینی و بر
 دایما ماقبیا مکسب اولور فاضل حصول بیت قنوا و قانده و جمع آیاده
 فلو عالم دور زماندن و کردش آسمان شکایت و ناله ایله لر زیر اعلا
 بوید او دکلش در دور بر نه جور بازان صلیح شکره مخالف یاز دغندن غیری
 دور و کردش مناسبتن آگاه و کلر ایش در ایام عدل نوای شهر یار
 ندارد شکایت کس از زور کاره در ایام عدل تو لایه لر در سخته رک طیفه
 تقدیر لیکن در ایام عدل تو در شهر یار پادشاه شهر یار دیر لرایی
 اولک سکونیه بولد ایش شهر دیکله و صف ترکیبی افانده نه شهر بولد ایش
 مفاسد حصول بیت انا سنک عدلک ایانده ای پادشاه روزگار دن
 کیسه شکایت طومار بجه لیمه نه شکایتی بوقدر هر کس سندن حالجی را فیه
 بعهده تو ی بنیم آرام خلق پس از تو ندانم سر انجام خلق با جوف طرفی و عدل
 بوتره زمان مفاسد در آرام خلق لایه آرام الف مدوله اسم مصدر در حصول
 بیت و کنتی مفاسد سر انجام عاقبت و هوک مفاسد در حصول بیت ای
 پادشاه سنک زمانکده خلق سکون و قرار نی کور ورم بجه هر کس حضور و

مطلک

رد شعی

و رفا بنده در انا سنک در عکزه خلق سر انجام بی بی با شکر نه نه کار کبی
 بیلمیم از بخت فر خنده فر جام سنک که تاریخ سعدی در ایام سنک
 بخت فر خنده فر جام بیان در عاقبتی مبارک بخت دیکله شسته اخلاقی
 لایه در که خوف بیان تاریخ سعدی لایه تقدیر تاریخ زمان سعدی
 در حصول بیت سنک عاقبتی مبارک طالعکدر نه تاریخ قدرت سعدی
 سنک ایام در مانکده در زیر آسمان اسم و کسیت و لقبک اندک تا بهره
 بوم خنده و ک مسطور و مذکور اوله کمره که نه الان مسطور دیکله
 در بیت آئیده بوم مفاسد مسطور در نه که بیور که تا هر ملک ماه و قدر
 هست درین دفترت ذکر جا وید هست که خوف تعبیر یعنی بوبیت
 بیت سابق مقام تعبیلده در تا اوقات توقیفه را دام مفاسد خورنده
 کنش با کز خورده باشه شیده و بر لر بود دفتر دن مراد کتاب بوستان
 ذکر جا وید بیانید در جا وید جمع عربی ای بی مفاسد در حصول بیت
 سنک طالعک عینده نه که سعد نیک زمان تاریخ سنک ایام مسطور دیکله
 واقع در زیر مادام که فلکده ماه و خورشید دارد بود دفترده ابریه
 ذکر که وار بجه قیامت دیک بوکته سده مذکور سین ملک از کونانی
 افد و ختنه ز پیشینیان سیرت اموختند نگو نام وصف ترکیب
 ایی آدی مفاسد و یا جوف مصدر آد ایلی دیکله پس یای و عدت دین
 خطا سویش اند و ختنه فعل ماضی جمع غایب رقر اند بیهیه مفاسد
 زیر افضل شرط واقع در پیش یای جوف نیت و نون خوف تا کیه وای
 نانه کسین لفظا اچو نه دالف و نون ادات جمع اولیکر دیکله یعنی
 کند بر دن اول کلندر سیرت طریقت و روش مفاسد در اموختند قدر

رد شعی

غیر زبان آورده را بعد از مباد فعل نه مفرد غایب و عاء جمله مفاسد در
 اول سون دیگر محمول بیت بر زبان آورده بواسطه و عند الله سکاگر
 و سبب سوبیه یعنی سنگ شکر و فامدک اوییه زبانی یعنی دلیل طو تبوب
 آخر سون دیگر مکررهای که بخشایش و گان جود که مستظهر انداز
 وجودت وجود را یک و مانند کسر برید اداست خبند مقام تعجیله ده
 مستحکم بودنده الیسی بید اولی جایز در آفرین و بارک الله مقامه مستحکم
 که بخشایش لامب در بخشایش اسم مصدر در احسان معنا سینه بعضی
 بخشایش آخر نده بر بای خطاب تقدیر الیه بیلر جوده ده و بعضی بیلر که ده
 گانه بر حرف نه تقدیر الیه بیلر گان جو دلامه سخا معنی دیگر که حرف رابط
 صفت و با حرف تقدیر مستظهر اسم فاعل و فعل با بدن از قلیج دیگر
 و نون و رال اداست جمیع است وجودت تا لهنر حظا و جو دنامی موجودا
 معنا سینه در که مستظهر یک فاعل محمول بیت کین که بخشایش
 و احسان سینه و یا کسین ای بخشایش و احسان و گان جود و
 سخا سینه و یا ای گان جود و سخا انجیلین جو د و سخا و یا احسان که
 موجودات سنگد جو دکن از قلیج در یعنی جو دکن سنگد و ظاهر انجا
 ایندیر لر حاصل قوت و قدرند بر سنگد قوت و قدرند زدن پا خود
 معنا بود اولا که بجای بخشایش سینه و بجای گان جو د سینه که جمیع
 موجودات سنگد جو دکن از قلیج در سنگد اید تدریر و سنگد و سنگد و سنگد
 او صاف شاه از حسان سنگد درین سنگ میدان کتاب برون و بیرون
 باید و یا سنگد ظاهر معنا سینه اما مراد زبانه در او صاف شاه لایه
 محمول بیت باد شاهک اوصاف و مدایجی حساب بدن زبانه کوررم بوسید

بود اظفار کتاب صفای یعنی انکاد صاف و مدایجی باز مغه شاهنامه فردوسی
 یک بر مفصل کتاب کرم کمران جلد را سعدی املا کند مکرر دفتر دیگر انشا کند
 آن اشارت در او صاف شاه را اادات محمول سعدی مبتدا کند خبری آن
 جلد محمول اوی و املا محمول تا نسج و اادات شرط معنا ده کند فعلنه مقیده
 مکرر اادات استثناء در بر مقدره دن تقدیری ممکن نیست مکرر دفتر دیگر یا جو
 و هدت محمول بیت اگر شاه یک جمیع او صافی سعدی املا ایدوب کتاب
 اینکه مراد ایدوب ممکن او لازم مکرر بوکت بدن غیر بر مفصل انشا و
 ایجاد ایلد و انده او صاف جمیع در چه ایلد و فر و ماندم از شکر چندین
 کرم همان بکر دست دعا گستریم فر و ماندم فعل ماضی متکلم و حده در
 عا و فالدم دیگر شکر چندین کرم مصدر که محمولند اضا فیندر چندین
 بد قدر دیگر دست دعا لایه در جایز آ گستریم فعل مضارع متکلم
 و حده در گسترید بدن محمول بیت حضرت شیخ بیور که عا و فالدم
 شاید بود کمر مندن یعنی انک بود عا کو یک حفنزه ایلد احسان
 و کرم شکر فی کما یعنی ادا ایلد قادر دکلم پس همان بکر دعا الینی
 دو شیم یعنی دعا چون الی فالدم دعا ایلیم بودند صکره پادشاه
 ادعیه سینه شروه ایدوب بیور که جهانیت بهجام و فلک بار بار
 جهان آفرینت نگه دار باد جهانیت تایی خطاب معناده کاه مصره
 حکامت تقدیر نده باد اکثر دعا و علیه ده مستعمل لفظ در بونده ماقبله
 معطوف علیه قید و اقودر جهان آفرین و صف ترکیب را آفرینند بدن
 جهان برادری دیگر خلاقی عالم مفاسد و تایی خطاب معناده نگه دار
 قید در نگه دارت تقدیر نده محمول بیت جهان مراد کیه و فلک بارک

ادسون یعنی خدایا رک ادسون جهان پیر ادبی حامی و حافظه ادسون
 یعنی خدایا سنی جمیع اوقات و بلاد حفظ و صیانت الیسون مصر و اوت
 مفاسد جهان سنگ مراد کله ادسون دین حق ادایی الیمش قائل
 بلند اخترت عالم افز و خسته زوال اخترت دشمنست سوخته بلند اخترت
 اصلند و اخترت بلند در اضا فتنه تقدیم و تاضیر ترکیب مزجی او دی
 و تاضیر خطا اخترت فتنه مطلق بیداره و پیر ابا و تاضیر کبی پیر لوده طالع
 مراد در طالع بلند که دیگر مبتدا در اخر و خسته خبری و عالم مقدم منقول
 و باد عبارتی مقدم در بیت سابق قرینه سید افز و خسته ماضیدن قسم
 در اخر و ختن دن که لازم و متغیری بنیده ششتر که بونده متغیری در
 های کلانده مشر ادسون دیگر یعنی روشن الیسون زوال زامن فحید
 مصدر در زوال نیز و گدن یعنی نصر بانبیک اجوف و او گدن رفته کتیکه
 مفاسد در انا اهل بیئات اصطلاح در استراق گو کبدن عبارتند
 زوال مبتدا و سوخته خبری و اختر دشمنست مقدم منقول و ماضیر خطا
 سوخته که ماضیدن قسم در لازم متغیری بنیدن ششتر که بونده متغیری
 کنه بر باد مقدم در حصول بیت سنگ اختر بلند که عالمی روشن و
 منور الیسون یعنی طالع که هرگز زوال و بالای کلکون زوال دشمنکه
 اختر فی احوال الیسون یعنی طالعی زوال و دشمنون حاصل دوت و
 اقباله زوال کلسون ایام مصر و دعای تخصیص الیمیوب اختیار معنی
 بخویر الیمین سباق و سیاق کلام ناظر دکلر ایش خسته تر غم از کمر دشمن زوال
 مباد و زانده شیه بر دل عبارت مباد که دشمن روز کار لایه در کمر دشمن
 کاف بک فتنی و دالک کسر به اسم مصدر در کمر دیدن دن و دشمن مفاسد

مفسدین را روزگار ایام مفاسد در و ماضیر خطا مباد فعل نه تمام و دارد
 دایه اولو را زانده شیه فکر و قیفو مفاسد در بونانی مراد در خبر غریبه
 تو ز در ایام لیر و تابی خبر مفاسد مباد کله سینه مقبیه در مبادت تقدیر
 حصول بیت روزگار و ایام تقدیر و مبتد لندن و کوله و تعلیقیدن سکام
 طاری ادسون دانی غم و قیفو دن لو کله هرگز عبا را ادسون یعنی خاطر
 هرگز ملول و غمناک ادسون و ایام فتنه دان و فر حنا که او به سینه بود عبا
 تعلیل ادب بپور که بر خاطر یادش مان غی پریشان کند خاطر عالمی
 که خوف تعلیل بر خوف طرف خاطر یادش مان لایه در حلی با خوف تشکیک
 ایام خوف و عدت طو تامل اصابت الیمش خطا عالمی دو لایه در و با
 ایام و تشکیک حصول بیت سابق عا سینه تعلیل ادب بپور زانده یادش ملوک
 خاطر نده غم یعنی خاطر لری مفهوم و معلوم اولی عا کله خاطر فی معنوم و
 پریشان ایام طالع سلاطین عا طر انند هرگز طاری و عارض اولور
 تمام عالم اول طاری و عارض اولور عالمی یا سنی خوف نسبت ظن ابرو
 مفاسد عالم خلعت و بین ظن فاسد الیمش کول و کشورت جمع و معور
 باد ز ملکوت پیر اکنه کی دور باد مصر احوال و نشر طریق و احوال
 پیر اکنه و پیر اکنه با و کاف بخله بریشان دیگر یعنی طایف معلوم ادو
 مصر احوال و عا د و کشور مصر و قدر و تاضیر ملکه مخصوص کله
 بیت ای پادشاه سنگ دکلر جمع و کشور که معور و دشمن ادسون
 و ملک و سلطنتیدن بریشان ملوک دور ادسون یعنی هرگز زوال
 کلسون و نقصان کور مسون تنگت باد پیوسته چون دین
 درست به اندیش رادل چو ته پیرست تنگت یعنی وجود

ردشمنی و سحر و جادو

تا غیر خطا بر پیوسته لغت او لشق دیگر اما بونده و ایم معنا سینه در
 چون ادات تشبیه درست و الگ و رانک خمر تر بد و سیک سکوند
 بونن دیگر اما بونک کبی بر برد و کامل و نام معنا سینه در بدایش
 و صف تر کبیر بر اما ز فکر یغی دشمن معنا سینه را حرفی خضیر
 تر برست بیایند در عدم اضافتی جو نیز ایلین اسغان نظر هالک
 دکلایش حصول بیت ای شاه تنک و دو جو شرفیک دیک کبی
 دایما صلیح و کامل و لسون یغی دیک و اسلامک کامل و صلیح
 وجود کرده دایما دیک کبی صلیح و درست و لسون حاصل دایما صلیح
 و سام اول دیگر در دینت بنا به حیث شاد باد دل و دین و اقلیمت
 آباد باد در دون دالک فتحی و رانک خمد اینج معنا سینه در اما بونده
 قلب مراد در و تا غیر خطاب تا حرف مصاحبت تا بید تغییر بایند
 مصدر در محکم الیک معنا سینه حده اضافتی مصدر یک فاعله اضافت در
 شاد شدن معنا سینه یغی مغایریم آباد و آباد آن الف معدوله معور
 دیگر حصول بیت قلبیک حکم تا بید و تو فیتقد شاد و فر خاک
 و لسون یغی قلبیک علم که بید مؤید و موفق و لسون دیک و دیک و قلبیک
 معور و شن و لسون جهان آخرین بر تو رفت کند ذکر هر چه گویم
 فسانت و باد جهان آخرین و صف تر کبیر خدا مراد در یغی خلاق
 عالم بر حرف صد کند کاف عربیک فله فعل امر مفرد غایب و بولفظ موقه
 دعاده و افقد و مت ایلسون دیگر ذکر دانی معنا سینه در فسانه
 فاکت فیتقد افسانه دن خفید که فایده سز حکایه سیه و قصه سیه
 دیر لری طریقه سمر سینه و ممد حتی لری به و اسطرره در لری همره ندر طریقه

رد شمی

طنی و سیک سکوند جی اساطیر کور باد بونده بل معنا سینه در حصول بیت
 خلاق عالم سکا رحمت ایلسون بونن غیر سیه که سولیر سم افسانه و
 یل در حاصل کلیم لغو در فسانت اصلنده افسانه اسدر فروت
 و زینچون با برسی و همره جتید ترک اولند یغی که ساجا مفصل بیان الله
 صحت پس از کرد کار جتید که تو فنی حیرت بود بر مزید همین بید
 این دن مر کبیر هم بونده ادات ن کبیر و این اشارت در مصراع
 نایک مضمونیه پس یای عربیک فیتقد بونده سید دیگر کرد کار کرد کاف
 عربیک فیتقد و رانک سکوند فعل معنا سینه اسم مصدر در این دیگر
 و کار کاف جیک فیتقد ادات فاعله یغی معنا سینه ستمکار و جفا کار
 ده اولدی کبی کسب لغت ایشتی دیگر اما استعماله خدا به
 دیر فاعل مطلق معنی زیر حقیقت و جمیع افعال عبادک خالق
 اولد فاعله فاعله من المهمات پس کرد کافنی مکسور او قیانه
 ضبط عشور ایلشدر که داکار کافیه مذکور کاف کبی معقد صدر
 قیام مجیده اضافتی بیایند در که حرف بیایند همین پس عبارتنی
 بیان ایند تو فنی مصدر در تفصیل بایند حیره اضافتی مصدر که
 مفعولیه در اینک مصرع عده تالر غیر خطا بدر بود بونده فعل مضارع
 استمرار معنا سینه یغی دایما حیره تو فیتقد زیاده او کبیر مزید مصدر
 بیدر زیاده معنا سینه حصول بیت فاعله مطلق اولان اولو
 حدانن سکا بو سینه حیره تو فیتقد از دیاد و در زده اولد یغی
 دایما احسان و انعام الیکه حدانن موفق اولد گل سکا
 سید بود فعلی استقبال معنا سینه کتصیر ایوب سکا غیر اتمکلی

مطلوب
 رد و قایق لغاتی
 و سیروری و
 شعری

رد شمی

زیاده ویره وین بیک برادینه و اصل او بخش مترخت از جهان
سعد بن زکی بود که چون تو خلق نام برادر سعد بن زکی
 یعنی سعد بن زکی زیر او بوده بین العلین واقع اولان این
 لفظی حذف ایک جایزه در معلوم او که ابو بکر سعد او غلام زکی
 او غلام در بوند که تفصیلی کاستانه شمر زده مستوفی ایش
 این مراد اید من اند که رسون بدر د با هدف مصاحبت
 و در دالم مناسبت در بعضی اندی که حرف متکلیل چون تو
 سنگ کی خلق فائک و لایک فتح لرید این او غل مناسبت
 جایزه در که بوند میرینه خلیف ایک مناسبت اوله نام برادر باند
 فحید و صفت تر کبیر زکب لفت اذ قاله بنی مناسبت در
 اما اسفاله و نامدار مناسبت در بعضی مشهور حصول نیست
 بادشاه باباک سعد بن زکی جهان زن در دوا که کتبی یعنی
 حسرتی اولدی زیر اسنگ کبی بز نامدار ای او غل میرینه خوب
 کتبی چاهلی سنگ کبی بر صاحب فکر و فوآت و عقل دیک است ای او غل میرینه
 قاله بخون دنیا دنی در دو حسرتی کتبی معلوم اوله که قبایس خلقت مابعدینه
 اضافندی لیکن فرزانه و زنجون افاضتدن قطع المیدی عجب نیست
 این فرع از آن اصل بابک که جانش بر او جست و جستن خاک این یعنی
 ابابکر اصل بابک افاضت بیانیته ابی یعنی سعد بن زکی که حرف رابطه صفت و یا حرف
 تعبیر او چون فوق مناسبت در بعضی اوقات اهل بیات اصطلاحه اولان او
 دکلدر قائم هم بر سعد بن زکی بر اجدد نجاک با حرف ظرف حصول نیست
 عجب دکلدر بوفری یعنی ابابکر اول اصل بابک در یعنی سعد بن زکی که اینجیلین

اینجیلین که اصل بابک که جان بابک عیش ده و جسمی خاکه مد فوند حاصل این
 بابک در بوند بابک او غل جیب دکلدر خدا یا برات مرتبت نامدار بنفصلت
 که باران رحمت بیار مرتبت نامدار بیانیته و لایه بیانیته اول نامدار
 تربیه و یا نامدار که تربیه بنفصلت با حرف قسم و یا حرف مصاحبت که
 حرف بیان باران رحمت بیانیته بیار فضل امر مفرد غایب در باریدن
 لازم متعدد بیانیته مشتمل کدر بوند متعدی مراد در یا غل در دیکدر
 حصول نیست یارب اول نامدار مقبره و یا اول نامدار که معبره سینه فضله
 حقین و یا فضله رحمت بخورینی با غل ذکر عمل و اراده خالدر یعنی
 اول مشهور تربیه ده تیانک روحیه رحمت ابی دیکدر که از سعد بن زکی
 مثل مایه یاد خدا یا در سعد بویکدر مایه فضل مایه مفرد غایب در
 یاد اکلدر ذکر مناسبت یا و وادک فحید یا و دمی یعنی نامدار دیکدر سعد
 ابوبکر یعنی سعد بن ابوبکر دیکدر یا و اولسون دیکدر و غایب در حصول نیست
 اگر سعد بن زکی در عالمه الکمل مثل قاله سینه یعنی خلق عالمه عدل و کرم
 و لطف احسانی داستان ادوب ضرب مثل اوله سینه خدا سعد بن ابوبکر
 یا و رونامی اولسون حضرت شیخ زمانه پادشاه اولان ابوبکر که
 او غلی محمد سعد ابی و شیخ بوکه معلم اولدر بعضیله دید پلکه حضرت
 شیخ سعدی غل صید متخلص اولدی بو جهته ندر لیکن بوسوزده نظر
 دار زیر حضرت شیخ سیاحتی زمانه بوخلصه مشهور بخش نه که
 اچیلکی زمانه جامه گاشفر ده کوی جو اند مصاحبتی معلوم در
 قنبره در مدح ابابکر محمد سعد خلدانه ابابکر محمد بن زکی
نکت خداوند تاج و خداوند نکت ابابکر نفره نکت دکاف بعضیله قتن

روسمی

عزیز و بفضله قند و عی شونله که معنا سه جد الملکد و دیدم کافی عی
 او قدید و شونله که معنا سه آتا بکند دیدم عی او قدید تر کیده واجب
 اهر خاگ و غریزه کمرنگد و بکیرده آتا بکند و دیر لرجه آتا بکند ن
 بدرر ش نیک بخت اخافت بیانه اید صفت محمد و ز شش محمد که ترکیب
 ایدوب محمد ش دین خطا بیش نیک بخت و صف ترکیب را بنی طالعی بکند
 خداوند صاحب دماک معنا سه در تا به اخافت اسم فاعلک معنونه
 اخافتیدر خداوند بخت ده بود در آتا بکند مبتدا و مصدر و ثانی خبری
 و جایزه در کشته نیک بخت خبر مبتدا اوله و مراح ثانی خبر خبر خبر
 اور فاعل محمول است ای طالعی شاه اولان آتا بکند محمد تا به و خنک
 ها عبیدر یعنی بالقوه بوند ملکه زبیر ابو بکر بوند غیری فرزندی
 یو فیش نه که حضرت شیخ دوریش بینه فاعله بکره بکره ایدر جوان
 جوان بخت روشن همی بدولت جوان و بدیدر بکره جوان جوان
 بخت اخافت بیانه اید بکره خبر قبیلند در جواندن و بختدن بکره و او
 عطف اثنا ب ایدن همی شیخ لره خالف اید کند غیری اسلوب
 عی خالف ایش بخت روشن همی اخافتیده بیانه در روشن
 همی و صف ترکیب بوند فکر د کوکلر معنا سه او طالعی قابلد بود
 با حرف طرف و یا حرف مصاحبت بدیدر با سید بود در محمول است
 آتا بکند محمد روشن همی جوان طالعی جواند در دولته و یا قوت دولته
 جواند و تدبیر و یا قوت تدبیر بیدر در حاکم دولتی جواند و تدبیری
 بیدر تدبیر در بدانش بزرگ و بکمت بلند بیاز و دیر بدن
 شمش بدانش با سبج لیر کبیر در دانش نوک کسر به اسم مصدر در

رد سرور

مصدر در علم معنا سه ترکیب بیش دیکدر بکمت با سبج بویل در بیاز
 و بدیده بویل در دیر دکت و لامک کسر لرله با در دیکدر بوشمند اوصل
 دیکدر محمول است آتا بکند محمد دانشده و یا دانشده اولو در و خنده و یا
 خنده بلند در یعنی یعنی بلند در باز و ده و یا زواید با در در و کوکلر و کوکلر
 اوصلی در حاکم هم با در هم عاقلد مرهی دولت مادر روزگار که
 رودی چنین پرورد در کناره زبیری اذات کتب و دکت اضافی لایله
 نادرک بیانه که حرف تعلیل و یا حرف رابط صفت رود بوند را بک
 همی اوصل و دکت اضافی لا دیکدر و یا حرف وحدت پرورد و فصل مضاعف
 مفرد غایب فاعلی مادر روزگار و مفردی رود در کناره معقول فاعله
 بوند بانی قوتی معنونه در محمول است روزگار آتا بکند دوت
 و سعادینه کتب که قوت بوند بویکلین اوصل سلسله بویل اوصل
 مالک اولان روزگار آتا بکند کتب روزگار دن مراد زمانه حاصله شام
 شامزاده واقف اولان زمانه کتب ایدر رودیرینه فرزنده و زاده
 یازان همی شیخ لره خالف یازمش پروردک و معنایی بوند سلسله
 دین داده مسای ایش بدست کرم آب در یا بیدر بر صفت محل
 نر یا بیدر با حرف مصاحبت دست کرم بیانه در آب در یا لایله
 آب نوک کبی بر لره عرض معنا سه در یعنی یوز صوتی آب بوند
 نوریه دن خالی دکل قائل با کنه حرف مصاحبت رفت را بک کبری
 و قائل سکونید بوجه دیکدر عل نر یا لامیه محل مقام معنا سه در
 نر یا شامک همی و را بک فحید او کمریلد زبیر دیر محمول است کرم
 ایدر یعنی کرم و احسانید در یا بک یوزی صوین ایلندی حاصله

رد سرور
دشمنی

بونک منافی در یا منافی فتن زباده در یو به کلمه ده شریک منافی
 ایلندی یعنی منزل و مقامی شریک در آن و اعلایه ای که همراهی
 جنز قبیلند نذر تقدیری انابک محمد آه پس فرزند هفت طوفان
 یاده سوابش زنی چشم دولت بروی تو یازده شهر باران
 کردن فرار چشم دولت لامیه در جای آریا خوف صله روی تو لامیه
 باز بونده آجی مناسبت در شهر بار لامیه در الف و تون اداس
 جعفر با بعد به کفایتی بیانی در کردن فرار وصف ترکیب در کتب
 لغت بونی یو جری دیگر اما رصف حال و بنا هفت شان ده
 استحال ایدر معلوم او که به ایکی همراهی معنا جبرستن تقدیم و تأخیر
 محل اولوب همراهی تا نینس بر حرف ندا تقدیر او لنور حصول بیت
 ای کردن فرار پادشاهلر که باشی یعنی اولوسی و سرداری کشتن
 سکا که دولت و سعادت کوزی سکا کشته و ناظر در یعنی دولت
 سکا معین و ناظر و یاور در همراهی او تده کشتنی دولت ایدن سکا
 و سیاق کلامدن آگاه دکلر ایش همراهی او تده باز بهینه شای
 و تانیده کردن فرار بر نه روشن ناد یازان هیچ شنی لره مخالف
 یازمش هدر که بینی ز در دانه پیر نه آن قدر دارد که یکدانه
 در هدر ایچو حاصل اولان طرف نه که سابقا بیان اولندی را
 ادات معقول که حرف را به هفت بینی فعل مضارع مفرد غایب
 بنیدندن دیدندن دین سبب ایش که در رسین دیگر در دانه
 ایچونده سی به پای عجب هفت طوله دیگر نه خوف نفع معناده دارد
 فعله معنی در نه آرد معنا سینه که حرف را به هفت حصول است

اردش

اردش

اردش

محصول بیت پادشاهلر افعل بر او لندی بویتن مغرب یو رشت کرساغا
 اشارت الی که حضرت شیخ یو در که هندی که ایچو دانه لرندن طلی کورین
 یف ایچنده او اف دانه لر که چوق اول اول قدرهای طوکار که ایچنده بر دانه در اول
 یف هدر ایچنده بر عظیم در که اوله او اف در لر که چو خندن مقبول و مغرب
 در آن و در مکنون یکدانه که پیرایه سلطنت خانه مکنون اسم مقبول
 کیزی مناسبت بوندن عت و حوت مراد در یکدانه نمونه خوف تو فصل
 و یا فیه خطا سلطنت خانه دار السلطنت دیگر و کده نمونه و یا سابق
 محصول بیت شاهزاده خطاب ایدوب یو در رسین اول در مکنون یکدانه
 دانه سبب که سلطنت خانه یکس پیرایه و زینتی سبب یعنی بعضی سلاطینک
 بی او غلله اولور اما جمعی سکا برابر اولماز دانه و خانه ده اولان نمونه لر خطا
 ایچون در دیندر قابل خطاب و کلر ایش که دار جارت بلطف خودش پیر
 پیراز اسبب چشم بدش که دار حفظ اید دیگر زیر نگاه داشتن
 و دار بدنه و بونکر مشتغابند مستعمل اولسه حفظ و حیانت مناسبت
 نه که سابقا مفصل بیان اولندی یا خوف مصاحب لطف خود لامیه در
 خود جاسی روم هدر او قور حمیر لر شاهزاده به راجع با خوف تاکید پیر پیر
 فعل امر غایب بر هر همدن به حفظ مناسبت در هدر دیگر
 اسبب الف محدود و کسر کشیده لغتده یا باشی کلدر اما بونده
 هر و زیان مناسبت در چشم اضافتی لامیه در و بده بیانی محصول
 یارب کندی لطفکله آنی حفظ و حیانت اید یا و زکوز هرز و زیانین
 آنی حفظ اید حاصلی ظاهر و باطنی جمیع افات و بیانات سبب
 یارب خدا یا در افاق نامی کنش عتو فنی طاعت کرای کنش

و در سبب

آفاق افق جمیع ریزه کن و فائز کن که کنایه از ریزه کنایه
 بونده مراد دنیا در ذکر جزو اراده کل طریقید نای نام اسمراد معنی
 و یا حرف نسبت ادلی دیکر مشهور معناسنه اما در بیع نای اسم فاعل
 غنی یعنی دن یعنی حرب یا بیع یا بیعندن و یا غایب شدن
 یعنی نظر یا بینک یا بیعندن یا بیعندن بولفت ایکی با بدن مرید
 پس عربی نای بیوتی و اربی معناسنه در بویید اولی از دیاد
 خوردن کنایت اولی با حرف سبب توفیق طاعت مصدر
 فاعله و یا مفعوله اضا خبر بیع طاعت اگاموافق اولی و یا
 خدا اگاموافق فاعلی موافق فعلی گرای کاف عجم کسریم و ضمیمه و یا ی
 اصلیه اید عزیز معناسنه در ایکی پرده کن فعل امر د غایب ر اده
 کنیدن اید دیکر کردن دن دینیلر و طاسویشله ضمیر کر کنه نشا
 راجع در حصول بیت بارت شاهزاده عالم مشهور و نامدر
 اید و یا از دیار میسر اید توفیق طاعت آنی عزیز و محترم اید
 یعنی سبب اطاعت و طاعت آنی موفوق اید حاصل دانایا سبب طاعت
 اوزره اولسون مقبض در انصاف و تقوی بدار مرادش
 بدینی و عقیقی بدار مقیم اسم فاعله افعال با بنده ثابت قدیم
 معناسنه بدار فعلتک مقدم مفعولید و در انصاف مفعول
 بدار با جوی تا کید که فعل امر مفرد غایب در داریدن دن طوت
 دیکر داشت دن دین سهرانی شری بدینی با حرف ظرف نفوا
 و دنیا بی و عقیابی عربی او قور سک آخر نیک ما قبلنی مفتوح
 ایدر سینه اما بی او قدر سبب ما قبلنی سکور ایدر سینه بونک

ادسور

بونک کنی میر لوده اکیب سنده مسانه و اد قنائل بر حرف تا کید و یا حرف تحصیل
 یعنی مدخلنده معنای تحصیل افاده ایدر آر الف عده و در فعل امر مفرد غایب
 ایدن که مخففر آوریدن حاصل ایدر ایدر آر فعل امر در آوریدن دین
 زائد آور و دجالش محمول بیت بارت شاهزاده انصاف و عدالت
 و تقواده مقیم و ثابت قدم طوت دنیا و آخرت مراد بی حاصل اید
 معلوم اولی که مذکور اید بیت خطابدن غیبیه التفات طریقید واقع اولی بیونک
 صکر و خطاب التفات ایدوب بیورر غم از دشمن ناپسندت مباد و زائد
 بر دل کرندت مباد ناپسندت بای عجم و سبب فتنی لریدنا مفعول و نام مفعول
 دیکر مباد فعل نهی مفرد غایب معام دعا و مستعمل را طاسون دیکر
 کرند کاف عجم غمی و زائد فتنید ضرر معناسنه در و تالر ضمیر خطابدر بعضی نشی ده
 تا بیرینه نشین و اقدرد حصول بیت ای پادشاهزاده هرگز کجا دشمن نکند دن
 غم و غصه طاری اولسون یعنی دشمندن هرگز مغموم و مملوم اولی سبب دانی
 اندیشه دن و غصه دن که مملوده ضرر و زیان اولسون یعنی هرگز هیچ نشی دن
 منظر اولی سبب بعضی نشی ده مصراع ثانی بوبده و اقدرد ز دور ان کنی
 کرندت مباد حصول مصراع دور ان کیتیدن یعنی تعلیات امور جهان دن
 و تبدلات احوال عالم دن هرگز متاثر و منفصل اولی سبب بهشتی درخت
 آور و چون دوباره بپسرنایوی و بد ز نامدار بهشتی بایند فتنی و کسر بد بهشت حبه
 معناسنه در یا حرف نسبت درخت و کسر کسری و رانک فتنید ایغ دیکر که درخت
 دیر فتنه و شنبک فتنی لرید بار بون حاصل و غیر معناسنه در نایوی و وصف
 ترکیب در پهلوس جو بییدن کسب لفت آد استیجی دیکر اما مراد بالفعل نایوی
 و نام آور در یعنی ادلی و سانی دیکر پس بهر نامور اولی این و بهر نام

ردسور

در دست
و سستی

استوچید و دینار اصابت الیمن در زیر انما جو جنگ جو لیدر مراد معنای استوار
در یغی بو صفی متصف در دنیا دیگر حاصل ناجو و نامدار که معنای استوار
متعارف در حصول بیت جنت در ختی سنگ کپی میوه و حاصل کتور یغی بتور
غیبت التفات ایدوب بهر رشا بهزاده نامور و ناجو بدو و با ماسی یغی باد شاه
نامدار و مشهور عالم حاصل الکیب بد شهرت بر آید در از آن خاندان خیر بیکانه دان
که باشند بد کوی این خاندان خاندان اهل بیت معناسند در بیکانه بانه کسری
و کاف بیکانه بادر دیگر اجنبی معناسند دان فصل امر مفرد غایط بدو دانند ندن بیل
دیگر مراد خطاب عامه که خوف رابط صفت باشند فعل مضارع جمع غایب
اول در دیگر بد کوی و صف ترکیب کوی بد ندن یا راماز سوبی یغی تمام این خاندان
افاق اسم فاعل مفعول افافیتد بیکانه دانند معمول اوی و غیر ناسی باشند که
فاعله یغی اسمی کشتن خاندان را به غیر و خبری بد کوی در حصول بیت اول خاندان
سن خبری و متقنی اجنبی بیل یغی اندن هرگز حنات را بای ایلی انجیلین
خاندان که بو خاندان کتد بد کوی و دمای اول لر یغی بوندر که حقه پیراماز سوبی بدن
هرگز الیک کلر زیر ابونیر یغی عالمه نایه طائفه در زهی دین و دانش زهی عدل و داد
زهی ملک و دولت که پائین باد زهی بونه کپی و یغی معناسند اوی قایده
که پائین باد اهل علم بدیه اصطلاحه حشویج دیگر حصول بیت عجب دین
و دانش عجب عدل و داد عجب سلطنت و دولت که پائین و ثابت و باخ اولسون
یا خود مضاکتین بودین و دانش کتین بو عدل و داده کتین بو سلطنت
و دولت که پائین و باخ اولسون و کلر و جفتانل **باب اول در عدل و تدبیر جهان**
داری نگنی کرهای شد در قیاس چه خدمت گزار در زبان سپاس نگنی فضل
نفس مستغیل مغر و غایب کاف بیکانه هنی و نون سکونی و جیم عربک فحیدر صفا

صفا از دیگر کرهای شد لایه در نشه برین حق بازوب و ان نقد و انقه استی برمان
ایراد ایند بر سبانی و سیاق کلامدن فاعله یغی در خوف حد در با معناسند بیکانه
مصدر در قاسم تقیسن دن یغی فرب با بیکانه اجوف یا بیدندن بر نشه اوز انیغ
دیگر گزارد کاف بیکانه ضمیمه و زای عمیل فعل مضارع معر و غایطد گزاردن
ادا الیک معناسند یغی غار و دین ادا الیک کپی بو غبارنی ذالعه یا ز انهر هنوز غار
لفظین بتی الیمن زبان سپاس بیا بیا لامیه در جاز اسباب سبک کرمی
شکر معناسند در حصول بیت شایک مکرمات و احسانانی قیاس صفا ز یغی کرمی و
لفظی اوز انسر در پس شکر دینی نه قدر شکر و سپاس ادا این بیلور یغی الیک احتیاج
شکر حق حقیقتند ادا این سر و ادای خدمت ما هر در خدا یا تو این شاه در پیش
دوست که آسایش خلق در ظل اوست شاه در پیش دوست بناید در
در پیش دوست و صف ترکیب در پیش سوبی یغی فقر اعجبی معناسند که خوف رابط
صفت آسایش خلق لامیه در آسایش اسم مصدر در آسایدندن اسودندن و بین
حظا ایلش و یکنش دیگر مراد راحت و حضور در ظل اولامیه در ظل دیگر سلطانیه
ظل الله دید کلر بنیشار ندر حصول بیت یارب سن بو فقر ایلی بادشاهی که خلعت
حضور و صفای و آرام و فراری الیک ظل حایقند در بو بیت مایه بدین مره و ندر
اعنی پس بر سر صوف پائین دار بتوفیق طاعت و لش زنده دار بیت و مایه بدین
مره و ندر قیدیم بس بای اعلیه اید بسیار معناسند در خوف استغلا خلق لامیه
مره و ندر ظل مضایبیت کتین لفظ و تکمیل و زنجون ذکر اولدر پائین بای
بجده ثابت و قائم معناسند در پائین ندن مشتق که معناسی قلعی و الکلمه
دار فعل امر مفرد غایطد در آیدندن با وفای مصاحبت و توفیق طاعت مصدر
مفعولیه افافیتد زنده زانک کرمی بدی دیگر یغی معناسند پائین دار که

در دست
و سستی

در دست
و سستی

مفصول هر یکی و بر سر خلق غیر هر یکی و دارنا نینک دش مفصول اولی هر یکی و زین
 تمانسی و بتوفیق غیر هر یکی مفصول بیت یارب مکرور او صافه منف
 اولان شاهی خلعت باشد او زه جوی ثابت و مقیم طوت یعنی اکا عمر طویل
 میسر ابد طاعت و عبادت تو فیتد کوه کلینی زنده طوت یعنی عبادت و طاعت
 اکا مواخه قلفه قلبی احبا ایدوب روشن ایدوب بر و مند و ارش درخت ایدوب
 سرش سبز و در شش بر همت سفید بر و مند بر بابت فیتد بخش و یکدر میوه
 مفصلیست و یکدر و او سبزه زیاده اولی و مند یک فیتد اداست نسبت
 کی مفصلیست و یکدر مند و هفت افاده ایدوب دین مسای ایدوب در و ارش
 غیر مفاده ایدوب مقدر در درخت ایدوب بیاض در سبز بود کبی بر لده طروت
 و لطافت عبارت در سفید و سبزه فایم و باید لغت و بیاضی مفصلیست
بیت یارب مکرور پادشاه درخت ایدوبی میوه دار طوت یعنی ایدوبی
 حاصل و مرادنی میسر ایدوب باشد و ایدوب نازه و طری طوت یعنی سلطنت غصه
 سنگ اکی جکرده و هاجم آنکه قضا و بند آخر نه روینی دانی رحمت و کمر مکرده ایدوب
 بیاضی طوت حاصل و ایدوب یوز آلفن میسر ایدوب بر آه تکلف مرو سحر یا
 اگر صدق داری بیاره بیاضی با جو فی حد راه تکلف لامه در مجازا تکلف
 لغت کوه کوه اولیان منایم ظهوره کتور مکرر اما بود کبی بر لده ریا و
 تصنیع مراد در مکرر و فعل نه مغرور ظاهر رویدن رفتن دین سحر بخش
 سعدیا حضرت شیخ نفس شریفه خطاب و نه ایدوب در حصول بیت ای سعدی
 ریا و تصنیع طریقه کتبی یعنی پادشاه بقدر تعزبات و مدایع و ادعی و
 انبیه که ایدوبین بونفردن بوی در نیک یا فهم اولی و پس اگر صدق و ارسته
 کتور و کار معنی طریقه کتبی صادق ایدوب پادشاه تکلف نصیحت ایدوب طریقه رشد

یادگار
 یارب مکرور
 یارب مکرور

رشد و راه هدایت دلالت ایدوب بیت منزل شناس و شد راهبر و تو حق کوی
 و حسره و حقایق شناس منزل شناس و صف ترکیب منزل بیلجی مفصلیست
منزل سیر و سلوک یا غیر خطا بر تو مقبدا و منزل شناس خبری و شد مبتدا
 و راهبر و صف ترکیبی خبری بوله کید بی و یکدر یعنی سکا و یوب طریقی حق و
 راه هدایت کید یکدر یعنی سکا اقتدا ایدوب ساک طریقی حذر تو مقبدا حق کوی
 و صف ترکیبی خبری حق سوز سو بیلجی و یکدر خبری یعنی پادشاه مبتدا
 شناس و صف ترکیبی خبری شناس کس بر شناسیدن مشتقد ایدوب و شد
 و یکدر مفصلیست حق تقیض باطلد و حقایق حقیقت جمعیه و حصول
 ای سعدی سن منزل شناس که یعنی منازل سلوک حقیقی ای بیور سین شده ایدوب
 سکا مرید اولوب ساک صادق قدر سن حق سوز سو بیلجی سین و پادشاه صفا
 ایشیدج و دیکلیچید پس اند او صاف و مد ایدوب اطرا و مبالغه ایدوب
 که منازل سلوک و طریقی هدایت و ایدوب نهانی اخرا ایدوب چون که سوز کی و یکدر
 بودیت اکی دلالت ایدوب که پادشاه حضرت شیخ مریدی اولی نه که کشتن
 و ارادت صادق غلوه دیو پور مشدر نصیحت چه حاجت که نه کسی
 آسمان نه زبیر پای قزل ارسلان معلوم اولی که بودیت ظهیر فار
 یا بییه تقریر طریقه و ایدوب حشر یعنی ظهیر قزل ارسلان شایزاده
 چیل ایدوب مصاحبی و شاعری ایدوب حشر حشر کت سلطنت جلوس ایدوب یک امور
 نامه مشغول لغت در ظهوره او کت نظری و التفاتی ایدوب اولی نه که سلاطینک
 عادیتر که کت جلوس ایدوب کدن صکره استغفار لری زیاده ایدوب ظهوره
 استغفار به کت ایدوب مکرر نازد ران پادشاه بینک یا بین و ایدوب زرا
 زیاده طالبی و مکی ایدوب صکره قزل ارسلان اکی استغفار دن پنهان اولی

یادگار
 یارب مکرور
 یارب مکرور

پنج دور و عدله و استقامت و تدبیر و وفای یا نبیند کتو رندی ارباب دولت و اعتبار
 حضرت زیاده مغیره اولدیله کلدکنده و بوکه حسد ایدوب انفا و تمسخر و تمتم
 ایدوب اعتنا و ایند سبت ایدوب انا پادشاه بوکه زیاده مایل اولدکنده
 پنج برکیمه کنه سوزنی بوکن حقیقت اصفایله دی برکون ظهیر پادشاهه بر
قصیده سویدله که مطلعی بود بیت شریح غم نه لذت شادی بجان دهد شکر
نه طعم شکر بادیان دهد بو قصیده کنه اثنا سنه و دیر که نه کرسی نه ملک
 نه اندیشه زیر پادشاه بود بر کاب قزل ارسلان دهد بو قزل ارسلان
 زیاده اوج ایدی یعنی بهر ایاخی برندن قصه ایدی صحت تواریخ روایت
 ایر برکه اول ایاغک اوزنم سن بر قش مقداری قصه باغله لردی
 بو قصیده پادشاه حضورن او قوندهی حستاند ایدوب پادشاه هم بوبیت
 سنکه اعر جلگه تو رفید یعنی سن بر مرثیه اخر حسن که اندیشه طوقه
 فلک که سینی ایاخی التینه تو تاکم سنکه اغشوق ایاغک ری بن بوس ایلکه
 قادر اول پادشاه مستانه که عاقلده ایدی پس اکی زیاده غضب
 مستوی اولدی لیکن بر مقدار هم ایدی بعد قصیده کنه ایاغک بوبیت او
بیت شایده که بعد خدمت ده ساله در عراج خانم بنو زخیره و مازندران
 دهد یعنی لا تقیید که اون میل خدمت کنه مازندران پادشاهی بنم ائکم
 ویره یعنی بنی سلبه مکر مازندران پادشاهی بوکن وظیفه سنه قطعه ایتیمو
 ماه بیا ایاغک ارسال ایدوب شریک بوبیت او قد بخق حسود لردی بیکر
 پادشاه هم بوبیت مصرح دلالت ایدوبی همک و ضعیف دیکینه یعنی
 مازندران پادشاهی سنکه سنکه بلیش در نه بنم پانده ایلکن اولان
 وظیفه کی کسبیب ارسال ایدوب که آنکه نقیض ایدوب هم پادشاه

و اینک
 و اینک
 و اینک

پادشاه بوسوز لردن زیاده غضبه کلدی و نفس امر و شک و غضب ایشل ایدی
 بیوردی که با شین السونله پیا ره ظهیر که بدین اور دیر علم الصبا و پادشاه
 ظهیر طلب اید چک احوالی سویدله دیر دیر یک بوکه کیم سبب ایدوب دیر فدان و
 فدان پادشاه ظهیر زیاده آجید کنده قمعنی هلاک ایدی امانه خانی ظهیر
 کنده کنه حکمره قزل ارسلان متکبر کونه قامت بر پادشاهک اسمیر شاه اولد
 که چون مذکور بیتی دیدی اولده ظن ایدی که قهر فامنده اکی تلویج ایدی انا هلاک
 ایدی دین مذکور قصه و نا جزه دار دکل ایش حصول بیت حضرت شیه ظهیر توغیر
 ایدوب بیور که ایدی ظهیر نه حاجت که طوقه خلک که سینی قزل ارسلان ایاخی
 التینه یا سینی قزل ارسلان کی متکبر و غضوب پادشاهی بوبید ایهام دار
 ایاغک بخون مدح ایدوب که با شک الحظ سبب ایدوب پس ظهیر فار باینکه
 اول سوزدن مرادی عزت زیاده کلبه ر بوی میچ و کلدی دین نه بیتن مرادی
 بیلش و نه بوی میچ نه طریقه اولور بیلور مشر معلوم اولد که قزل ارسلان
 اتا بیکلمه دندگ انا بونلردن مقدمه مذکور قصیده به سلمان بر قصیده نظیره
 دیش حق الانصاف بوندن زیاده خوب دیش حضرت شیه ظهیر خطا ایدوب بیور
 مکر بای عزت بر افلاک نه بکوردی اخلاص بر خاک نه پای عزت لامه در مجاز ایدی
اخلاص بود در ایام مصر اعره نه نو کند کسری و نای اعلی اید فخر امر مغرور ظهیر
 نمیدندن نه دندن دین خطا ایش حصول بیت ایدی ظهیر پادشاهک دی عزت
 ایاغک افلاک اوزر نه تو یعنی حال عزت و رفعت آن مدح ایدوب که دی ایدی شاه
 روی اخلاص خاک اوزر نه تو یعنی یونگی خلوص طه بشه بیره قریب شکرانه بیک
 صید ایدو حاصم پادشاهی عبادت و طاعت سوو ایدوب زیاده مدح کلدی
 چفاره مصرع اولد معنای سینه نجه سینه یعنی عزتیک از دیا دین دعا اید

رد سرور

رد شعی

رد سرور

در سخن

در سخن

در سخن

در سخن

درین نظیر که بی معناست هیچ نام اینست در ما بخت بنی چهره بر استان که انیت
 سر جاده راستان بلاغت با حرف مصاحبت بین با حرف تا کیه چهره جیم بخاک
 کسری و مکن باید یوزه دیر لر وی معناست جیم فحید ضبط این خطا اینست
 استان و استان اشک دیگر که عرب عتبه دیر مراد استان خدا در
 که حرف تقلید هر کس بی لفظ و تکمیل و زنجیر کلید در جاده واکه شذیه بد
 لفظ عربی در اما بوند صورت و زنجیر و مخفف او قونر او بود و معناست مراد
 طریق هدایت در اضافه لایه در است بوند طوفی معناست در الف و نون
 ادات جیم حاصل ایمل دیگر محصول بیت ای ظهیر پادشاه که دی طاعت
 یوزک استان حق قویغ در جیم خدا به صد قد عرض نیاز ای حاصل دایما
 فدای طاعت و عبادت ایله زیرا ایمل که مقبول ترک طریق بود و بسند ایمل
 طریقه کیت دی پادشاه که کمر بنی سر برین در بنی کلاه خداوندی
 از سر بنی بنی ده بنی حرف توکل و یا صبر خطاب بنی خطای بنی
 دین لغو سوبلش سر بنی مفعول مری و برین در غنیه مری کلاه
 خداوندی بیاید در یا حرف بنی رکن بنی کلاه مفعول مری و از سر
 غیر مری محصول بیت ای ظهیر پادشاه که دی اگر بنی خدا ایمل با سک
 در ده فدای قویب تفرغ و زاری قبل یعنی باب خدا به باشد قویب توبه
 نامه عبادت ایله و بوباید پادشاه کلاه ای با سک قویب باشد کدن
 سلطنت کبر و غرور نی کیدر حاصل در ویش سیرت و فقیر سیرت اول
 چه طاعت کنی لبس شاه میوش چو در ویش مفلس بر اور ویش
 لبس لامه کسری و باند سکونید لباس معناست اسمر اسم مصدر در
 دین غلط سوبلش شاه اضافه فنی لایه در و یا حرف نسبت میوش

میوشه فعل نه مفردی لب بوند کیدر دیگر چو ادات شبیه در ویش مفلس
 بیاید مفلس اسم فاعله افعال با بوند بوند فقیر معناست در بر اور لغت
 یوزک کیدر دیگر اما بوند کیدی بر بر کیدر و برین کیدر افاده
 ایله ویش خاند و رانک فتنه بد اسم مصدر در ویش بوند چو ویش معناست
 مثلاً بوند چو اسندن حاصل اولان خدا به دیر بر بوند مراده فریاد و فغان
 محصول بیت پادشاه که دی چونکه طاعت ایمل سیرت یعنی طاعت ایمل که
 جنب پادشاهان لباس کیم فقیر اندکی حاصل حوام و مکرده اولان لباس
 عبادت ایمل در ویش فقیر و مسکین کیدی ویش کیدر یعنی خدا به تفرغ
 و زاری ایمل و سوز و کرب ایمل مراد ایمل و حاجت ایمل دیر زیرا خدا شکرت و جبار
 لرلی سوز کیدر کاه فرمان ده دو الجلال چو در ویش پیش تو انکر نیال
 با حرف ظرف در کاه فرمانده لایه در فرمان ده وصف تر کیدر و بیدندن
 بویق و برین دیگر ذوالجلاله اضافه بنیاید در دو صاحب معناست
 و جلال بوند عظمت معناست در چو ادات شبیه در ویش بوند فقیر
 معناست در پیش تو انکر لایه در تو انکر تانک فنی و کاف عجز فحید غن
 معناست در بنال فعل امر مفردی ظهیر نالیه ندن ایمل که محصول
 عظمت و جلال حاصل فرمان ویزجی خداوند در کاه کبر یا سوز غن ندن
 او کنده در ویش فقیر کیدی ایمل یعنی مسکون خاطر در کاه بنی عرض نیاز
 ایمل و سوز کیدر از کوسر دی پادشاه که کیدر در کار تو انکر تویی
 توانای در ویش پرور تویی که حرف بیان بنالی بیان ایمل پرور در کار
 لغت بیلجی دیگر زیرا پرور دن بیلجی در و کار کاف عجز ادات فاعله
 نه که مکرر بیان ایمل بوند مراد رزاق مطلقه افق من الف و فنادار

توانگر غنی معنا سینه در توانا قادر دیگر کوجلی معنا سینه اضافتی بیانیته در پیش
 پرور و صف تر کبیر فقیر بلیج دیگر حصول بیت ای ظهیر پادشاه که دی
 که خوش و ناله ایدوب دیسون که ای رزاق عالم اولان خدا غنی مطلق سینه
 در ویشتر و فقیر بلیج قادر بر کمال سینه یعنی هر کس که رزقنی از ده
 تقدیر ابدین سینه سندن خیزی رزاق مطلق بود قدر نه کشور کشایم نه
 فرمان دهم یکی از که ایا ان این در کلام کشور کشا و صف تر کبیر رفاه
 افلیح دیگر فرمان ده و صف تر کبیر بویرون ویر بلیج معنا سینه که ایا ان
 این در که لایم در محله غیر متکلم و حد در حصول بیت ای ظهیر پادشاه
 دیگر دیسون یاب نه مملکت فتح اید جیم و نه کی به بویرون ویر بلیج
 بود در که بند لرنیک بر سیم یعنی در که یک قولتر نیک بر سیم سائر قولتر
 کس صاحب صاحب عز و جاه و مالک رایت و سلطنت و حکم دیسون چه بر خیزد
 از دست کردار من مگر دست لطفت شو و بار من بر خیزد لغت فالتار
 دیگر اما استعالم حاصل اولور معنا سینه در دست که دار لایم مجازا که دار
 کاف طربد فقیه و صف تر کبیر کرد آردن کرد فعل معنا سینه اسم در و آرزو
 ترخم اسم فاعله که آوردن مخففه کنو ریکی معنا سینه لغت ایش کنو ریکی
 دیگر اما استعالم عمل معنا سینه در که دار کاف عربک کسید در دیون بولفظک
 حقیقتی بلیج ایشتر دست لطف لایم در مجازا و تا غیر خطایر شود و شیک و او
 فتح لرنیک مضاربه مفرد غایب بویرون اولور دیگر جیرو رت معنا سینه اسمی
 دست را جیرو تخت و غیر و جیرو یاز در که بولداش معنا سینه در منة اضافتی
 لایم در حصول بیت ای ظهیر پادشاه دیسون یارب بنم علم النذن
 نه حاصل اولور یعنی بنم سکا لایق علم بوی و سندر اولور لفظک لایق و سزاوار

ردشمن

و سزاوار عبادت و طاعت مالک دیگر سندر لفظک ای مجایار و یا و را و
 یعنی سندر لفظ و احسانه ایجا و ظهیر اولور ایشیم مقبول و مبرور در و الا فلا تو
 بر خیزد نیک دهم دست رس و کسیر نه چه فیه اید از من بکس نیک یا و ف مصدر ایجا
 دیگر دهم و الکر کسری و لایم فقیه مسم متکلم غیر منصوب متکلم معنا سینه در
 ایجا ویر دیگر دست رس و صف تر کبیر رسیدن اید شیک معنا سینه
 اما استعالم قدرت و وسعت معنا سینه در و کسیر نه و الا معنا سینه در بکس
 یا و ف فعل حصول بیت پادشاه دیسون یارب خیزه و احسانه سینه
 بلی قدرت و وسعت ویر یعنی ایجا ایجا بلی سندن قدرت و مکت ویر یعنی ایجا
 ایجا بلی سندن قدرت و مکت ویر و الا کسیر نه بندن نه خیزه و احسانه کسیر یعنی سندن بلی
 خیزه قدرت ویر سندر بلی بو خصوص معین اولور سندر بندن کسیر به نفی و
 خیزه کلمه و بلی غیر متکلم مقبول اول هر یکی دست رس ثانی ویر غیر غیر
 هر یکی خدا با تو بر می خیزم بدار و کسیر نه نیامد رمن هیچ کار کار خیزه
 بیانیته و کسیر نه و الا دیگر یعنی بلیج بن کار خیزه او رزه طوقاز سکر بلیج کار یعنی
 کار خیزه حصول بیت پادشاه که دیسون یارب بن خیزه ایش او رزه
 طوت یعنی خیزه ایشیم ایشیت و الا سندن خیزه ایش او رزه طوقاز سکر
 و بلی خیزه مصلحت ایشیم سکر بلیج بندن ایش کلمه حاصل بن بلیج بندن بلیج
 اولام دلاکس شب چون که ایا ان سوز و کسیر میکن پادشاهی بر و زب
 یا و ف ظرف سوز یا و ف مصاحبت و سوز اسم مصدر در بانق معنا سینه
 یعنی در در و جام در که سوز فعل امر اولور پس یا و ف تا کسیر اولور پادشاهی
 یا و ف مصدر بر و ز یا و ف ظرف روز بویرون کسیر معنا سینه در حصول
 ای ظهیر پادشاه که دی کسیر نه که الکر کسیر سوز و کسیر نه و در و در و دعا

در این باب بعد از آنکه خداوند فریاد و فغانه کرده مراد و مقصود که طلب ابد و
 اگر که نذر پادشاهان ده ایدر سک حاکم کونند سلطنت و حکومت ایدر سک
 یکی عبادت و طاعت او زو اول که سبته کردن کنشان بر درت و نوبه آستان
 عبادت سرت که لفظ مشتبه بل و قد شقه و طایع بکنند و بر سر سبته ما چند قسم
 بنفش و دیگر که در کشت و صف ترکیب و رجب ترکیب بیون چکی دیگر اما
 صاحب عز و جاه و منصب و مرتبه حاکم اولان او نور محمدی و الف و نون ادا
 جمیع آستان عبادت بیایند در بعضی عبادت ایام مصلح بید بر مقداره عبادت
 نه که تصور مفاد و معلوم او نور حصول بیت ای طاهر پادشاه که نصرت طریقیه
 دی که در کشتن یعنی احباب جاه و مرتبه حاکم بکند و احوال و پادشاه بکند
 خدمت بل بنفش یعنی سکا خدمت ایدر سر سبته یا شکم آستان عبادت و نوبه
 فدای خدمت ایدر حاکم سکا غیر خدمت ایدر که سبته فدای خدمت ایدر
 بندگان خداوند کار خداوند را بنده حق گزار زین کس و نوبه مناسبت
 بندگان را ادا ادا معلوم خداوند کار صاحب و مالک معنا سبته در بون حاکم مراد
 در خداوند بون نوبه کنی معنا سبته در ادا ادا معلوم بند حق گزار بیایند در حق
 گزار و صف ترکیب و گزار به نون ادا ای که معنا سبته مثلاً بر و و نماز ادا ای که
 که معلوم او که ایام مصلح بید در نوبه و نوبه و نوبه و نوبه و نوبه و نوبه
 حق ادا ای که قول یعنی فدای طاعت و عبادت این بی نوبه خداوند نوبه و نوبه
 حاکم و نوبه ای و او در حاکم فدای طاعت اولان کی سبته خداوند نوبه و نوبه
 زین خداوند نور قوب کی سبته طم ایلم معلوم او که نوبه و نوبه و نوبه و نوبه
 و نوبه در نوبه معنا ایدر نوبه و نوبه و نوبه و نوبه و نوبه و نوبه و نوبه
 زین بندگان خداوند کار حصول بطریق سبته حاکم اولان خداوند نوبه و نوبه

خداوند حق ادا این بی نوبه اولان یعنی خداوند حق ادا این بی حاکم نوبه و نوبه
 حکایت کند از بزرگان دین حقیقت شناسان عین الیقین بزرگ بای عز و نوبه
 بی و سکون را بد اول و دیگر و الف و نون ادا جمیع دین اضافی لا بد در حقیقت
 شناس و صف ترکیب و شناسیدن و الف و نون ادا جمیع دین اضافی عین الیقین
 رضافی لایه در و بزرگان دین صف حصول بیت عین الیقین حقیقت شناس
 اولان دینک او نور حاکم حکایت ایدر یعنی و اصل الی الله اولان ای بر دین و نوبه
 حکایت ایدر که صاحب دی بر بلیک نوبه ای را نوبه و نوبه و نوبه و نوبه و نوبه
 و نوبه بیان بیت اولان حکایت بیان ایدر صاحب دل و نوبه مراد و نوبه الی الله
 یا و نوبه و نوبه بلیک بلیک دین بکری حیوان مغرور و یا و نوبه و نوبه و نوبه
 نوبه کسریه فعل ما فی مغرور خایند یعنی او نور دی دیگر اما نوبه کسریه بر نوبه
 بیکدی معنای سبته مستعمله لیکن اکثر بر و نوبه مستعمله بون بر بلیک قرینه سبته
 ترک اولان یعنی ما و نوبه نوبه دی ادا حکایت حال ما فی را نوبه فعل ما فی مغرور
 غایت سوری دیگر یعنی و نوبه سوری معنای سبته در نوبه و نوبه و نوبه و نوبه
 مخفیه آشکین و بون و نوبه طوره دیر و او و نوبه حال بعضی که ده
 و او نوبه و نوبه کنه جمله ای حال واقع اولان مار بیان و یا و نوبه و نوبه و نوبه
 ما و نوبه طرف حصول بیت حکایت اولان بود که اهل الله نوبه بر سبته بر بلیک
 یعنی بون بون و نوبه سوری یعنی بون بون بون بون بون بون بون بون بون
 یعنی بر بون بی ایلم نوبه که نوبه احمدی قانی بکنا شده واقع اولان حکایت
 مشهور در یکی گفتش ای مرد راه فدای بون بون که رفتی مراره فدای
 یکی بای ایدر بون بون بون بون بون بون بون بون بون بون بون بون
 اضافی لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه

دال هم در منقلب اولش را صلحه باین ایدر که در رابط صفت رفتی
 فعل ما فی معز فی طلب کیند که دیگر را با دیگر غای تو که حق و فحیدر
 امر معز غای طبر غای پید ندن ملود ندن دین خطا ایست که کسند دیگر
 مفعول او بی مرتبی و راه ناسر و بدین غیر مرتبی حصول بیت بود
 کورن کیم ای دیر ای ای ای یونک اری یعنی خدا دوستی بود که کیند
 و کیر رسین بها بود کوسر یعنی بنی طایفه دلاست ایدر که دی که در نده
 رام نداشتن لیکن سعادت بنام نداشتن در نده دالک حق و کسر بد و اند
 فحیدر اسم فاعل در پید ندن بر بی معنا کیند راه شدید هر وقت و بر پید ندن
 رام مطیع معنا کیند در نیک سعادت لامه در مجازا نیک تو که و بی فحیدر
 کسر بد بود که فاشیه دیر کسر نه اسیه حصول بیت اول حال کورن کیم
 سوال ایدر که خدا بولنده نه ممل ایدر که بر بی سنک مطیع او دیر یعنی
 بوید حیوان معز سس مطیع و متقاد او دیر سعادت نیک سنک ایدر که
 او دیر حاصل بوید حق عارته قادر اولعه سبب او دیر نیز او بر به طور
 عقلند بیرون در گفت اری بلکم زبونت و مار و کر پیل و کس شکفتن مار
 که کس کاف اول غری و مفتو هر دو بی فانی بی و مفتو شکفتن سنک
 و کاف فله لری به دکر به بیج معنا کیند در اصم اشکفت در هره که و کاف غری
 فله لری به دکر به بیج سکونید و یا و ف تنیکر مزار فعل نه معز غای طبر
 دار بد ندن دین سهر المیتر حصول بیت پلنگ سوار سائید جواب و بی دی و
 دیر ای اگر پلنگ و مار نیم زبون و متقاد ام اسیه و اگر فلیه که کس یعنی بابا و
 زبون و متقاد اسیه یعنی طوطا یعنی بندن به فاما غریب اخل که کس ده ایلی
 کاف پید پید دین انور پید شکفتن یا کس کوف و عدنه طونان و عدنه

این کلام را در کتاب
 الفیاض فی شرح
 الفیاض فی شرح
 الفیاض فی شرح

در سوره
 و ششم

و عدنه معنا سنن پیلر مشن تو هم کردن از حکم داور بیج که کردن پیچید حکم تو بیج
 کردن کاف فحیدر فحیدر بیون دیگر و بیج جید دیر بر جیک کسر بد داور دن بون مراد
 خدا در بیج فعل نه معز غای طبر پید ندن بور مع و بو ملک و دوند ریک معنا کیند
 که کوف تعلیل پیچید فعل نه معز غای غایت بون دوند ریک دیگر بیج بیج
 یعنی بیج بیج حصول بیت ای سائل سنک بیج بونیم حکم خداوند دوند ریک
 یعنی امر به مطیع و متقاد اول نامک بیج بر سنک حکم کردن و امر کردن بونیم
 دوند ریک بیج بیج بیج بیج کس نندیر ایدر کیند بیج بیج بیج بیج بیج
 بیج فعل امر دین امره نیکس فرق ایلمر مشن که حکم بفرمان داور بود خدا
 نیکوبان و یا و بود با و ف طرف فرمان داور لایه نیکوبان کوز بی و بیج معنا
 در بعضی نسخی ده نیکوبان و افقد و وصف تر کیند دار بد ندن حافظ و حایث دیگر
 حصول بیت چون که حکم ملک اولان کیم حکم مطیع اولان الله که بوید غرض
 او یعنی بوید غرض طونان که کوز جیسر و معین او لار حاصل خدا آنی هر بلادن این
 و سالم طونان ایست چون دوست و ارد ریک که در دست دشمن گذارد
 ترا و ارد که فاعل خدا در که کوف بیان کالی بیان ایدر که در غرض مضار
 معز غایب فاعل کند خدا در قویه و تری ایلی دیگر حصول بیت چون که خدا کس
 دوست طونان یعنی سوری الدر سنی دشمن انده قویا که اول دشمن نفس اماره در
 یعنی خدا که بر کیم نیک که معین و یا و بی او آنی نفس اماره به مغلوب ایدر پید
 بوید او بی بیج اشیا الی مطیع و متقادی او لور بجا پلنگ و مار او بی کیم ره
 اینست روی از طریقت متاب نه کام و کای که خواه بیاب ره مبتدا است
 فیری او لور متاب مفعول مرتبی و از طریقت غیر مرتبی متاب فعل نه معز غای طبر
 تا پید ندن دین خطا ایدر بی کام کاف بیج آدم معنا کیند در که بیج خطوه دیر

در سوره
 و ششم

خانه صحنه و کام کافی عجب که مراد معانی در آن حرف رابط صحنه خوانی
 فعل مضارع موزعاً طبعاً خواهد نرسد و استیکر و عکس بای ناکیده
 فعل امر مفعول طبعاً یا بیدارن یا فتنه دین خطا اینک محض است ۱۰ بود
 یعنی طریق مستقیم در آن هدایت بود و بزرگی طریقت اولیاد و طریق حقان دوزخ
 بر آدم قوی سی و کوشش را به و دینک مراد و مقصد کی بول حاصل
 نیم سوزید جل اید رسد مراد کی بولور سین معلوم اد که هر کور او بیت
 جائز در آن یک سوارک اول و جائز در آن حضرت شیک او را ضامن است کسی
 سودمند آید ش که گفتار سعدی پسند آید ش کسی دن ادات معصوم مجزوفه
 تقدیر کسی را در صورت و زنجون و فریاد قائم او را زنجون ترک اولند بی نصحت
 متداو آب جندی و کسی مفعول اولی و سودمند شانسیر و شین کسید راجعه
 که حرف رابط صفت گفتار سوز در گذشت معانی سعدی به افاقه لایه در
 پسند بای عجب مفعول دیگر گفتار متداو آب جندی و شین کند کسید راجعه
 و آید مفعول اولی و پسند شانسیر حصول بیت نصحت بر کسی به فائز
 کلا و یعنی شول کی متنیق اولور که آج سعد نیک کلما و گفتار مفعول
 و مغز که یعنی سعد نیک نه فی جان قولعید اصفا ایدوب و یکلیس نوزند
 متاثر اولور و الا خلا **حکایت** شنیدم که در وقت نزع روان بهر نرسید
 گفت نوشید روان و وقت نزع روان اخلا فندی لایه در نزع روان
 فنی و زانک سکونید لغت قویر مقدار اما بوز روان واسطه سید جان
 جکشمک معانی در زیر روان روح انسانه دیر لربا حرف صد هر زمانه
 و میبک فله لرب و زانک سکونید نوشید روان عا دلک او عکس حصول بیت
 حضرت شین دیر که شنیدم حالت نزع یعنی جان جکشمک و فتنه نوشید روان

نوشید روان او غلی هر نره بود دیدی بوی بود نصحت ایدوب مفعول فون بودند کفره حکا
 ان نه دارن که در که فاطم نگه دار در ویش باش نه در بند اسایش فویش
 باشن که حرف رابط مفعول و قولدر خاطر نگه دار در ویش تقدیری نگه دار خاطر
 در ویش در صورت و زنجون مضای الیهم تقدیم ایدوب خاطر نگه دار دیدی
 اسم فاعل مفعول اخلا فندی ایدوب نگه دار و صفت تر کبیر دار بودند
 سابقا بیان اولند بر یک نگاه تظلی داشتن و داریدن و بوندک مشتاق نیند ترکیب
 اولند حفظ و حیاست معانی در آن ستر دن و کیندن و بوندک مشتاق نیند ترکیب
 اولند نظر الیک و کوننگ معانی در حافظ خانه من الیهمات و ویش اخلافت
 لامیه در بند اسایش فویش لامیه در بند قید معانی در اسایش الف عدد
 اسم مصدر در اسایش نرسد آسودند دین خطا سوبدی و بکانش یعنی
 راحت و حضور دیگر حصول بیت این هم نرسد و فیک خاطر
 رعایت ایدوب اول یعنی فقر اس و رعایت رعایت ایدوب خاطر لربنی حفظ ایدوب
 سکا اینجوب به دعا ایلمسونم که فقر آنکه آهن مؤثر اولور همان کند بی اسایش
 و را قشنگ ادب یعنی کند بی ذوق و فکرم معید اولوب فقر جانین اهل ایلم که عا فیکه
 محمود او به نیا ساید اندر دیار تو کس جو اسایش فویش جو بی و پس نیا ساید
 نون حرف نفع و یا عمره دن مبدل در نه که سابقا بیان اولند بی فعل نفع استقباله
 اندر غمره نکر فتنه ادات طر قدر در کبی دیار تو لایه در دیار دالک کسید اصلند
 جمع دارد در اولر دیگر اما استوائ ملک معانی در اسایش فویش ده
 لایه در جو بی فعل مضارع مفعول طبعاً جو بین جنت دن دینمید بودند
 دینمید و ایستند سین معانی در یعنی اختیار ایدوب سین بای عکس
 اولند مستعد اولند اخلا فندی عکس فویش دیر لرب حصول بیت ای هر نرسد

مطلب

یا که کعبه اسایش ایلمنچ راحت ادوب فارغ البال و مرقه لال او غار چون که سن
 کنده آسایشک طالب اور سین ایلی حاصم کنده حضور و صفائی اختیار اید بی
 فقط سنگ دیار که کعبه حضور و صفایلمنچ پس بد عالم ندرن سلطنت و مملکت
 معور که قنار و زال طاری اولور جو بی میرینه خو آله یازان صحیح شیخ لره فی الف یازان
 و بس و او فقط مفاسد در دین و او بی نفس کل دن اختیار اید کی فاسد در بل که او
 عاطفه اید بومنا یا بعلی مشروط در نیاید بزرگ و انا پسند شبان خفته و
 کرک در کو سفند با 9 طرف نزدیک نوک فتح و زان سکونی و دالک کسر ملقت دیگر
 که عرب جنبه دیر شبان شنگ جنبه چوبان دیگر ایکسید فارسید بر بینه لفظ
 متراد فاند خفته فاند غنی و فاند سکونید بونه او بوشش مفاسد در کرک
 ایکم کاف بی و ران سکونید قور و دیگر و بی آدی چو قدر اما مشهور آدی ذیب
 که سفند کاف بی و او سکونید و فاند فتحیله فون دیگر حصول بیت
 و فاند فتنه مقبول کلر یعنی قار و دانا بونی قبول ایلمنچ چوبان او بوشش
 و قور و قوبونه او یعنی پادشاه که چوبان کلنده اولوب غافل اول و ظلم مملکتی قور
 و بیاب ایله دانا فتنه بومقنول و کدر حاصم پادشاه هر را جلد در پس قورین شای
 سن اولان رعایا و فقر الاله الذن آگاه اولی کر که کم مملکت فواب اولیه
 بر و باس در دین بی دار که شاه از رعیت بود تا جدار باس در و بشی عی
 لایه و بیالیه در لف و نشر یفسید باس اسعد حفظ مفاسد پس افاقه مصدر ک
 مقبولیه در دار فعل امر مغربی طلب در دار بیدن که خوف تعلیل تا جدار وصف
 تر کبیر حصول بیت ای هر مزوار در دین بی جاک حفظ ملوت یعنی خبیثی عی
 ظلم دن حفظ اید که اندر ظلم ایلمنچ زیر ابادش رعیت دن تا جدار اولور یعنی
 سلطنت کثرت مال بسید در مال خود رعیت دن حاصل اولور پس رعیت ظالمه

رد سخن
 رد شقی

چکنم که کر که سکامال و جانده معین و طیب اولالمر رعیت چو بنجد و سلطان درخت
 درخت ای پسر بایند از بیج سخت چو اداست شنبه بیج بای طرب کسر کوکر
 که عرب اصل دیر و نون و دال اداست چو رعیت مبتدا و چو بنجد خبری بقدر بری
 اقا و افراد رعیت که مبتدا خبر بنجد مطابقت حاصل اولور و سلطان مبتدا
 و درخت خبری لفظ چو تقدیر بد درخت کند مبتدا و باشد خبری و ای پسر بقدر
 از بیج با شکر مقبول صریح و سخت قریح سخت قی دیگر قوتو مفاسد یعنی
 ایچ اگر قوتی و اگر ضعیفی گوگرد اولور حصول بیت رعیت کوک کبیر و پادشاه
 ایچ کبیر ایچ بی ای او غول هر مز ایا که گوگرد قوی اولور یعنی کوک قوی اولور
 درخت قوی اولور ضعیف اولور سه ضعیف اولور حاصم سلطانیک قوتی
 اموال در و اموال رعایا دن حاصل اولور ممکن تا ندانی دل خلق ریش و کر
 میکن میکن بیج خوش ممکن فعل نهر مغربی طبر رکبیدن کاف عربک
 همی کر دندن دین خطا ایلمنچ تا حوف توقیت در مادام مفاسد توانی فعل
 مضارع مغربی طبر رندا نیدندن قدرت مفاسد مادام که قادر سین دیگر
 دل خلق لایه ریش بون باره مفاسد در میکن فعل مضارع مغربی طبر در کبیدن
 کاف عربک ضعیف شری میکن فعل مضارع مغربی طبر رکبیدن کاف عربک ضعیف
 قریح و قور بر مع و بولوع مفاسد مستعمل لفظ در بون و خیب مراد در بیج قوش
 لایه در حصول بیت مادام که قادر سین خلف کو کلن جوه ایلمنچ کبی
 خاطرانی بیج و اگر بیچاره سک کندی کو کلن و عکس بیچاره سین یعنی مملکتی و سلطنت
 بیچاره سین حاصل کندی زبان ایدر سین اگر جاده بایت مستقیم راه پار
 سایان اسید است و بیج جاده و تحقیق و الله فرست در بیجون طریق واسعه
 مستقیم همه خوف نوستر و یا حرف و عدت بینه خوف و عدت در دین خطا ایلمنچ

رد سر دی

در سر دی
 دشمنی

باید فعل مضارع مفرد غایب در باید نزن کرک اول معنای بایستن دن
 و بیضا فظا ایدری و تا غیر خطا بر مستقیم صفت چاده در ره پار ساین لایه در بار
 بایه چکل عابد معنای بایستن در و الف و نون ادات جمع را میبرد جا و بیهم خوف مکانی
 در حصول بیت ای هرگز اگر سگاب و اسم مستقیم بول کرک سینه اول عابد و زاید کر
 بولیدر ایدری عابد کرک بولی خوف و در جا بولیدر یعنی انرا من اورزه او کار کر بل
 که خدا دن تو ر قار لر و امید مغفرت ایدر کرک سینه بولیدر ایدر که طری قوسا که
 اول سینه طبیعت شود در در انجا دی بامید نیکی و بیهم بدی طبیعت بوی
 خلقت و عادت معنای بایستن در بخت و بخت کسری و خاست سکونی و رانک فخله
 عاقل معنای بایستن در و با ستر خود خاست کسری و رانک فخله فخله معنای بایستن در و با
 ۴ ف مصدر مامید مصاحبت شونده منقول بعد شد به خوف و بخت و بخت
 نید اضافی لایه در و یا خوف مصدر بیهم بدی اضافی فخله لایه در و یا و
 مصدر حصول بیت آدم او صلیک و عاقل و عادت و فوی او کر
 ازن ایر کار خدا دن و خلقت ایک امید به ویر اما زلج خور قسیده
 بیف سول کبی که دایما خوف و در جا بینش در عقل آگایار اولور زیرا هر
 کار ده خوف و در جا بینش اولور کر ایح هر دو در یاد شه بافتی
 در اقلیم و ملکش بی بافتی این هر دو یعنی امید و بیهم یاد شه بادشا
 و بیه پناهنده در خوف زبانی اصلیت با فخله عاقل و عادت و فوی او کر
 اوله فذنی جایز در نه که سابقا مضمر بیان ایدر حصول بیت
 مامید نوز او بیست است سابقا تفصیلیدر یعنی اگر خوف و جا
 بادشا پس و حکام ملککن بولور سک صاحب اندر ره بوال و ارایه
 ایدر ملککن و اقلیمش و نای و ماوی و پناه و امان بولور پس که خشیان

که خشیان آره بامید وار بامید خشیان کر کار که خوف تعلیل بیت سابق
 علت خشیان است اسم مصدر در خشیان بید نزن خشیان و نزن دین خطا ایدری بافتی
 هل آره منقول و امید که ده شد به خوف و بخت و بخت و بخت و بخت
 تر کین بی معنای بایستن با خوف مصاحبت سینه متضمت در امید خشیان معنای
 اضافی قبیلند نذر و کر کار ره اضافی لایه در کر کار کاف عجب فقی و را و
 واکه سکونید اسم فعل را بش معنای بایستن و کار کاف بخت ادات فاعل کرکین
 بی معنای بایستن یعنی ایشی بول فخله اصم بود کرکین محل مخالف نزن مستفید
 فاففظ حصول بیت شخت بیور که یاد شاه خدا دن امید دار کر
 زیرا خدا دن کشت بش و احسان امید به امید و اراد لان کبی که خشیان
 و احسان ایدر صاحب کند نیک خدا دن امید به سبیل هر امید لیکن مصاحبت
 حاصل ابک سخی ایدر تکم خدا کند مرا دینی و میره مصرایه ثانییم بامید خشیان
 خداوند کار یازان صلیک نزن که فالف یا زش حقیقت معنای بایستن بوی
 کر نده کسانش نیاید پسند که ترسد که در مکشش ایدر کر نده کر نده کاف بخت فخله
 و زاید فخله ضرر و زیان معنای بایستن در کسانه اضافی مصدر کر معنای بایستن در
 الف و نون ادات جمع و ضمیر سابق مدکر یاد شاه را جعد که خوف تعلیل
 ترسد ناز و نیک فخله لری و رانک سکونید فعل مضارع مفرد غایب در ترسد نزن
 قور قوی معنای بایستن که خوف بیان در خوف صدد در بامعنا سینه و ضمیر که سابقا
 کر نده ایدر فاعلیدر حصول بیت مدکر یاد شاه که بخت ضرر و زیانی مقبول کلمه
 یعنی که بخت ضرر و زیان بیند رافق اولور زیرا قور که ملک و سلطنت ضرر و زیان
 کله ایک بیت سابق امید و در جای نسبت مدکر در و بویست خوف و بیه نیست فخله
 و کر در شرشت وی این خلی نیست در آن کشتا سودی روی نیست

مطلوب

ارد سرور

وی لایه در دریای بطینیه شربت بون خلقت و طبیعت مفاسد در این خوی
 اشارت بر امید و بجه آسوده بای رسید لغتن و کلشن و راحت او کلشن مفاسد در
 آنا بون بای مصدر له مصدر بت مفاسد افاده ایدر راحتک دیکدر روی بون
 و جهت مفاسد در تقدیری روی آسودگی در ضرورت و زنجون تقدیم و تا غیر
 اولی در بعضی نسخ ده بوی و اقدار روی به بند امید مفاسد رای مفاسد
 افد ایدن لحد مناسب سوبلشن حصول بیت و اگر بادشا یک خلقتند و
 طبیعتن امید و بیم خوبی و طبیعتی بوقسمه بل که خلیع الفدار اولوب نی پروا ایسه
 اول کشور ده یعنی اول نی بر و بادشا یک مملکتن حضور و عفا ایدر بوقدر
 حاتم این قرار و ثبات امید این و راحت اولی که بای بندی رخا پیش
 کیر و کمر یک سوار بی سر خوش کیر بای بند آید بنی تیر کیر پا یونده دیر لیر کیر
 آید بقیه نیز باید و اوک بیند تبادل و وفای و ارنه نه مکر بیان اولی در
 و یا غیر خطا در رضا کیر مضموی اولی و پیشتر نمانس و کیر کاف عجب کیر بید
 فعل امر مفرد مخاطب در کیر بدیدن کرفتن دن دیندر کیر و اینست که یک سوار
 و صفت کیر با کیر انی مفاسد و یا غیر خطا سر خوش لایه در بای بطینیه
 سر بون باش مفاسد در حصول بیت اگر یا بیند ایک خطا عام طریقه
 یعنی اگر اهل و عیال صاحب و ملک و مال اهل ایک رضا به او که طوت یعنی بادیدن
 و حکامدن کلن جور و جنابه و رضا و بر بطل و تعدیه بیکر دید و اگر یا کیر امل
 ایک یعنی اول کشور ده بهر بر سینه به تعلق تقدیر بوقسمه کنده باشک
 طوت یعنی باشک قبده کور حاصل حضور و صفا ابع یک مملکت و ار
 بای خطابی ایک بید بادشا به حرف ایدن قابل خطا دکلر اخیر قناتر
 فراخی در آن سر و کشور انخواه که دلشک بنی رعیت ز شاه فراخ فاند

ردش

ادسور

فاند فتح و کسر یکدیکدر واسه مفاسد و با خوف مصدر زجر یکدیکدر فنی و انی
 سکونید حضور مفاسد در انخواه فعل کن مفرد مخاطبده خوا بهیدن اینست که
 و دیکدر مفاسد و اولی و اولی رسیده و خاروم فنی ایدر او فوننه خوف رابط
 صفت دلشک و صفت کیر که کو کلر طار لغتن دیر یعنی کو کلر طار طار طار کیر
 حصول بیت اول سر حذره و اول مملکتن و سعیت قلب و صفای خاطر
 است یعنی حضور و ذوق ایدن ایل که رعیت شاهین دلشک اور عالم
 اول مملکتن که رعایا و فقرا بادشا بهیدن جور و خاطر اور را ان سبب عشق
 و صفا طلب ایل زیر حضور عدالت اولان میرده اولی زلم اولان میرده اولی کار
 مستبکیران دلاور مندر کس از آن کو مندر کس ز داور مندر کس مستبکیران
 اسم فاعل استفعال مابندن بیو کلن و اولی و اولی دیکدر و الف و نون ادات
 جمعه و اخافت بیایه در بای بطینیه مندر کس فعل کن مخاطب فوره
 دیکدر کو اصلندن که او ایدی تر کیرد تا یله منزه حذف اولی مندر کس فعل
 یعنی مستبکیر مفرد غایب قور قمار دیکدر داور دن بون فدا مراد در
 مندر کس فعل امر مفرد مخاطب قور قور دیکدر حصول بیت بهادر اولی بکیر
 قور قور یعنی اندن سکا هر کلمه بل که اول کیر دن که خدا داور قور قمار قور
 حاتم بهادر لغته مفرد اولندن قور قور اما خدا دن قور قور قور بعض
 نسخ ده مهر ایدر مندر کس بهر سینه بهر سینه و اقدار بس قاضیه مرفق اولی
 یعنی مفرد اولی و مستبکیر اولان بهادر سیدن این او نه خوف ایدر نیز غور
 و بکیر عدم خوف ناسیدر یعنی خدا دن قور قور قور بس خدا دن خوف
 ایچیندن خوف ایدر نیز افاددن خالی اولی که کشور آنا بیشتر خطا
 که دارد دل اهل کشور خواب دیکدر بون دانی دیکدر کیر و دین کیر دن

رسمی

سودمندش در دگر برین دل یازان و کیم برین جو هیچ نشخیره مخالف باز دکنین غیر
 بر معنای تحصیل ده بوق قناتر آباد الف عدد و ده دگر در خواب به نند دوش
 رویا مفاسد که اهلند آن کس که در که بنیدرگ و دار دگ فاعله به
 حذف و ایصال در هکمه که هفتند اسمیه متقلب و مبتدل اولدی و بواسطه
 به دیده جو ق کلمه رفتند بر دل اهل کشور لایه لر در و دار دگ مفعول اونی و
 تناسب حصول بیت دانی کشور فی دوشنده معر کورر اول فاکم که کشور
 اهلینک کو کلن اب طوتار یعنی ملکیت خلقی رنجیده فاطر ایلین پادشاه
 ملکیتی خواب کورر معر کورر مز رنیر خلق جو ر و جفا و ظلم و تعد سندن غیر
 اقالی فرار اید و ب نقل اید و ای و بنمای اید زور رسد پیش بین این سخن
 را بقور و ای و به نامی یالری جو ف مصدر در یعنی ملکیت فاعله و سلاطینک
 بد نامی رسد راند و بنیک فی سرب فاعله مضارع معر عا ندر اید کشور دیکر
 پیش بین و صف ترکیب در بنیدند ن این کورر جی یعنی صو کین ر
 کوزه دنی حاص اهل عقل و بصیرت دیکر این سخن را بویک کیم برده را
 اضافت مفاسد افاده ایدر به سوزک دیکر با فاعله غور غینک
 فحید عایت و نهایت مفاسد و بیدر حصول بیت کشور ک فاعله
 و حکامک بد نامی جو ر و ظلمدن کورر به سوزک نهایت و حقیقتیه ایدر
 کورر صو کین فکر ایدن عاقل و دانا ایدر بنور یعنی فاعله و بد نامی جو ر
 و جفادن حاصل اید غنی انکله و بیلور رعیت نشایه بیدر ادکشت که
 مر سلطنت را بنایند و پشت رعیت کشک مقدم مفعول هر کیدر
 و به بیدا و ظلم مفاسد در زبیر اداد عدل مفاسد در و بی جو ف سبب
 عدلی سلب ایدر یعنی ظلم لازم کورر کشت بوند ضیفه ماضیه مصدر مفعول

مفاسد در کوف فحیدل مر میله فحیدل اادات تاکید در کورر مفاسد تاکید و
 تقریر ایدر پس لام جاره مفاسد در زبیر و کیم لفظین کلندر و بین مذکور
 تاکید دن بنجر اجش لر بنه بای عیج فحیدل ملای و ماوی یعنی صفتی میر پشت
 پشت ارقه دیکر مر اذ ظله معین در حصول بیت رعیتی ظلم و جفا ایدر اولدی ملای
 دیکر یعنی رعیت رعایت لازم زیر امر سلطنت و ملکیت ملای و ماوی و معین و ظمیر
 حاص قوت سلطنت قوت سلطنت قوت رعایا ایدر در رعیت ضعف کلنی سلطنت
 ضعیف لارندر مرا غا دیتان کن از بهر خویش که نزد و خوش دل کند کار پیش
 مرا غا مصدر در مفاعله بایند یعنی مصدر راونی و رعایت را کسریه نامیم و مفاعله
 اضافت مصدر ک مفعول به در بهر خویش لایه در بهر اادات تعلیل که فاعله تعلیل در و رنج
 و دالک فاعله لایه در این سکونید کتر کج دیکر زیر امر و میله ضمیمه کیم ایدر که طریقه
 اجات دیر رنج که کج و به به و کچر فاعله دیر ا خا کشت و اضافت بیایند در
 خوشدل و صف ترکیب در خوش دل کللی و صفا خاطر دیکر کندک فاعله خوشدن
 مردوره راجع همجه و مفعول اولی کار و تناسب پیش در حصول بیت کومیل
 و کجی به رعایت کند کن او تری اید یعنی کند که حصول لازم ایدر کجی طایفه سندن رعایت
 ایضا زبیر خوش دل کللی و صفای خاطر صافی اولان لرنی ایشل زیاده ایشل مکسور
 خاطر اولندن مردی ایدر غاد مفاسد تخصیص ایدر بلا تخصیص ایشل مرث نباشد
 بدی با کس که و نیکوی دیده با من سببی به بی یا جو ف مصدر یا جو ف صله
 و کسیده یا جو ف و حدت کوز اهلند که از و ایدر حذف و ایصال اولدی شکوی
 یا جو ف مصدر حصول بیت مروت و انسانیت دیکر بر کیم به میرا مارلق ایدر که اند
 چوق ایدر کوشش اورد سین یعنی لطف و احسان و فایده سین کورر دیکر کیم به
 چور و جفا ایدر مرد و آدمی دیکر حکا کشیدم که خسر و بشیر و به گفت

در سرور

در سرور

مفاسد در کتب با و ف تا کید کند کاف عجب فتحید فعل ماضی مفرد غایب در
کنند ندن قریح و قدیر منی مفاسد بوند کز تب مراد در یغی یغی و
غایب ایگد دیکدر آن که اصلند آن کس که در حذف و ایصال طریقه
که و فیندن اسمیه منقلب اولدی بنهاد با و ف تا کید نهاد نوک کس و
فتحید فعل ماضی مفرد غایب در قور دی مفاسد اما بوند لون درون و بنی
ساکن او فنور بنیاد بد بیایه در بنیاد خود یکندر مقدم مغولید
و بنیاد بد بنیاد دیکد مغولید و این فعلک فاعل مذكور آن که در قائل کس
جوق زمان کجی که کندهی ملکتنی بنیادینی پیغدی اول پادشاه که بر امار بنیاد
یعنی رسم و قانون بد قودی بعضی نسخی ده نیامد بر بنیاد و اقصیه مفاسد
شکلی پس بو تقدیر ج فعل ماضیه استقبال مفاسد و بر یغی جوق زمان
کلمه یعنی کجی که کندهی ملکتنی بنیادینی غایب اول شد که بر امار رسم و قانون
قور حاکم نیز زمان سلطنته زوال کلود دیکدر فتحید غایبی کنده مرد
شمسیر زن نه چند آن که دود دل پیره زن غایبی یا و ف مجید
شمسیر زن وصف ترکیب زیند ندن زدن دیب خطا سوبلش شین
ده فتح و کسر جانز در قلی دیر مردگ اضافه بیایه در بعضی نسخی ده مرد
بر بنیاد خضم و اقصیه دود دل پیره زن لامید مرد پیره زن قوج قریب دیر
جوز مفاسد پیره مرد قوج ار کشید دیر حصول بیت مرد شمشیر زن
یعنی قلی ارب بهاد و غایب ایلمر حاکم بهاد در قلی اوری دیکدی بری غایب
ایلمر انا قوج قرینیک کوکام تو تو بی دکللی کلر یعنی پیر زنگ آتش آهی زیاده
غایب ایلمر بعضی نسخی پیر زن پیر زن کلد و زن و اقصیه غایبی که پیوه
زنی بر فوفت بسم دیده باش که شهری سوقت چو اء جم جگد فنی دیکدر

کسرید شمع قند سندن یا آن آتش دیر و یا و ف و حدت که حرف رابطی
پیوه زن طول عورت و یا و ف و حدت بر فوفت برر مؤکد فعل ماضی مفرد
غایب در اف و فتن دن تخفیف لازم و متقدی کلور بوند متقدیر یا کلندر
یعنی شعله کند دی دید باشی کور مش اولدی دیکدر یعنی کور مش سیدی
که و ف بیان شهر بی یا و ف و حدت با و ف تا کید و سوقت فعل ماضی مفرد
غایب در لازم و متقدی بدینند مشنگ بوند متقدیر محمول بیت بر و اء
که طول عورت یا کلندر دی یعنی بر آه کشین که اول یکدی و پیر الیدی فوق
کور مش سیدی خطا عالم طریقه که اول ج اء بر شهری یا قری و یا ندر دی حاکم
الذاه سوزانی شهر دکلر ملک غایب ایلمر مراد بود که قریب و طول
کور ندر که آه آناش یارندن هضم از آن بهره در نیز در اتفاق کیت
در ملک رانی با انصاف زیست از آن تقدیری از آن کس در بهره بای عجب
فتحید و یا کد سکونید نصب و حقیقه مفاسد در و اء و او که فتحید ادات کیت
کی مفاسد و ادات تقضیل اتفاق افتاد جمید الف و فاکد فو لمر بد
کوکلر کنار سینه دیر بر اما بوند کبی بر برده اطراف عالم بل که نفس عالم مراد در
ذکر ج و و او اء کلد طریقه کیت اصلند که است در ترکیب سبید
بای رسی و الف بختلید حذف او لنوب که کسره سندن بر بای ساکنه
متولد اولوب کیت اولدی کیدر دیکدر که و ف بیان در ملک ران یک
ضمیده و صف ترکیب را نید ندن را نید ندن دیب خطا الیدی ملک بوند
سلطنت مفاسد در یعنی سلطنت سوزنی و یا و ف مصدر در با و ف
مصاحبت در انصاف افعال با بندن مصدر در عدالت مفاسد
زیست زانک کسری فعل ماضی مفرد غایب در زیستین دن دیر لیدی دیکدر

محصور بیت اول کیمه دن نصیبی رک و مسا دنی رک کیمه عالمه که سلطنت
 و بادشاهیه سو به یکدیگر عدل و انصافه دیر رلدی و کچندی یعنی سوار تکی
 اول کیمه در که سلطنته عدل و انصافه محکمت سوردی چونوت رسد
زین جهان غریبتش تر تم فرستند بر تر بتش چو فاعیل رسد
 رانک و سبک فنی لر بله فعل مضارع و منفرد غایب در رسیده نزن ایر شک
 مفاسیه غریبت غینک فنی و رانک سکونیده مصدر و اخترا ب مضایقه
 یعنی غیر محکمت کیمه دیر اول محکمت ده غریبت اطلاق ایر بر شین کیمه بیت
 سابقه آنک شار الیهی اولان مقدر کسه راجعه به معراج بقیم و تأخیر
 محکمت بقدری چون زین جهان نوبت غریبتش رسد در تر تم تحقیر باندن
 مصدر در بونن رحمت مفاسیه در فرستند فعل مضارع جمع غایب
 فرستیده نزن کوندن دیکه بر وف صله تر بندن مراد بقدر و شین
 غیر مابج کیمه حصول بیت عدل و انصافه سلطنت سوردن کیمه بوجها
 نوبت غریبت چون لم ایر بش یعنی دار افتاده انتقال ایله آنک تر به سینه تر تم
 کوندن لر یعنی قدر رحمت الیسون ایی عادل حکم ایر دیر بر بر وف فنی استعلا
 اچون افند ایروب تر به ک اوزیه تر تم کوندن لر دین اداده مقدر
 ایلیش بدو نیک مردم چوس بکزند همان به که نامت بیگم بر نند نیک
 مردم لایه و بده معطوف می بونن وف ناکید در و با وف استمرار
 کوندن کاف محک فنی و ذال و رانک فنی لر بله فعل مضارع جمع غایب
 چکره دیکه یعنی قوت اولور که وف بیان نامت تا غیر خطا بر با وف
 مصاحبت نیک یا مقصود ایر ایک دیکه بر نند بانک و رانک فنی لر بله
 فعل مضارع جمع غایب بر بیدن بر نند نزن دین خطا ایلیش بونن

در شین

بونن ایله در دیکه حصول بیت خلق عالمه ایسی ویر انا زب چو فنی قوت
 اولسیر در یعنی دنیا ده به بر کیمه ایر بر فایکوب اولسیر در پس اول کیمه رانک
 ایله کاله کالار قاصم کنی چیزه یاد اید لر خدا ترس را بر رحمت کار که
معار محکمت پر نیز کار خدا ترس و صفت تر کیمه در تر سید نزن خدا دن
 قورینی دیکه و را اادات مفعول کار کاف محک فنی ایر فعل امر معرذی
 کار بیدن بر کیمه بر محکمت اوزده نصب ایله یعنی حواله ایله که وف
 تعلیل معار ملک صفت مشبهه کنده مفعولیه اضافه کنده زیر معار یک
 کیمه به صفت مشبهه در مبالغید عمارت ایر بی یعنی معمار ایر بی پر نیز کار
 مؤلف مبتدا و معار ملک مقدم چیز حصول بیت رقت اوزیه خدا دن
 خوف و خشیت ایرن کیمه نصب ایر یعنی نام و باشایی و قاضی و صواب
 عادل و بر نیز کار ایر رعت اوزده حواله ایله ظالم ایی زیر عادل
 و داد کر حکم معار ملکه رانک خدا قورقوندن مملکتک معمر ایروب
 شند لر بهر اندیش شت آن و خو کو ار خلق که نفعی نوجوبه در ارار
 خلق بهر اندیش و صفت تر کیمه رانک شیندن ویر انا زب فنی خد و دیکه
 تته اضافه اسم فاعله مفعولیه اضافه کنده ان اسم اشارت در مصرع ثانی
 مضمونیه بر اندیش مقدم چیزه آن مؤلف مبتدا و او وف عطف خون خوار
 و صفت تر کیمه خوار بیدن تان ایی دیکه خلق اضافه سابق کیمه در که
 جایزه در که اسم اوله آن کسی که تقدیر نده و جایزه در که وف رابطه فتنه
 نفع تو مصدر کن مفعولیه اضافه کنده فیلندن چویدیم عربک فیه فعل مضارع
 منفرد غایب چویدیدن ج تنو دن دین خطا ایلیش استر و دیکه
 در وف ظرف از ار خلق اسم مصدر کن مفعولیه اضافه کنده صفت بر مضمون

ای بر سر سبک و شکر و خلق قانن ایچید یعنی خلقی ظلمه بملک ایچید اول
 حاکم که سبک فایده کی خلق ایچیده دیر یعنی نسکا نفع حاصله یعنی خلق ظلم
 و نقدی این کیم سبک مد و در زیر آملکک خواب اولوب خاصه سبب
 اولور ریاست بدست کسی خطاست که از دستشان دستها
 بر خد است ریاست را این کسیر بریدید و سرور یک یعنی منصب
 و جاه باه و ظرف دست گسان لایه در و یا خوف و حدت نوعه ریاست
 مبتدا و خطاست چیزی که خوف را بط صفت دستشان اضا
 لایه در معلوم اولور که فارسیده ضمایرک ما بقع مفتوح اولور الاضروک
 و زینچون گاه ساکن اولور پس دستک تاسنی کسیر لیه قید ایلین
 مذکور بقدرتون ۲۰ جبهه ایس بوده معلوم اولور که ضمایره اظافه
 هر برده اضافت لایه در فاحفظ الف و نون اداة جمع در
 یعنی ضمیر غائبک جمع در زیر ضمایر مطلقا الف و نون ایلر جمع اولور
 شلا دستان و دستان و دستان دیر فاحفظ دستها دستک جمع در
 زیر ایدی روح غیر سی یا بلجه اولور کله و لاله کبی بر خوف صله در یا مفاکسه
 ضایه دیکدر حصول بیت ریاست یعنی منصب و جاه شول کیم لر الله اولور
 خطا در که انحرک جور و خفای الله ن خلق اللهی ضایه در حاصل ریاستی انجلیه
 کیم لره و بر ملک کر که کم خلق الله به دعا اچون ضایه ال قالد ره لر یعنی بد دعا
 ایده لر نکو کار بر ور نمیند بری جو بر بروری خصم جان خودی کار کاف
 جمیل ادا فاعله ر بی مفاکسه ایلک دیکدر کاف و بید ایشو مفاکسه دیکدر
 زیر ابو مفاکسه کار و صف ترکی اولور اما کار که کشت یعنی آیین مفاکسه اولور
 کار بدندن و صف ترکی اولور اما بونک کبی بر لره ده اولور زیر مفاکسه و بر بر

مطلب
 ردیف
 مطلب
 مطلب

و بر بر سبک نکو کاره ابو ایشو دیندر فاعله ایچید اما نکو کار بر ور لره وصف ترکیه
 نقدی بر نمیند فعل یعنی مستقیم مغر غایب بر نمیند ندن دیدندن و دیندر فاعله
 ایلدیر کورنر دیکدر بری یا خوف مصدر در زیر اما لوق دیکدر جو خوف تعلیل در
 بر بروری جایز در بر بروری و صف ترکی اولور یا غیر خطاب و جایز در که
 بر بروری فعل مضارع مغر غایب اولور و بر مقدم مفعول پس فعلینه قدر ایلدیر
 تفصیل ایلدیر قتاتل خصم جان خودی لایه در در حصول بیت ایلک بیلک کیم
 هرگز زیر اما لوق کورنر حاصل ایچید لر رعایت ایدوب صفیلین بیچ زیر اما لوق
 کورنر زیر اما لوق ایلر که آنکچون زیر اما لوق کورنر سبب اما چون که بر بروری
 سین و بری رعایت ایدرین کند بی جانک خصم سین زیر آنک بد کیم سکا عاید
 در اجدر حاصل ایلدیر دن بر لک کلر مفاکته مؤذی بالیش مکن کیم بخش
 برادر داید زین مفاکته مفاکته با بندن مصدر در جنرا و خوفه مفاکته
 مؤذیه اضافت مصدر رک مفعول لیه در مؤذی اسم فاعله افعال با بندن
 اذا و جفا ایدی دیکدر با حرف سبب و یا خوف مصاحب بالیش لیه
 ضمیر غایب اولور لایه مفتوح اولور اما اسم مصدر شینی اولور مفسور و قنور
 دکل وجه که خوف تعلیل و یا خوف را بط صفت بیچ گو کدر که غایب اصل
 دیر لر شین ضمیر مؤذیه را جدر برادر ده مستعمل اولور جفا رمق و حاصل
 اولور مفاکسه در برادر د بون فعل ماضی کسبه کنند مصدر در زیر
 فعل مضارع مقارن در که باید فعلید رک دیکدر بن باند ضمیمه دیب
 و کوک مفاکسه در حصول بیت مؤذیه مفاکته و جزای مالیه ایل یعنی
 مالیه المفعله که المصدا دره دیر لر ای جزای مالیه و یا جسر و قرب و نادید
 که مالشیدن مراد اولور آنکله ای جزای مالیه زیر آنک اصل و کوکنی مرد بیندن

ردیف
 و شکی

ردیف
 و شکی

چهار مع کر که یغی هلاک ایروب آن فخاب ویر مک کر که یغی رابط صفت
 اولی معنا لثول مودی که آنی هلاک ایلمک کر که یغی قتل مستحق است اسیر که
 قتل آید و دیگر زیر آهر مودی قتل مستحق او کما فخره تره سکون صبر بر عامل
 ظلم دوست که از فریبی باید بشکند پوست بر خوف صله در
 با معنا کینه عامل ظلم دوست بیایند در ظلم دوست و صفت ترکیب در
 ظلم سوختگی معنا کینه حاصم ظالم دیگر که خوف تعلیل و یا خوف رابط صفت
 فربه فاکر فخی در اندک سکونی و با کسر سی و مای احلیه اید سخر دیگر که
 عز که سخن دیر لر و یا ۹ فی مصدر در سخر که دیگر باید بشکند غیر عامل
 راجعه که کند بوزن مصدر معنا کینه در زیر قاض مطرده در که فعل ماضی
 فعل مضارع به مقارین ادسه مصدر معنا کینه در قاض کینه کینه مصدر
 مر قمر که کند زن دیده قاض به فاعل سویش دوست در دیگر
 کند که معنوی مرتبی و از فربه غیر مرتبی حصول بیت این هر فظ ظلم سوختگی
 عامل و مشتق هبر ایلمی ایلمی ظلم هبر ایروب الی رخصت ویر
 زیر اسخر لکن در سینی فو پار مع کر که یغی ظلم الی ماله کند بی سمر دو
 قتل مستحق او کما فخره تره آنی اسیر که یغی قتل ایلمک کر که یغی کر که باید بم
 اول برید نه چون که سفندان مردان درید سر کر که لایم در برید باید
 حتی و آنکه کسر به فعل ماضی برید زن کینه معنا کینه بوزن مصدر معنا
 در زیر مضارع مقارنه که سفندان مردم لایم در که سفندان مضارع
 ایلمی غریب معنا تصور ایلمی درید و الی کسر و فخره در آنکه کسر به فعل
 فاعل مفرد غایب در برید دیگر حصول بیت قور که با ششم اول کسر
 کر که یغی فخره فو بوزن بر یوب الی ایلمی دن اول نه که فخره فو بوزن بر یوب

در ششمی

در سوره

بر نقدن صکره یغی فخره زبان ایلمی دن اول ظلمک با ششم کسر که فخره ماله
 الوب ظلم ایلمی کندن صکره دکر زیر آنی فو قاض بقدر **حکایت** چه خوش
 گفت بازار گانی اسیر چه کمر دش کرفتند در آن بستر بازار گان اصلندا
 بازاره ایلمی مای رسیده بس ادا ت جمع اذ فال ایلمی مای رسی کاف و غیره
 اولدی و بازار گان اولدی را کف فخره ایلمی رای سکون او قین بولفند اصلندا
 بیلر ایلمی صکره بولفند کثرت استقانی مفرد لده اطلاق ایلمی و غیره
 جمع ایروب بازار گان دید بر پس بوزن بازار گان مفرد مراد در یا خوف و
 بعضی نشی لده اسیره اضا فخره واقع اولش بیایند طریقیه اسیر فخره یغی
 مفرد مصدری اسیر و اسار بوزن کسر به کور اسیر ماضی دن یغی خبر
 با بنیک هموزن فاسندن بعلق معنا کینه در اما اسار له بعلق دیر لمر
 اسار تضرع قیشت دیر لر از لده اسیر لری تضرع لمر و یلتار لمر بعلق فخره چون
 اسیر دید بیلر ماضی معنا کینه اما بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
 اسیر بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
 بوزن اسیر در مراد آخیز در یغی ماضی و مربوط چه ادا ت تعلیل کر که کاف
 بوزن کسر و آنکه سکون بوزن چوره و طرف معنا کینه در و ششم صبر اسیره
 راجعه در آن لغت او خبر دیگر اما بوزن بول اوران و اسیر
 مراد در الف و نون ادا ت جمعه بستر با خوف مصاحبت و بستر اوج در آن
 کر فخره که فاعل و کسر معنوی مرتبی و بستر غیر مرتبی حصول بیت و اسیر
 اسیر اولان بازار گان نه خوش دیدی یغی ایلمی سوزن بوزن بوزن بوزن بوزن
 و فخره که و اسیر چوره کینی اوقه طو بوزن یغی هر جانندن الی اوقه سبز بیلر
 معنوی فو بوزن صکره کین بستر چه چور مد الی آید از ره زمان چه

در ششمی

چه در آن لشکر چه خیل زنان چه خوف تعبیل مردان و دشمنان و درویشانان
و غیر بدیده اهل فرس اختلاف المدی یکی دیدی که الف و نون و نای رسیده عجیبی
نسبت و تخصیص مفالسه افاده اید یعنی مرده و شاه و درویش منسوب
و مخصوص دیگر و یکی دیدی که الف و نون ادات جمیع رویا که نسبت
و یافت مفالسه افاده اید یعنی مرده و شاه و درویش لایق و مشای
دیگر و لکن و کاف حفظ کاف یعنی نای رسیده بر او کشت رویا خوف مصدر
از آن دیگر در هنر رانک و رانک فخر لری و ناگه سکونید و صف تر کبیر
زیند زن زدن زن دین دین خطا بخش بوی او رنجی دیگر کسی جوابی
مفالسبه و الف و نون ادات جمیع چه بدید که بریده شعیه مفالسه
افاده اید مردان لشکر لامیه و بیانیه اذخه قابلد رقامل خیل زنان نینده
بریده در خیل فارسید بولک مفالسبه در زنان زنک جمیع رعد زنده مفالسه
محصول بیت بازارگان اسیر دیر که چون که بولک کسب لری دن و اولیادن
از آن و غلبه کله یعنی بر بر دو که بولک خلق غالب اولیادن آن اولان حاکم
از لری خورشید جایتید برابر در زیر احکام بولک کسب موز بلی و طایفی و
با قبلی دفع ایچ در پس دفعه قار و لطفیون زنان خلقی برابر در بو
سلطانی رضی کشوری بولک کسب خلق دن پاک المیه لرخته بر مصرخ نانیکن
مفالسبه یعنی مقصود از مردان لشکر ایچ بولک زهن نانی را دفع کنند تا
ایشان مردانم نکنند دین کینه و ماغینه بر کز فارسی لذتی و ارغشدر
نیر الندی و نکنند دیدی که فاسد در نه بای حکایه فعل ما ضیه مخصوصه
مضاری داخل او کار فاضل شهرنش که بازارگان را بکشت در خیر
بر شهر و لشکر بیست شهرنش شاهنشاه بن خفقد که پادشاه

مطلب

رد سه دور

مطلب

پادشاه مفالسبه در نه فاضل صفت را ادات معمول با فو فاکید خست خاند
فقی و شیک که نیند فعل ماضی مفرغ غایب در خستن دن که صوفی مفالسبه در سینه
زهرل حیوانات صوفی بلان و عقب و آری یکی مفالی لازمیسی بر او خاند در زهر
بیانیه شهر دن مراد اهل شهید در ذکر کل و اراده حال قیاسند در حصول بیت
پادشاه که تجاری اینجده یعنی مالک نه طبع اید و بطلک رنجیده خاطر اید پس خبر نیند
شهر لیه و عکس با غلبه حاصل مملکت تجاری بر و میند لوازم خلق منقطع
مضطر اولور لرد مالک قریب ده صنف اوزره اولوب لشکر و طایف و بولک
قالر کسب تجاره رعایت کر کدر کم ایشید و بولک مملکت غم اید لری که با
دکر هو شندان روند چه آوازه رسم بد بشنوند که کاف و بی حدی و بیای حدیه
ایچش دیگر عرب آیان دیر همره کد فقی و بیای مشه دل اجا همره کد فقی و
سکون نیند آن دیگر ظروف مکان مستعمل در زیر آن اسم اش رتد و جای
دیگر پس اول بر دیک اولور و کرم بولک دانی دیگر هوشش بولک فید او
مفالسبه در یعنی عقل و مندی که فقی و سکون نون ادات نسبت بر بی مفالسبه
ادها دیگر معلوم اول که منک ما قیام دایا ساکن او قنور الف و نون
ادات جمیع آوازه جا و مفالسبه در یعنی بر نه جا و لب مشهور اولی
رسمه اضافیه لامیه در رسمک بد بیانیه رسدن مراد عادت و قانوندر
ما فو فاکید شوند شیک کسری و نون و اوک فقیه فعل مضارع چه غایب
ایشید لری دیگر حصول بیت بردانی بیره و اول مملکت او صلیله و عاقله
چان کید لر یعنی کینه لر قوام انجاری طریقید چون که اول مملکتده یار مار
عادت و قانون ایشید لر فاضل به بادشایک خلقی که مشهور اول کینه کشور نه
عقلا آید بولک کینه با بدت نام نیک قبول کینه دار بازارگان و رسول

نکو نون کسری و کاف عربی و واو اصلیه ابد نکو دن مخفف لفظ مشتبه کرد
 ایی و حکم و زیاده لازم بینش بوند لازم و ضروری معناسیه در باید فعل
 مضارع مفرد غایب باید نندن بایست تن دن دنیه خطا ایلش کرک او کو
 معناسیه بوند معناسیه طی متفق در کرکسید و تکمیل و تا حقیق خطا در عدم ازو
 نام نیک لایه در نیک نیکو معناسیه در و با خوف مصدر بایدک نام نیک فاعل و
 تا حقیق مقصود معناسیه مفعول اوتی و قبول شایسته نکو در جواب شد دار فعل
 امر مفرد مخاطب در و اید نندن داشت تن دن دنیه سهوا ایلش ایی طوطی
 رعایت اید و تکمیل رسول بوند ایی معناسیه در بعضی شایسته ده نیکو بایست برین
 اگر بایست و نکو دار بر نی نکو دار و اقدر حصول بیت سهوا ادا یکی یعنی اینی نام
 مشهور او خط زیاده مقبول و مختار کسب بازرگان و ایی اولی و نیکو خط
 و صیانت ایدوب رعایت اید که عالمه ادک ایلکه و اشنان ایلسونده حاصل
 عدالت اید که ایلکه مشهور عالم اوله سین مصرع اوتی نکو بایست نام نیک
 و قبول یازب معناسیه اگر سهوا اید کرکسید اید و قبول و بین غریب نیک
 بید ایدوب عجب معناسیه ایلش نام نیکو بایست نام نیکو یازان عجب شایسته
 مخالف یازمش بزرگان مسافر جان پرورند که نام نکو شان بعالم برند
 بزرگ مابند و زانک ختی و رانک مکنیه و کاف عجب اید و تکمیل بهیوک معناسیه
 یفیکمیه و الف و نون ادات جعید را اولو کرکسید مسافر دن مراد جنس ایلست
 جان با خوف مصاحبت پرورند فعل مضارع جعید غایب پرورند نندن بیکه معناسیه
 مراد مزب و رعایت در بزرگان مبتدا پرورند خبری و مسافر خبرک مفعول
 خبری و جان غیر خبری که خوف تعلیل نام نیکو بایست نام نیکو و الف و نون
 ادات جعید زیاضا به الف و نون جعید اولو مثل سرش و سرش و سرش خبری

در دستور

در دستور

در دستور

مطلب

فهر لری جعید ایدوب سرشان و سرشان و سرمان دیرر فاحفظ فانه من المهمات
 نکو شان پر نی نکو بی یازان مخالف یازمش شان ایشان معناسیه در بین
 شان ایشان بکی مستقل کلمه فتن ایلش برند فعل مضارع جعید غایب پرورند نندن
 ایلک معناسیه و یا فعل امر غایب حصول بیت اکا بر مسافر یعنی اهل
 سفری تا بر لرو ساحت و الجبله اولان طایفه جانده یعنی جان و کو کلدن تربیه
 ایدوب رعایت اید لرت نام بوعایت سید ایی اولی و نیکو فاعل ایلش لرو حاصل
 بو نیکو ایی اوله عالمه داشت شان ایلش لرو یا ایلسونده دیو آینه و روزه
 الثقات او زره اولو لار بعضی شایسته ده بزرگان پر نی بجای و اقدر مراد
 ساکن اولان مملکت خلفید به کرکد آن مملکت عن قریب کرک و خاطر
 آزرده کرکد غریب به بتا بدن مخفف در فاسد معناسیه کرکد فعل
 مضارع مفرد غایب در کرکد نندن صیورت معناسیه یعنی اهل کشتن
 دن دین خطا سولیش عن قریب یقندن دیکر کرکد که خوف را بط
 صفت و زای مفرد از ن مخفف کرکد خوف ابتداء در و واو مفرد او دن مخفف
 که فخر غایب را ایلش که از او ایدی مکنیه مخفف هرورت و زینون فخر غایب
 مملکت را جعدر خاطر آزرده و صف ترکیبی اقسا مند نذر رنجید و خاطر دیکر
 مکنیه القلب معناسیه کرکد کد ساق کسید لفظ و معناده رده البو فاعل
 الصدر طریقید و کرکد ایلش پس بو کرکد کشتن و نذر رجوع معناسیه و نذر
 بید نقر قدن رجوع ایلش لرو لایه بی بعضی شایسته ده کرکد دیر نی اید و اقدر
 نکر بدن مضاف موصوف مخفف و قدر مرد غریب دیکر حصول بیت اول
 یعنی زمانه فاسد و غراب اولو کرکد ایلش ایلش و حکا مند غراب و سبک
 رنجید خاطر اولو لری یعنی اندر دن مخفف اولو لری غریب ایلش با شایسته

در دستور

در دستور

در دستور

دوست که سیاه جلالت نام نکوست غریب آشنا و سنا دوست
 و صفت ترکیب در که باشد لغظنده شاز و ایدر فعل امر مفرد مخاطب
 که جبروت منافیه در غریب آشنا و سیاه دوست اول و دیگر که جوف
 تقلید جلالت نام نکو لایه و بیایه در جلالت نام اسم فاعله مفعولها اضافه فیصله
 جذب صیغه فعی و لامک سکونیه چکندر اما بون شمر مراد در حصول بیت
 خطاب عام طریقید بیور غریب آشنا اول یعنی مرد غریب که آشنا اول
 و سیاه دوست اول یعنی مرد سیاهی سوچی در رعایت ایدر بی اول زیرا
 سیاه کیشنگ ابو آدنی عالم شمر ایدر یعنی یا بار و مشهور ایدر
 کز حال آئیده و رده و نده بر رعایت کر که کم بریده آبی آدک سوبله سر
 نکو دار صیف و مسافر غریب و از اسب شان بر حذر باش نیزه دار فعل
 امر مفرد مخاطب و ایدر ندن و اشتن دن سهره امیش صیف ضا و ک تخلیه
 قوه نفع و بر لغظ ایدر و ارک صیف انها مفعول ادنی و نکو تا نسج مسافر
 غریبه بویه و زاحلنده و از ایدر آسب الف عده و در و سیک کیر
 لغظه یا ن باش کلک دیر را با بو که کج بر کرده مراد غرض زبان در
 شان اضافه لایه در شبن صمیم غایب الف و نون ادات جمیدر
 آسبیک با ستم کسره قید قید ایلین خطا ایلش زیر اضا بر که با قلم مفتوح
 اولور الا هر وقت و ز بخون ساکن اولور نیزه نونک کسره ادات عطفه رواو
 کجی حصول بیت قونی و مسامحی آبی طوت یعنی انده رعایت ایدر و غرض
 و حوس ایدر اما انکر هرزه زبان نده نده خدر و احسن ار او رزه اول اول
 که سحر بر جهتن نقصان و هر ایدر شده و سوبه از بیگان به بر میگردان
 نکوست که دشمن توان بود در زتی دوست موم بیت بیت
 سابقه

روشن

واقعه

و اقدر بیگانه بای عریک کسری و کاف بحد یاد کسی استن متبای بر میز بای بچک
 بچک احسن از معنای سینه در که ف تقلید بود بون صیف اما صندر مصدر معنای
 زیر توان لغظنده معنای مضارعت ملکی طدر زتی زانک کسری و بای بیت ده
 لباس و کسوة منافیه در بعضی نسخده زنی بر میز روی و اقدر دوست اضافه
 لایه در حصول بیت یاد کیشندن صفای و حذر الیک ایدر حاصل
 لازم و مقبول در زنی ایدر دوست لباس و صورتش دشمن اولی ممکنه
 گاه اولور که دشمن دوست بیانش و صفت کورینور پس بیلک بیکانه
 مردن حذر لا اقدر که دشمن شرنن امین اولاسین قد جان خود را بیفرای
 قدر که هرگز نیاید ز پرورده خدر قد جان تقدیری بندگان و خدمتکاران
 قد جان در خده اضافه لایه در و را جوف تخصیص بیفرای فعل امر مفرد مخاطب
 افزایدن افزودن دین دین خطا ایلش بای تاکیده اخل و لغظه نمره یا یا متعجب
 اولور بیفرای قد جان مفعول اولی و قدر ثانی کسره ف تقلید پرورده بون
 اسم مفعول استک منافیه عذر غشک فعی و دالک سکونیه ترک و فایه دیر سر
 حصول بیت کند و قدیم قولدر کد و خدمتکار هر کس رعایت ایدر و غرض بی اثر
 یعنی هر بربک حالیه کوره رعایت و متنی زیاده ایدر نیز پرورده دن یعنی
 الکه حاصل اولان قولدر و خدمتکار دن دکه و جمله و فاسد کلمه نیاید بر
 بنانند یازان یا کلش یازش جو خدمت گزار است کرد دکن حق سالیان
 فراموش کن جو ف تقلید خدمت گزار و صفت بیکیدر گزار بیدن ادا الیک
 منافیه نه که سابقا بیان اولند بیدر و تا هیزه خطا بر خدمتکار ایدر بی دیکر
 گزار نه الی یازان فارسی الفاظ نه می بیده انش کن کاف عریک و ناکه خدمت
 اسم دیکر مراد جو قد انکدر حق سالیان لایه در بیلتر حق منافیه شین

در سر وی

در سر وی

قلم خدمت گزاره را بعد سال ایام و جمله جملند سالها و سالیان و بر برانیک
 زیاده سپید سالیان لای کربد قید ایمن زاید ایش زیر لام ساکن او کشور
 فراموش فراموش شدن محقق و تحقق معناسیه حصول بیت چون که
 بر خدمتکار خدمت کرده گفته اول یعنی پیر او را آنکه بیلتر حقنی او نموده یعنی ایلدی
 خدمت قدر بنی بیوب الحاکم رعایت اید مکر او را هر دم دست خدمت بیت
 ترا بچنان بر کرم دست هست هرم نالک و رانک یعنی در پیرد دیگر
 لفظ بر پیر دست خدمت لایم در مجاز او را ده و ترا ده را را دات خصیصه
 بچنان انجیلین دیگر یعنی اول کلمه بر حرف صد در با معناسیه دست بودن
 قدرت و سعادت کنایت در حصول بیت اگر اسکا خدمتکار که پیر خدمتی
 الن بعلد سب یعنی پیر او ملذ خدمت کن فالدر سیه سکه اما اول کلمه کرم و احسانه
 قدرت و وسعت و ار در حاکم اول پیر که سپید خدمت قادر و کلر اسین
 کرم و لطف ایدوب رعایتند قادر سب حکایت شنیدم که شاپور دم
 در کشید جو خسرو بر شمش قلم در کشید شاپور بای عجم ضحید خسرو
 مصاحبه بر استادن نشکاسمید که خسرو له شمش نیک و حالند باحث
 او شدر بعضیله دیو که خسرو وزیر او شدر و بای عربید در دی و العلم
 عند الله دم بودن نفس معناسیه در کشید در حرف تاکید کشید چکدی
 نفس چکیدن مراد تکلیف چکیدن و دیگر و جائید که اه ایلمکن کنایت
 اول یعنی بر آه ندامت و حسرت چکدی و لکلر و جو حرف بقیدل حسرت و بیا
 مذکور اولان هر مزب نذر و انداد غلیر با حرف صد رسم عادت و قانون
 ایا و نون و طیف مراد در قلم در کشید که مقدم مفعولیدر قلم چکیدن مراد تعیینی
 و وظیفه سنی قطع ایلمکد حاکم قلمد چالیدن کنایه در دم در کشید که معناسیه

در سرور

معناسی سکوت ایلدی و خاموش اولدی دین سکوت ایدوب خاموش اولدی
 بویله تریزین معنا و پیرمکن اولی ایدی حصول بیت ایشندم که شاپور
 آه سر ایدوب نطق و تکلم کلدی چون که خسرو وظیفه سنی قطع ایلدی
 یعنی بقیان اولان عذوفه سن کلدی جو شد حالش ازنی نوایی بنا
 نوشت این حکایت نیز دیک شیا حالش شاپور را بعد نوا
 نوید فحش و ظمید بایلق و نعت و ازق معناسیه در بودن و یا حرف مصدر
 در بناه تا آنکه فحیده فاسد معناسیه در حصول بیت چون که شاپور
 حال شمش لکدن و فقر لکدن فاسد اولدی یعنی کجی که حال قائمیدی
 بود حکایت شاپورک یعنی خسرو که در تنه یازدی حکایت دن مراد بودن
 حکوه کلن ایلمکد مضمونیدر جو بزل تو کردم چو آنی خوشش بمنشکام
 پیر منم ز پیش بزل تو مصدر که مفعولیدر اضافتیدر و کردم
 فعلکد مقدم مفعولیدر یعنی اولی و جوان شانس خوشینه اضافتی
 لامیه در با حرف طرف هنگام وقت معناسیه در پیر سب اضافتی لامیه
 و یا حرف مصدر در مران فعل من معزنی طرب و یم ضمیر منصوب
 متصل مفعول عربی و ز پیش غیر عربی حصول بیت چون که کنیدی
 چو آنک سگ بزل ایدم یعنی خدمتکد حرف ایدم پیرد و قنده بنایمکن
 سورده یعنی بنی خدمتکدن ده را ایدم خزیدی که پیر دنده باشد سرش
 میازار و بیرون کن از کشورش خزیدی تقدیری مرد فریبیدر و یا
 حرف و حدت میازار فعل من معزنی طرب انجیمه دیگر و او حرف
 عطف بیرون کن یکس لفت طاشه ایدم دیگر اما اشتغال و جفا
 یعنی افواه ایدم دیگر شمش خزیه را بعد حصول بیت بر خزیب که

روشنی

همان گندی بر من ای قوشنکه دک امان ویر میوب اولدر زینر لایق دکدر کچی
 باشنه بلا کوله ایلیک بیغ مرد غریب کچی آنی غیر دیاره کوندر مک خلقک باشنه
 بلا کوندر مکدر مصراغ ثانی اوتد نسبت حکم تعلیل ده در که کوندر کشته
 باد آن زمین کز مردم آیند بیرون چنین که خوف تعلیل بر کشته باد
 التي اوستنه اولسون دکدر بیقلسون معنا سبب آن زمین اول ملکک
 دکدر کزو اصلنک که از او در که خوف رابطه لغت و از خوف ابتدا
 او غیر غایب زینر راجع مردم اسم جنس در جل کچی مرده ویر بر سینه آنکون
 آیند صیفه کنی بیغ ایلیک کله مر دکدر بیرون طاشره دکدر چنین اوتد
 شیشه در مردم ایش رتدر مصراغ ثانی تقدیه ونا حیره کچولدر تقدیری کزو
 چنین مردم بیرون آیند قتال حصول بیت کندي ملکک شقیسنی ویر
 جیتی غیر اقلیم کوندر زیر اید وعا اید ویر بر آکی زینر اولسون اول
 ملکک که اندن بوخیلی شقی کچی بر جیغوب بو دیاره کله در دیو عمل
 کرد بی مردم شش س که مغلس ندر از سلطان هراس حضرت شیخ بر
 وجه نصیحت دانی شروع ایلیک دهی داکه فتحی دکدر بد خلد مضاره مغر و طایه
 فعل شرط واقدر و فعل مقدم مغرول مردم بیانیه در بیغ اسم فاعل افعول
 بایندن صاحب لغت معنا سبب اسم معقول در دین بو لغتک استعالتن
 اکاه دکدر اغیش شش س قدر امر مغر دغا طله شش سید ندن شش صحن دن
 و نیکر سهوا ایلیک آکله و بیل دکدر بیغ محل ویر مک غنی کچی بیوب و بوب
 اکا ویر مردم شش س مقدم معقول که خوف تعلیل مغر افعال بایندن اسم
 فاعل اصلنک ایت و التون و تطفه قادر اکین منقر و تطفه عجا

رد شش

اولدر زینر افلس فاشک فتحی داکه سکونده منفرد ویر بر سبب مغلس خراج اید کچی
 ویر بر سبب کچی قوتی دکدر خوف معنا سبب حصول بیت اکثر عل و حذرت ویر بر سبب
 منقر و صاحب دولت اولان غنی کچی ویر بر مغلس ویر بر بیغ فقیر ویر بر
 زینر مغلس فقیر سلطانن خوف ایلیک بیغ مال و اسبابم الوب ویر بر قوت قاز زینر
 نسته بر مالک دکدر که آنی الی قله ندن زلفت چک حاصم علم اهل لغت غنی کچی
 ویر بر مغلس و فقیر ویر بر چو مغلس فرو بر دکدر بدوش از ویر نیاید دکدر
 فوش ویر بر دلفن استفا ایلیک دکدر اما استعالتن طالر دی ویر بر
 دکدر با جوف جلد و دوش داکه ضمیمه او نور معنا سبب در از ویر بر
 عاید ویر بر نیاید بون چیتقاز دکدر دکدر دانی معنا سبب در ویر بر بون
 فریاد و فغان معنا سبب در حصول بیت چون که مغلس اولان کچی بونینی اویر
 ایلیک بیغ بالشی استفا آیند ردی حاصم باشنه او کینه صالیدی اندن فریاد
 و فغان ندن غریب نسته جیتقاز بیغ ضبط ایلیک ملکک حاصلنک ادا ایلیک قادر
 اولیوب بیغ تقریب غوغا لر اید مصراغ اولک معنا سبب چون که مغلس طالر دی
 بو بونینی او مزیندک دین و مصراغ ثانی ملکک معنا سبب جمله ایلیک ویر بر
 بیان ایدن ایلیک ادا ده بیده کچولدر چو مشرف دو دست از امانت بد
 بیاید بر و ناظری بر کاشنه مشرف اسم فاعل افعال بایندن لغت بو کسک
 میره جیتی ویر بر اما بقدر دیار ندن کاشنه اطلاق ایدر لیکن بون رو من
 امین دیکر کچی کچی مراد در بد است طو ندی دکدر بیغ جکی حاصم حیانه
 باشنرین ناظری یا خوف و همت بر تاکیه کاشنه فعل ما فی معز و عاید مصراغ
 زینر مضاره معار ندر بر کچی بر مصلحت او زره دیکر بیغ حواله ایلیک حصول
 چون که مشرف ایلیک امینی اما ندن طو ندی بیغ جکی حاصم حیانه شروع ایلیک

رد سید

آنکه اوزر نه بر ناطر نهیب ایله کرک یخ آچی بر کچه خواره ایله کرک هورا و نیزه در
ساخت با خاطر شرف رنشر فحل بر کن و ناطر کش در یخ و الکر او نیزه
ناظره راجه در نیزه خوف عطفه دانی مقابله در ساخت خنجر ماضی مفرد
عایب فاعل ناطر در مناسک متفق اوله دیکه با خوف مضاجعت خاطرش
خبر مشرف راجه بر خوف تا کید کن کاف عربی فحید فعل امر مفرد یحاطر
کنند نزن کنند نزن دین خطا ایست بونق قویر دیکه خلدن کنایه ناطر
خبر کنه سابق کبیر محصول بت و اکثر ناطر دانی مشرف خاطر بد متفق بکدل و یک
جهت اوله بد مشرف خنده ناطر دنده علم رفو ایله حاصله ایکن ده مفرد اوله
نیز احیانت امانتک صندیدر جائز در کبر کن کاف عربی فحید اوله کنند نزن
که نندن کل کسب لغت قادر دیکه یخ ایکن یخ بید عملدن قادر حاصله مفرد
ایله دیکه علم قادر مقدر مراد کند بلی عملدن قادر مقدر قاتل خدا ترش
باید امانت گزار امین کز نذر سدا امینش مدار خدا ترش وصف تر کبیر
تر سید نزن اللدن خوف ایوی دیکه امانت گزارده وصف تر کبیر رکنارید نزن
ادایله مقابله امانت ادا ایچی دیکه کز تواضع که از تو در خوف و ابصار
اوله ی امینش خبری مذکور امین راجه مدار فعل نهی مفرد غا طبره دارید نزن
طوخه دیکه محصول بت امانت گزار اولان کسه خدادن قورچی کرک یخ متفی
دبر پنهان کرک حاصله مستقیم که کدر امین نه سندن قورچی یخ سنگ خلدن
وسیا ستکدن که امین خوف ایکن آن امین طوخه نیزه دانی سن آنکه بد
اوکار سن که سنگ خوف کدن خیانت الیمیه امین باید از داور اندیشناک
نه از رفی دیوان وز جو و هلاک داور دن بونق خدا مراد در اندیشناک
خوف ناک دیکه قورچی مقابله رفو دیوان مصدر ک فاعله اضافی فحید مراد

مصدر غلدر ز جزای و یک فحی و سکون جید منه و نهی مقابله در کتة غل مراد در
محصول بیت امین اولان کسه خدادن قورچی کرک اهل دیوان غل وز جو نزن
و تقش و شکنجه و هلاکندن قورچی کرک حاصله امین مستقیم اوله ی اهل دیوان
مذکور احوال نزن خوف و بیم حکم بیفت رو بشماره فارغ شنید که از
صد بله امین امین بیفت رخصل امر مفرد غا طبره راف رید نزن بر نشه
صفت مقابله بهره باید قلب اوله شرف نه ساقایان اوله ی بیفتار
بر نه بیفتان یازان نونده هیچ کسه نه خالف یاز مشر شماره فعل امر
مفرد غا طبره شمارید نزن همین مقابله ایله میرده با خوف تا کید در نشه
فعل امر مفرد غا طبره شنید نزن شستن دن دین خطا ایکن که خوف فحید
محصول بیت صوم و سای یعنی کشورک ارتفاع و محصول حساب ایروپ
بو قده یخ هر یک مقابله و محصولاته حساب که آل و انصایه حساب و هر و حیا
فارغ اد نور نیزه هر یک محصولاته حساب که آل و انصایه حساب و هر و حیا
بوز امیندن بر سینی مستقیم و امین کور منسب حاصله آدی امیند احو
کند یخی خاندن پس مذکور حساب و کتا بنا ایله که خیانت نزن امین و فارغ
اوله سید دوم جنس دیر بنه را هم فلم نباید فرستاد یکی بهم دیرینه داکه
کسر یه جو قدن کی یخ قیدم دیکه رادات مفعول بنا به فعل یخ مستقیم مفرد
عایب کرک دیکه لایق و کلام مقابله فرستاد فاکتور و آنکه کسری و سنگ سکون
فعل ما در صیغه سندن مصدر در نیزه مضارع متعارف یکی بهم دیرینه داکه بهم
بیلد دیکه بری برید مقابله دوم جنس دیرینه اضافی بنا به در فرستاد که
مقدم مفعول اولی و هم قبل صفت دیکه مفعول ثانی بهم مفعول غیر هر چی

در سید وری

محصول بیت ایک اسم بخششی هم فلم کانهم اوله یعنی ایک کاتب که قد بعدن بایست
 و دوست اوله هر چند منته ایکنشی بر پرده یعنی بیلکه کوندن مک که کز لایق و
 معقول دیکدر بعضی نسخده دیرینه را برینه دیرینه و اقدیر بخره اید چه دانی
 له هم دست که دند و بار یک دزد بار شد یکی پرده دار دانی مغر مضارع
 مغر مخا طبره دایند نزن نه بیلور سین دیکدر که خوف بیان بحدت الی
 دیکدر یعنی آل بر اوله هر حالهم اتفاق ایدیه نکر دند کاف عجب فحید فعل
 مضارع یحیا غایب رکنه دیرین حیرت معناسنه اوله نکر دیکدر یا ربولدا
 دیکدر دزد داند همن و زانکه سکونیده او غریب معناسنه پرده دار و وصف
 ترکیب پرده لوبچی معناسنه مرادستر ایدچی دیکدر محصول بیت نه بیلور
 له ایک بخششی برینه ال بر اوله ب متفق اوله نکر دیر بسی ساری اوله و بر بسی
 حام و حافظ و ستار و صابین اوله یعنی بری او غریب ایدیه و بری نگهبانی یعنی
 کوز جبر و یکجیب اوله چه دزدان زهم باک دارند و هم رود در میان کاروانی
 سلیم دزدان الف و نون اداست جعفر زهم زازدن کحف خوف ابتدا زهم
 بریندن دیکدر باک بای غریبه تر کی ایتمک در قهر من معناسنه یعنی پر و چلک
 رود داند و وانکه فنی لریه فعل مضارع مغر غایب رکنه دیرین رفتن دن
 خطا ایست کاروان و کاربان و او و باید لغذر و نیر او اوله بایند بینند
 تبادل و تلافی و ار مثلاً صوبه آب و او دیر هر عجب که قاعده دیر لریه و ف
 شیندر سیم بون سام معناسنه در محصول بیت چونکه او غریبه و غریبه
 بری بریندن نون و هم ادرزه اوله لریه پر و او که براراده کاروان خلق
 سام و ازاده پور یعنی قلع طاری دن قهر باز دیر بریندن خلق ادرزه

ادرزه اوله کج کار دانه اوله شمار لر ایدیه ایس و ناظر دانی بری بریندن خوف ایدیه
 مال پرده و بیت المال مسلمیده ضیانت ایدیه نکر مقصود قصه دن حصه در
 فاعله تمام بیتک معناسنه چون که ادرزیه بری بریندن غصه لو و قور قلو اوله
 کیدر او زناده کاربان سلامت اویش دین بیتک معناسنه غریب مضارع
 ایست یکی را که مغرول کردی ز جاه چه چندیر اید بخشش کنه را ادا
 معنوله که حرف رابط صفت جاه جیم غریبه منصب دیکدر چند جام جیم
 فتح و سکون نوید چی دیکدر یعنی بی زمان و یا خوف و حدت بر اید کله دیکدر
 بخشش شیخ غریبه مفاده کنه هر مقیده در کنه شش نقد برینده محصول
 بریندن که یعنی بر کیم که منصبند و دریا ستدن مغرول ایدیک چون
 که بریندن زمان کجوب کیم کنه و جونی نشد یعنی خطاسنه عفواید و
 کنه نهند کج بر آوردن کام امیه وار به از حد بندیه شکستن
 هزار بر آوردن حاصل الیک معناسنه در کامه اضافه مصدرک
 معنولیه اضافه فیه و امیه اضافه لایه در شدیم هم حرورت
 و زنجون در و ارادات نسبت و تخصیصه به بای عجب کیم و بای
 اصلیه ایدیک دیکدر قید بون بوقع معناسنه در بندیه اضافه لایه
 و بندیه بای نسبت عجب دیر رزیرانده باخه دیر بسی بای غریبه که
 معنای الزامی عجب سلفه شکستن شش کیم و کاف عجب
 فحید صیغه در که عجب کیم دیر قیدیه کیم الیکدن مراد عجبس آزاد
 الیکدر هزار به و قیده و بندیه قیده او مله قابلد رین بندیه قهر
 ایدندر تقیه الیکدر محصول بیت ایدیه کیم مرادنی حاصل ایدوب
 وجوده کتور مک بیکره یکد عجبس جسدن چیتاروبه از ایدیه

رد سرور

رد سرور

زیرا چه سزاوار است مجوس او را زدی علم الحصوص که قند سحر و او
 پس هزار مجوسه خفیه ایلمه زیاده قند تا مکر و ملا خط ایلمه قند
 نویسنده را اگر ستون خل بیفتد بنزد طناب امل نویسنده اسم
 فاعله در کاتب مخالفه را اذات خفیه و قند و کمر و شرف ستون کند
 ضمیمه دیگر دیکره اصله است و نه بفره ایلمه اضافه بیاید در
 و مبتدا بیفتد با حق تاکید و یا بفره دن مبتدا فخر مضارع مفرد
 غایب خبر مبتدا در فاعله کتنه در ستون را چه خبر در بنزد فعل نفی
 مستقبل مفرد غایب و یا فعل نفی مفرد غایب زیرا ضمیمه مشترک در
 فاعله کتنه نویسنده به را چه خبر در و را ده شدید و ورت و زخم و
 طناب امل یا نه در طناب جاه در ایلمه دیر ل امل بفره نکه و می
 فته لرید ایلمه مخالفه در بعضی نسخه نویسنده و واقعه مای و و
 و بفره ایلمه نویسنده پس کثر اصله که از ایلمه حذف و ایلمه کثر اول
 بدقتیر چه بیفتد ک فاعله نویسنده به عاید خبر اول و حصول
 گانند اگر ستون علم و و شرف یعنی خل و خدمتی اندن لید و مفرد اول و
 ستون خل و و شرف خلدن کنایه را میه ایلمه کس و یا کسوس یعنی کنه
 جاه و مرتبه دن مایوس و نا امید و ستون نیز صفت کنایت بر منصفه سب
 اول و یا فرد مخالفه اول که بر کاتب که ستون خلدن دوشه یعنی خلدن
 مفرد اول و طناب رجا و امیدنی کس و یا کسوس که کنایت آنی محوم قوماز
 بنزدک مخالفه مضارع قصر ایلمه تقصیر ایلمه بفرمان بران بران داد که
 پدر دار خشم آورد بفرمان ما و ف صد فرمان بر و صف تر کسیر بر پدر
 بردن دیدن خط ایلمه ایلمه دیکره بفره ایلمه دیکره مایوس به دیکره

در سوره
مکفی

دیکره الف و نون اذات مجوس بر حرف استعلا شده داد را فاعله بیاید در
 و اگر عادل دیکره نیز اداد عدله دیر ل کار دن محققه اذات فاعله زنی
 مخالفه فاعله رنه عادل که اذرنه ایلمه و لا زنده دیکره اول و بر و اذات
 شیه در او زک فاعله کتنه پدر عاید خبر در و معلوم هر کس خشم و غیر هر کس
 بر سر در حصول بیت شاه عادل که اذرنه لا زنده و اجیده قولتر پند
 زیاده خشم و غضب کثر می یعنی حد دن زیاده غضب ایلمه بل که بابا به او غلبه
 خشم کثر ر دکی کبی یعنی ایلمه کبی ایلمه بفرمان حکم و کنایت بابا کناد غلبه
 فتمنی بیان ایلمه فرمان بران عبا رتنه بران فاعله امر در راندند
 دیدن زیاده خط ایلمه در که هیچ و جمله قابل تقصیر دیکره و مضارع
 اول که مخالفه تقصیر زنده یعنی شاه عادل بیور دید کید زیاده ترونی
 سولیش بفرمان با سنی زاید طوبت بران داد که ده بر و خشم نیز به
 ایلمه بفرمان بر فرمان رنه داد که در دیوب مخالفه فرمان بر سر
 خدمتکار لر او زده عادل یا دشا و دیوب بیک فرادینه و اصل و کث
 قاتل کث میزند تا شود در ناک که می کند ایلمه از دیدن پاک کث
 که گاهدن محققه و فت مخالفه و شین پسر عاید در میزند
 بود که کبی بریده حرف السقمه در زنده را بک و نکه فخر مضارع مفرد
 غایب در زنده دن و دند فاعله خط ایلمه او در دیکره تا و ف اتها
 صحه مخالفه شود شین و او که قتی لرید فخر مضارع مفرد غایب شود شین
 شوندن دیوب کس و ایلمه او در دیکره دیکره مخالفه یعنی صورت مخالفه
 انداد فاعله پسر را چه کتنه و مفی و در ناک و میزند ک فاعله بر

در سوره
در سوره
در سوره

در ناک کاف عجب ادات نشین در دناک در دی دیکه در د اغریه در بر
 ام کی کی یا خوف و همت در آتش شین غیر مفاده این به مقید است
 این اش تقدیر بن حصول بیت گاه یا با او غنی در دناک اولی دو کر یعنی
 اول قدر دو کر آنی که برای و بره لی او نور حاکم گاه او نور که آتا او غنی
 اندر سیه دو کر و گاه او نور که کوز تن یا شین پاک اید یعنی غنی
 تقدیر به کوزی یا شین سیدوب شلی خاطر اید پس بادشاه قوتورین
 و غنی شکر لرین بود طووق کر که در جو نری کنی خصم کر دو دیکر و کر
 فشم گیری شون از تو سیر نرم نوش فنی و راند سکونید اید بو مستق
 دیکه که عجبی نام در بر و یا خوف مصدر دیر داک و لاند که سید
 بها در دیکه شون فدا مضار به جمع غایبه فاعل کشتن خضر راجع غیبه
 در زیر و ضم اسم خبر که فلیده و کشته شامله را اول جهانشن جمع
 صغیه سید اید اید از تو معلول طیر صری و سیر سید کسیر مفعول
 صری سیر طووق دیکه اما بو نکبجیر لیر لوده مراد نفرت در حصول بیت
 چونکه ملاطبت و ملاطفت این سید خصم و عدو اوز که دیر و بهادر
 اولور یعنی مغلوب و زیون اید لیر اما اگر شتم و غضب طووقا رسد یعنی
 دشمنان و غضبناک اولور سید شدن نفرت ایدوب نیز اولور
 جایز در که شون که فاعل مغفرت و دستان و مجتبان اولور یعنی غضبناک
 اولور سید دوسته و محبت به سید شدن نفرت ایدوب نیز اولور کلر
 خصم و عدو تقدیر کلام دوستان و مجتبان از تو سیر شون فاعل در
 در شتی و نری بهم در هست جد کرن که جو ۹ و مرهم لانت رشت

در شت داک در اند خه نری و شین سکونید اید بی مناسب در بی بو شین خطاب کر که
 شین دیر و مصدر بی شون کلا و یا خوف مصدر اید یک دیکر بهم در با خوف مضار
 می مناسب و در اند مناسب ناکید اید چه ادات شین رگرن و صف تر کید لغت
 طار اید یکی دیکه اما استخالی فان ای مناسب در که خوف بیان مرهم نه وصف
 تر کید رنید ندن نهادن دین سید ایش مرهم قویجی دیکه مرهم سید و اند
 فنی لرید و راند سکونید تر کبی ملهم دید کید که باره لوده و صر لرید و نه سید و آب
 و صله یا زلف کر که فصل ایدوب بهمة مجتبه اید باز اند املا دن آچون دیکه
 ایض حصول بیت و قنانه حضرت شین ملاطبت و خوشنوی پسند اید به
 حیر الامور او ساطرها به تر غیب ایدوب بو بینی فکر اید یعنی خوشنوی و ملاطبت بری
 برید اولور کید حاصل نه یا و اول و نه یوا شین بل که فان ای کی اوله که شین
 خرقنی باره مرهم فان جویان ندن فارغ اولی اوزر به بر شین قویب بر بر
 صادر حاصل با اولور و بواسطه کشتن کر که جو اوزر و خوشنوی و شین
 باشد جو بر مت باشد تو بر خلق باشد جو اوزر و وصف تر کید رشتی
 مناسب خوشنوی ده و صف تر کید اید بی خوبی مناسب کشتن اسم فاعل
 شین مناسب باشد بای حید فدا مرغود خاطر با شین ندن اول
 دیکه خیر و رت مناسب جو خوف قبل حای فدا باشد فدا مضارع
 مرغود غایب را با شین ندن بای مجید صبیح یعنی بدل ای که مناسب باشد
 فدا مرغود خاطر کید مذکور با شین ندن صبیح یعنی بدل اید دیکه رخصت
 ای خسرو سخی و کوزل خویلی و شین اول یعنی بدل اید بی اول چون که خدا شک
 اوزر که صیغار یعنی سخی احسان اید سنده خلق اوزر صاب یعنی انعام

و احسان اید و بر انتم شکر اند سی انعام احسانه نیامد کس اند جهان که
ماند مگر آن کز و نام نیکو ماند نیامد فعل نفاضم مفرد غایب کلمه در گذشته
 کس فاعلم اند اذات طرفه بونه بای صلیه مضارع در کوا صلیه که او ای
 حذف و ایضا که او ای که خوفی رابط صفت و او غیر غایب که غایب باقی
 ناکه مانده فعل نفاضم مفرد غایب فاعله مناسبه مکر اذات کشنا در الا مناسبه
 آن کز و تقدیر آن کس که از او ای که اسم اش رتبه مقدر که که خوف
 رابط صفت و او که راجع ضمیر غایب اول کسی که اندن دیکه نام نیکو
 بیانیه از حصول بیت جهان کی کلمه که باخ و ثابت فاعله بی بی هر کس
 قوت اول در حق انبیاء الا اول کسی باقی و ثابت فاعله که اندن ابی
 آد فاعله بر ریش ابی اذ کشنیک خبر و عا صلیه سیده که آنی اگر در پس
 کد یا که اولم شد در حیانه در فاعله اولم مذکور اولی صا ویر فخر دان
 که مانده پس از و می بجای که بدل مسجد و خان و مهمان سرای بمفر و فعل
 نفع ماضی مفرد غایب اولم که اندن آن که آن کس که تقدیر در سبقتا
 و کز اندن که حذف ایضا اولم که مانده نونک فخر مضارع مفرد
 غایب قاعده و قاعده دیکه پس بای جملد ار دو صول مناسبه در با
و فاعله و جاب بر در حق و مناسبه بیل بای چکی صلیه
 کد بر مناسبه در خان بون کار بان سرای مناسبه در مهمان ساری
 و مناسبه ادی دیکه تکیه و عمارت و بونفره بگز نه که و ارا سیه که اندن
 بدی قد نوب کوچه حصول بیت اولم که اول کسی که اندن حکم برین
 کد بری مسجد و خان و تکیه و عمارت قاعده بیعی اصحاب خبرات که فاعله

و آثار طبع فیه کبره اولم کنج مانده در زیر این طبعی احباب و کمر رفت و آثار خیرش فاعله
نشا بد پس از کیش لکده اند و کمر رفت تقدیر بر و کمر آن کس رفت در او و فاعله آثار خیر لایه
 آثار از کج جمعیه نشان مناسبه نشان فیه مقدر آن که غایب در مرکب کج فاعله سکونی
 و کاف مجید اولم دیکه موت مناسبه لکده دن و اذ سور فاعله در خواند بون مناسبه
 در که مضارع مقارنر حصول بیت و کمر اول کسی دنیا دن کیند سیه و کند بی اگر در بر نه آثار
 خبری فاعله بی بی کندی اولم و دنیا ده نشان فیر اتون بر نشسته فاعله موتون
 حکم و روحه سور فاعله اذ فاعله لایه دیکه جو فاعله که نامت بود جاد و آن مکن نام نیکو
 برزگان نهان جو خوف تعلیل فاعله خبر مضارع مفرد فاعله خبر نهان فاعله خبر
 و خبر سید اندیکه خوف بیان نامت تا خبر حلقا بود بایک فاعله و او که فخر فعل مضارع
 مفرد غایب جاد و آن ایسی دیکه ز نام نیکو یا نه و برزگان کانه خافت لایه در بار
 بطبقه نام نیکو مکنک معلول اولی و نهان نامت حصول بیت چون دیکه سیه که دنیا ده
 نامک ایسی فاعله بی ایسی نامک اولی ایسی سیه اولم که این نامت نهان ایسی بی فاعله
 نامت ضایع ایسی بیه خبر نهان دیکه ایسی سیه نامک فاعله خبر نهان دیکه سیه بر خوان
 تو در عهد خویش که دیدی پس از عهد شان پیش همین هم ایسی دن مر کیده
 هم اذات تا کیده ایسی اسم اش رتبه ما بعد نه بر خوف تا کیده خوان فاعله بوم خبر ایسی و او سینه
 اذ فاعله دیکه تو بر خوان کشته مسخر اولم خبر خطای تا کیده ایسی تو بر نه پس
 و در بر نه از یاز اندر هیچ شیء نه فاعله یاز د فاعله خبری هیچ مناسبه بود فاعله
 عهد خویش لایه در عهد بون زمان مناسبه در حصول بیت بون فاعله صورتی و
 بواسطه و در پیش اذی سن کندی زمان نگه که او کم بادشا هر ندن کور دک
 بی ای اندر کندی زمان نون فاعله نه که مذکور اولم که سیه اندن نصیحت و نه الوب

در دور

این بر که که ای که سر و خطای اعدا از ایوب عزیز و بینه عزیزی قبول این
 زیر ابو امتد نسان و خطا هر قدر پس سنان و خطا ایند چون که گند
 امان و بیه بر الیه امان ویر استغنا ایوب امان از ابا ایله زنه زنا نینک
 معنای امانه نفس ایند نقشه ایند که ایله کنه گاری اندر پناه اند
 شرط است کشتن باول گناه اندر بوند بای حله معنای در پناه باو بخد
 فخذ صفی بر حصول بیت اگر بر مجرم صفی کله یعنی بر کنه ایوب سند
 در کنه لطف ایوب و کر مکه صفت و سندن امانه و خطا و بینه آنی اول گناه
 سید قتل ایله شرط و کله راجع لایق اولان بود که عفو بتند تا بی ایله
 جو باری بکفند و نشیند بند که کوش مالش برندان و بند بار کرده و عید و با
 عوف و حدند و بکفند و نشیند بند و متوجه در بی اند و نزار ایله بند بای
 بخد فخذ نصحت معنای در دگر بوند دانی معنای در بعضی نسخ ده بده و اقدر
 و بنفشد دوم و دوشمده کوش کا فحی صفت قولی و عید مال فخر ایند
 غلبه مالیدندن اومو و بومو معنای بوند بومو معنای در شبهه و غیرت
 سابقه بر کنه اولان کنه ره عاید در و جایزه در که کوشمال بر فعل تقدیر بد و صفت
 ترکی اولان تا و ب معنای و ج تا بیه فقر بریدن فقر ایله برندان باجوف
 مضاجت بند باج معنای در که مراد جنس حصول بیت چونکه بر کنه کنه
 نصیب و بند سید بیدر معنی نصحت ایله بیدر و بند می و عید بر قبول ایله
 و نصحت متوجه اولد بر دانی ایله قولی زندان و جسد بوند بانی بوند
 تأذیب ایله یا خد ایله کوشمالی یعنی تأذیب بوند ایله و کر بند و بندش نیاید
 بکار در حست چیست بختش برار نیاید فعل نف مستقبل مفرد عایب
 و فعل شرط و اقدر بکار باجوف حد شبه معنای کاره مقید در

در سروری

در شمس

مقید در بکارش مقید برین در خست چیست بایند در چیست قرار دیکر بوند بر امان
 در بایند معنای در هیچ بای برید که ایله کنه رشتن حکم سابع
 کید برار بوند چتار معنای در حصول بیت که کنه کنه بکار کنه نصحت و جرس
 ایش کله سبب بوند ثنات و مقصد اولی و سبب چیست آنچه در کوش
 چتار یعنی زاید در دگر و فایده سز بر بار اندرانی کید بر کنه کنه زید ایله
 کبی که حیاتندن عانی اولی و اولی در چه چشم آیت بر کنه کس تا
 کنش در عقوبت بسی آیت تا غیر مضروب مستقل معنای در آید
 مفعول اولی و چشم تا شمس بر بوند بای سبب معنای در کنه کس لایق در و یاق
 و حیت تا مقل متغیر با بندن مصدر در فکر و ملا فط معنای امان بوند مراد
 تا بندر یعنی هر دنا غیر دیکر کنش شیت معنای در عقوبت مقید در
 و کس را جدر حصول بیت چون که بر کنه کنه کنه سبب سبب چشم و غضب
 کله معنای که جو سبب ای غضب کله ایله عقوبت و فکری سنده جوف فکر
 و تانی ایله حاصل عقوبت بندر ایله هر ایله تا ملک فایده بوند حله
 کله بیت بیان ایله مراد اولد معنای چون که سبب بر کنه کنه غضب و اذره
 ختم کله دبیر حق بیان ایله کنش که سبب لعل بر خست ن سکت
 شکسته نشاید دگر باره بست که وفی تقلیدر تا مکه سبب سبب خج
 و یکنه سکونید قولی دیکر لعل بر خستان لایق در بد خستان ماوای
 نهاده بکار بوند سر حده نزه بر شهر که اسیدر که لعل سندن ایله باندن
 بر طاهر شکست بوند قدر ما هم عید سندن مصدر معنای در شکست
 جوش اسم مفعول در خست معنای در بوند مکه و دگر باره دانی دیکر
 سبب سبب معنای در عاید مضارب و مقارنر حصول بیت بندر

بوم که عفو بتنه جبر اید زینر العبد خزان عیون اساندر اما غنیمت بر دانی
 بغلبوب بنوب ایلمک ممکن ولایتی دگر یعنی مذکور بحر می قنتر اساندر
 اما قنتر مذکور بدانه ندامت لازم جلک سبب الکا کرد بر دانی حیات و بر مک
 ممکن دگر در کل حال اساندر جبر و تامل عدد و قدر **حکایب** ز در باب
 عجان بر آنه گسی **سفر کرده دریا و تامل** در ریای عمان بیایه
 در مغرب دریا سنده عمان دیر رهندک دریا سینه دیر که بر آمد کلدی
 یعنی دریا کنار لادن بر بره جبر کس مایه ف و حدت مشهور بود در کله
 بد حکایت حضرت شیخ کندی نیک بر کند شسته نندن اوله العلم عند الله مامون لقا
 معنا سینه در محمول بیت در یای عجا نندن بر کی کلدی جبر بر شته
 دریا کنار نندن چوق سفر الیش بی چوق دریا و هر آنکه مش سینه و کلندن
 عرب دیده و ترک و تاجیک و روم **زهر جبر** در نفس باکش علوم ترک
 بوند ما و رای الزند آدمینه دیر کس ترک ولایت جبر در دین
 چین سو باکش و تاجیک جم عر یک کس بر دیر در روم نمراد روم
 شرقیه ز نه گنی کس اسر نفس پاک بیایه تور و شین هیزه کس
 مایه در محمول بیت سو دیا ری عجا نندن کلن کس سینه عر و بار نه ترک
 و تاجیک و روم مالک سیر اید بر کور مشید و بویک نندن نفس پاکنده هر
 جندن علوم حاصل اید بر یعنی دو فنون اید بر حاصل هم رزایل
 دن خلل و هم فضا یله د کمال لاند عالی اید بر بی ظاهر و باطنی معور اید
 تاجیکم خطا و حق اید بیان ایلمن خطا سویش **جهان گشته و دانش**
 اند و خسته **سفر کرده و حجت** آموخته **جهان گشته** نکر مقدم مقولدر کشته
 بوند ما غنیمت قسم در کشت و دلفش دیکر پس اسم مقول در دین قضا

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

راسور
 راسور

ایلمن و جاندر که جهان گشته و صف نکر کی اوله خسته بر دانش اسم مصدر در
 جبر مقابله پس دانش متن مغایر در دین سده ایلمن اند و خسته ما غنیمت
 بر قسم در قنتر و کسب ایلمن دیکر پس اسم مقول در دین بیلمن مش کرده
 و آموخته ده ما غنیمت قسم در اسم مقول دگر در محمول بیت مذکور کس
 جهان گشته اید بیایه عالم املی و علم و کمال کسب ایلمن در بیلمن حاصل
 و کمالی اید بیایه سفر الیش و خلق عالمه طریق مصاحبت و اسلوب محالطت
 او کمر غشیر حاصل اندام معارف و علوم اراسته و پیر است اید بر
 طایفه نکر اسلوب و فایز نداداب و ارکان بیلمن و اکلیت بیلمن معلوم
 اوله کس دن حضرت شیخ کندی مراد اولی مذکور نفوذ و صفات نفس
 اید بیان اوله عر دگر در نه شیخ اعتراف دار داده خسته بر بیلمن
 قوی چون تاور درخت و لیکن فرومانده بیلمن سخت مایه طرف
 بیلمن نکر دگر کافی عر بیلمن و بیلمن سکون بیلمن و شکر مراد در چون
 ادات سینه تاور اهلنده و صف تر لید ز کسب لغت تن کس بیلمن دیکر
 ادر نندن صکره جموع مرکب جموده و معنا لیدر افعال اید بر زور بازه
 زور ادر و ش عر زبان ادر دید کلدی بیلمن فرومانده عا جو قالمش دیکر
 برک مانک فنی و راکت سکون و کافجکل لغت مشته کدر پیراق دارق
 بیلمن بوند در رفت قرب سید ارباب طایفه مذکور در قنتر سینه
 فنی و فای بیلمن سکون فنی دیکر بیلمن مغایر فرومانده بیلمن در یکم
 عا جو قالمش دیکر پس برک سخت قدرت مغایر در دین عر نایت و
 فشارات سویش سخت قدرت بیلمن حصول بیت مذکور کس بیلمن قدرت
 و شکون فنی کس بیلمن و فنی کس بیلمن و فنی کس بیلمن و فنی کس بیلمن

در سوره
 در سوره

در شمی

و اجتناب من محکم عا و فر و مانع حاصل جسامت و قوت مزاج و حکم ایدی
 لیکن قوتی کمال ایدی که هیچ نرسد به مالک و کلیدی و دو صد رقه بالای هم و در
 جو و آن خود در میان سوخته رقه را انداخته و قافله سکونید بوند بجه
 معالسه در بالای هم بری بری او زرنه و دیگر و درخت یا فیدن قسم در و یکله
 معالسه چو اداست شته و آن و و ادا قافله مذ طبعه تشدید سرفا و
 معالسه در بینه طو سرفا که آنرا حق جبار لر تشدید صورت و در بینه و حکم
 ناس تشدید که استعمال اید و قافله ده لفظ قافله ویر خود بوند کندی معالسه
 در در میان او رتاده و آرا ده و یکله سوخته بوند ابهام طریقه مذکور در زیر
 سوخته لفظ مشته که قافله یا نش و یا نش بین حصول بیت مذکور فیه
 اید و بجا بری بری او زرنه و یکله نرسد به مالک و کلیدی و دو صد رقه بالای هم و در
 و قافله اید و کندی قافله اول خود که اچیند و آرا سده یا تشدید بینه خشت
 و و ارتدن اول و قافله قافله یا نش و قافله یا نش اید و قافله یا تشدید بینه خشت
 و و ادا و در میان سوخته یا زان جمیع سرفا که قافله یا ز و کندی بینه خشت
 بوقدر و معالسه یا نش و قافله و خود و او عا طه اید یا ز و بینه خشت و قافله
 تعلیق اید و قافله اسکی معالسه در و سوخته قافله و یکله و معالسه اید و بینه
 بری بری او زرنه و یکله نرسد به مالک و کلیدی و دو صد رقه بالای هم و در
 قافله نرسد به مالک و کلیدی و دو صد رقه بالای هم و در
 بزرگ و زان ناحیه تشدید یا ز و قافله و اید و قافله یا تشدید بینه خشت
 طریقه در یا کن و کن و در یا بر معالسه مستعمل بزرگی یا قافله و حد تشدید
 پادشاه و یکله نرسد به مالک و کلیدی و دو صد رقه بالای هم و در
 صورت و در بینه ترک اید و بینه خشت و قافله یا تشدید بینه خشت

د و سرفا

در سرفا

بشهر نرسد به مالک و کلیدی و دو صد رقه بالای هم و در
 عا و آن خود در میان سوخته رقه را انداخته و قافله سکونید بوند بجه
 داشت و سرخ در بای در ویش داشت که حرف رابطه صفت طبعه نکونای
 اندیش افاقه بیانی در نکونای اندیش و صفت تشدید که او و لفظ نرسد به مالک
 و یا حرف مصدر در داشت تشدید داشت ایدی بای حکا به اید صورت
 و در بینه ترک اید و بینه خشت و قافله یا تشدید بینه خشت
 حصول بیت اول نا چیه مذ یا تشدید بینه خشت و قافله یا تشدید بینه خشت
 بینه آدم اید و کندی قافله اول خود که اچیند و آرا سده یا تشدید بینه خشت
 جهل نرسد به مالک و کلیدی و دو صد رقه بالای هم و در
 البتام و التفات اید و بینه خشت و قافله یا تشدید بینه خشت
 و بینه خشت اید و بینه خشت و قافله یا تشدید بینه خشت
 که جهان نامنه لطف و کرم تشدید اید و بینه خشت
 تن بجا مش از کراهه یا ز و قافله یا تشدید بینه خشت
 تا تشدید و سکون نرسد به مالک و کلیدی و دو صد رقه بالای هم و در
 و صفت تشدید نرسد به مالک و کلیدی و دو صد رقه بالای هم و در
 جبهه رشا به اخافت لایه در سرفا و قافله یا تشدید بینه خشت
 شین جبهه معالسه در سرفا و قافله یا تشدید بینه خشت
 نرسد به مالک و کلیدی و دو صد رقه بالای هم و در
 نرسد به مالک و کلیدی و دو صد رقه بالای هم و در
 و اسبابی که کندی و بینه خشت و قافله یا تشدید بینه خشت
 سنا شین کنان دست بر بینه خشت و قافله یا تشدید بینه خشت

نهادن مانی مفرد غایب و قوی دیگر استایش اسم مصدر در او کیش منیا
 یعنی مدح کنان کاف عریضه صفت مشبهه در کیندن این رک دیگر القش
 اید به که مناسبت دست نهادن مقدم معقول هر چه در هر چه هر چه او که به
 ف استفلا در فاعله مناسبت در حصول بیت مذکور در و پیش حاکم در جفوت
 فکره چونکه با دوش یک استیکه کله بر باشد قوی القش این رک البی که کسینه خودی
 تعلیله نه که عادت در آمد با یوان شمشیر که حکمت روان باد و دولت
 رای در آمد کردی دیگر با حق خدا یوان که مفره اید در اهلن اما حج فتح
 مفره اید لیسال اید یون دیوانی نه مراد در افافنه لایه در شمشیر شایان
 شایان خفقد اولو پادشاه مناسبت و یا قوی است که قوی بیان یعنی شایان
 بیان اید روان صفت مشبهه در رویدن بورد مناسبت مراد نفوذ در
 یعنی حکم دایم که نافذ اولسون دیگر رای اهلن پوشش او خلاصه رای دیر که
 رومن آکا در او خلاصه دیر لکه قول معانیه لیسال اید بیدر هیدن نای خطا
 هر وقت وزیرین ترک اولسون تقدیری دولت رهیت باد در حصول بیت مذکور
 در و پیش شایان اید این کله بر کید القش این رک نه ای پادشاه حکم نافذ
 و جاری اولسون و دولت سلب بند اولسون بعضی نشی ده حکمت روان یرینه
 بخت جوان و اقدراط لکه جوان اولسون یعنی قوی اولسون و علم اولسون دیگر
 شهنشاه لغت از کی آمدی چه بود که نزد یک ما آمدی نه نزدیک مالایه در حصول
 در و پیش شاه دیر که نه پردن کله و کسلخانه واقعه اولسون که بیزم یا غره کله که کانه
 که پادشاه بود اول حکم کله که استغراب اید بر اید بویکین ذوق فنی سلاطین
 رعایت اید و بیا نین طونا غنر خصوصاً حرفه شایان کبی فاضل و کام چه دیر
 درین کشور از خواب وزشت به این نگو نام نیند مرشت نگو نام و نگو مرشت

سرشت و صف تر کبیلدر در این آدی این خلقی دیگر او که ترکیب نایه منیا
 او که در حصول بیت شاه در و پیش لوال اید که بود ملکته کوزیدن و کوزیدن
 نه کوزد که یعنی عدل و ظلمدن نه مطهر اولد که نه کوزد که بجا بقدر بیان
 اید ای این آدی این خلقی که پادشاه مراد کشته زید عدل و ظلمدن
 استیکه قدر کفایت ای خداوند روی زمین حدایت معین باد و دولت
 قرین بعضی نشی ده دولت قرین یرینه رزقت و اقدربس او که معین
 اسم فاعله افعال مابدن و شایان نشی معین فاعله جاری مناسبت
 ای دیگر بر و افر دین سید القش حصول بیت در و پیش دیر ای
 یرینه زید حاکم و مالک یعنی پادشاه خدا سکا معین و ظلمدن و دولت
 سعادت قرین و صا جیک اولسون نه رزق درین مملکت منزلی که ای
 از رده دیدیم دلی منزلی ووی مالکری قوی و حدتد آسب بونظلم و
 مناسبت در از رده اسم مفعولدر اینجیش مناسبت حصول بیت در و پیش
 شاهه دیدی نه بود کشور ده بر منزل کیندم که فتنه و ظلمدن بر کوه کل از رده
 و بخصر کوردم یعنی محاکمه کردم سید ایدم اما هیچ بر کبیه رچیند خاطر
 و کوردم صاحب ایام که لکن کبیه دن از رده و رچیند دیگر دیدم برینه
 باشد یازان چینه نشی نه کالفا یازمش ملک را همین ملک پیرا پس که آقی
 نکر در بازار کس ملک بیک فنی ولایت کسید پادشاه مناسبت در و آادات
 جمله در با مناسبت همین هم قوی تا کید و این اسم ان رتد بیت ساتبک
 معده نه ملک پیرا به ترکیب منزلی در اهلن پیرا به ملک اید ای افاضته
 پیرا به بای بچ کسید اسم مصدر در زشت و بزرگ مناسبت و ملک ملک
 هنر و لاند سکون سلطنت و مملکت مناسبت در پیرا بای عریضه فحید تر

در سدری

و بگوید که حرف بیان کند در فعل منفی مستعمل مصدر غایب در بنا شد معنی
 با حرف جمله از اسم مصدر در اینجا و اینجاست مناسب است که اضافه لامیه
 محصور بیت پادشاه به زینت سلطنت و مملکت بویتر که یکم بکن مخصوص لغو
 اینجا سبب را حرفی اندیش میزدیم کسی سرگران از شراب مکریم جوابات دیدیم
 آیه کسی ندیدند مقبولید با حرف وحدت سرگران کاف عجب که بد و صف
 تر کبیر را آخر با شتم مناسب سر خوش شدن کنایه مکرادات کشتا جوابات
 استعمال بجزه میانه به در محصور بیت و در پیش پادشاه به دیدی سنگ کشور
 هیچ بر کس نه شرابیدن باشد آخر نفس بی خمار کردن باشد ثقیل کج کور مردم حاکم
 سر خوش و مست کور مردم بی همگننده شراب اچکار الا انبی نه خواب کورم یعنی
 هیچ بر مست خواب کور مردم الا انبی نه خواب کورم که هیچ هم اچکار خالم کشور
 معور اما میانه را فراموش که یا نبیند هیچ بر کس او را غافل سخن گفت و دامن گوهر
 فشانند به نظر که شاه استین برفتند سخن گفتی مقدم مقبولید یعنی نفوذ
 دامن گوهر لامیه در جای از که هر انگلی و یکدن مراد آنکه اید گوهر چندی دیگر
 یعنی سوزید لطف سوز سوزید گوهر که آنکه جوهر صافی فشانند فاشی
 و کسر بد افشانند غنچه سبک و صاحب جمع و صاور معنی مناسب با حرف
 مصاحبت نظیر مراد کلام و نظیر چه چه بعضی نشی ده منظم بنظمی
 و اقدرد یا حرف وحدت که حرف را بطن صفت است الف حمد و ده سکون
 سینه یک دیگر یعنی لباس یک بر حرف تا که محصور بیت مکرر در و پیش پادشاه
 سوز سوزید گوهر که آنکه جوهر صافی یعنی مقبول و موق سوزید بر نقطه
 و بر اید که پادشاه در حرف و صفادین بکن سبک ی یعنی زیاده خط اید ی شود
 که بگویم اداسه پسند اید و بنی احتیاج بکن سبک ی نه که بر نشسته استوار

استوار اید بیدار پسند آمدش حسن گفتار مرد و نیز خودش خوانده اکرم
 کرد پسند بای جمله و سبک فحش اسم مصدر در مقبول و مر خوب مناسب
 حسن گفتار فاشی مصدر را فاشی قیلند در حسن حاشی و سبک بگویند مصدر
 حسن بایندن کوز ملک مناسب گفتار اهلند و صف تر کبیر آری ندن که محقق
 آورید ندن سور کتو بی معنی نه فکره کثرت استعمال کلام گفتار دیدید رفتار
 و دیدار و بوقیلند در حافظ مرده اضافه لامیه در با حرف جمله در خوانند
 فعله مستعمل نیز و نوک فحی و راکنه سکونید قت مناسب در نزدیکه لغو
 خود اضافه لامیه در شش نیز در وینه را جعد و خوانند فعل ماضی معز
 غایب فاعل پادشاه در محصور بیت در و سبک حسن گفتار پادشاه مقبول و
 مرغوب کلدی در ویشی کلدی باینده دعوت اید و اکرام و آخر از ایدی بی کور
 که در ویش فضلالی زماندن و کل روز کار دیند ریس ای مقارنه کوره حوت
 و رعایت ایدی زرش داد و گوهر بشکر قدوم پس رسیدش از گوهر و داد
 و بوم زلفند التونه دیر از استعمال سبک سخن آتی ده در دیر رنه که در
 گلستان زرنه در بی نتوان رفت نیز در دریا نیوردی زرنه دن آتی مراد
 دشتین هم در وینه را جعد و دادک فاعل پادشاه هر و زرنه گوهر مقبول
 هر طریقه و بشکر خبر هر بی با حرف سبب و شکر بون شکرانه مناسب در که
 بر مرادک حاصل اولد چون دیر از مثلاً قربان کسکه و آتی ویر که و نماز قلن
 و صائم اولد کبی عدوه اضافه لامیه در قدوم مصدر در علم بایندن کلک
 مناسب با حرف تا که بر سبب فعل ماضی معز غایب مصدر دی یعنی سوار ایدی
 با هم پادشاه هر مقبول هر بی شین هم در که در و شیه عاید در گوهر دن بون
 مراد اهل در بی غری و با بی و کبیر مراد طوطی خوبه بی در

مطلب

در آن قبل از این با حرف ص و او غیر غایب دره نشین را به محصل بیت پادشاه کند که کلمه
 گفت و گو ده یعنی تدبیر و مشاوره ده ابدا که صدر روزاری را که سلیم علیه یعنی وزیر تقوی
 علیه و وزیر اعظم کتاب ده و وزیر تقوی و سایر وزیران را به پادشاه و وزیر تنفیذ و بر
 حافظ حاکم پادشاه که کلمه کنان چندی که بود و پیش وزیر اعظم علیه و لیکن
 ولیکن بتدریج تا این بسی گشتند بر رای من و او حرف ابتدا لیکن ادا
 است در آن با حرف مصاحبت بر مندره موقوف تقدیری او را ویر میگویم لیکن بتدریج
 تا حرف تعلیل این در آنکه یعنی حاجت ناس با حرف مصاحبت بستی متضمن است
 سین اول که می دانستند سکونید کلشک دیگر که خبری بر چو خبر از آن کسری و
 فاکت سکونید و یا حرف مصدر در گذشتند فعل نفی مستقبل چه غایب بود که کلمه
 دیگر بر حرف ص در با معانی رای من لایم در رای خطب همه ابدا و قور اما به
 تبیین ابدا و ب الفه او قور را پس کلمه حاکم انگیز به استقاله محصل بیت
 پادشاه که کلمه کنان چندی که در پیش وزیر علیه یعنی دیوانا و فقه و کلید که
 تدبیر چنانکه و تائید نام فلو عالم بنم فکر که ضعیف کولید یعنی دیوانه که بر پیاو بیا
 یعنی احماد و سلیمان بر چلیغ بر او خردن و وزیر علیه دیوانه بعقلش بیاید گشت
 آزمود بعذر هنر پیا کما پیش فرود بعقلش با حرف مصاحبت و بشن همی فرود
 عاید در از مود مصدر معانی که در وزیر امضا و معاند نشسته که مکرر بیان
 ابدا که با حرف مصاحبت قدر هنر لایم در هنری مقدار که دیگر با نگاه مرتبه
 معانی که در و هنر که در و شیه عاید در فرود که مصدر معانی که افزوده اند
 مخفف ارفع و زیاده او معانی که معانی محصل بیت پادشاه که کلمه کنان بود معانی
 چو ردی که اول در پیش عقل ابدا امتحان و جز به ابدا که که اندن هنر مقدار
 مرتبه که از تر می که بر در دل از جو رخ بار نا که نا آزموده کند کار با معلوم

ردنخس

بویست مابعد نه دور بیتله جائز در کشید اوله و جائز در نه پادشاه
اوله قید نه برد فعل مضارع مفرد غایب بر بدن بر بدن دین سده الی آخر
البته مفسر نه بدیده نوید باز از هیچ شیئی که مخالف باز دقت نه خبری مفسر
بود قائل بر تون ادا تفرقه در مفسر نه جور نه لایه در بیار بعضی شیئی ده
جواب نه دست و افعدر بار بوفت یوک مفسر نه در نه خوب حمل دیر بر خانه کبری
و میکه سکونید و ادا ت جمع که اهلن آن کسر که در حذف و ایصاله که قالدی
نه ایسه که مفسر نه که فاعلید نه بر نه جور بازوب نه از موده بر و فعله فاعل طلوت
و نه از موده کشند خبری در و نه ار جاب ایمن تنیک مراد نه و اهل و بخش
کار تا بشید و مکیه زیر کار ایش و ادا ت جمع حصول به غم جور نه کو کلند
یوک مرادید بر نه غم و غصه دن ام و جنب چکر نهول کیه نه ضیاع بخش ایشید اید
حاصم که نه نه ایش ایشین حسرت و ندامت چکر بادش و نه نه بن بود و ویش
خبره ایره بن اندن صکره بونی پایه عالیه ایصال اید که صکره ندامت و خسران
چکین مصراع اولکه مفسر نه کو کلد از نه غم الذن کو کلد او نور دین تنیک مفسر
بر اماز کو کلند جو فاعلی تفکرت نه نید کل مکر در دستا بندان خجل جو خوف
تعلیل فکر و فکر فاند کسید اسم در دفاع فتنه مصدر در دستار بند لغت
و بند بعلی مفسر نه در زیر دستار بون و لبند مفسر نه در بند بند نه دن
مرغم اسم فاعلر بندیدندن حاصم و حذف ترکیبدر استحالیدن دستار بند اهل
علم و ملک شاه نه اطلاق ایدر فاحفظ و الف و نون ادا ت جمع خجل فاعل
مع کز فعی و چیکه کسید صفت مشبهه در علم بایندن حصول به چون نه قایل
سجلی فکر ملاحظه اید باز اعلادن و شند و حکه دن شرمند و خجل او کار زیر
تا مکه باز من اولد نظر کن جو سو فار داری بدست نه آن که نه بر تاب

رد سردی
و گرمی

درست

ردسروی

142
 پرتاب کردی زشت • سو فار شیک خفته بودند اوقا کردند بر بست با حق
 که کمالی بجای فتنی و نای اهلته ابد کاهدن کفقد ر و فتنی مضامین در و که حق
 را اهل صفت و با حق و بیان پرتاب بای جی جی فتنی و را اهل سکونید از اهل اوق
 اهل در پرتاب و اول ده استعمال اید بر مرزیر او اوله بایک بنین تبادل و توان
 و ارشت سید می کند فتنی و مملکت کند سکونید باشند معنی و مشاهدت بر ما غنی بای
 که باشند آفتاب چکه گری می طلوع کند و بر بعضی دیگر که گریش اوق
 گری چکه گری بره و بره العلم عند الله حصول بیت چونکه اوقا گری اکره در پیغ
 اکره و اکیب نظر اید که اوقا نزهید و ارد و شش اول وقت نظر اید که بای گریش
 چغوب کند بر زیر آتش اوقا طلوع دلی قوم اولاز پس جایز در که بر خطا
 اوقا جو یوسف کسی در صلاح و عجز بی سال بایک که کرد در عزت جوادات
 شیشه و یوسف نمراد حضرت یوسف پیغمبر در کسی با حق و وحدت عجز اهلین عجز
 لیکن با بای اوله فتنید استلال اید شیشه مضامین یعنی اهلکی کسی با حق اهل
 اوقا جو و یک اوقا با حق طرف اولی می او تو زده دی او نور که حق بیاید
 کرد فعل مضارع مفرد غایب در بصره مضامین یعنی افعال ناقصه ناسی
 کتن جو یوسف کسیه اوقا عجز و عجزی عزیز اوقا اندر مراد پادشاه مصر
 حصول بیت حضرت یوسف پیغمبر کسی فضل و صلاح و عجز ده اولان بر کسی که
 کتایتد کند یوسف مراد در پس یوسف کسی بر کسی چون بیرون زمان چکه کرد که
 عزیز اوقا یعنی مصره پادشاه اوقا حاکم هر ایشد ثانی اید و در نیک از مر
 معلوم اوقا که اوقا مصره ثانیه مره و نذر با بایم تا بر نیاید بی شاید
 رسیدن یوسف کسی با بایم با حق طرف و با حق مصاحبت تا اوقا در مادام
 مضامین یعنی اوقا نوبت بر حق تا یکد ششاید لایق و کلا بیفنی مضامین اکثر عدم

خاطر اولی و بی حاشی و در حصول بیت زیر جدید حکمت و معرفتی انجلیلی
 ایشان بنفدی یعنی عدل و انصاف و داد و انتصافی شود ایشان که امر و نهیدن
 بر قلب مجروح و بر خاطر رنجیده ادکری حاجم هر کس بدین رضا اوزره اوله بی
 در آور و ملکی بزیر قلم کند و بر وجودی نیامد لم در آور و دکتوری دیگر ملک
 بلکه ضمیمه مملکت مناسبت در با خوف و همت و با خوف ابراهام و تنکیر و با خوف تا کید
 زبیر زانکه کسیر به الت مناسبت در نه طرب کت و بر قلم اخلاق لایه در کند و هکنده
 که از او ادبی که خوف بیان او خیر و زبیر جدید و خایه در بر خوف صدر در با مناسبت
 وجود در مراد شخص در با خوف و همت حصول بیت و زبیر جدید بر مملکت و
 یا الی الله اولان مملکتی قلم الت کتوری یعنی یا زدی و دفتر ابدی به تته که
 عادت که هر مملکتی یا زار لر یعنی بازار و حصول لای جنبه ای که ن لیکن شود
 ابدی که اندن به بر وجود و سر شش حکمت و ام کلید با خصوص که در مملکت
 جوق یکم رنجیده خاطر اوله نه که هر کس معلوم میرد زبان که خوف کمران
 بیست که خوف بدش بر نیامد ز دست زبان که لایه در خوف کمر تر کید
 بر کیه نه عیب و نقصانی طرزان شش خوف کمر دیر عیب بین مناسبت
 و الف و نون ادات جعفر که خوف بنفدی خوف بر نیامد در که سمد و طرادن
 عبارت در شش و زبیر جدید را جعفر بر نیامد چیتقادی و دیگر محصول بیت
 جمیع عیب بین و نقصان کمر لک دلیل بنفدی شود که ایشان به رفته و فرج
 بولامد بله که قابل طعن و اعتراض اوله زبیر الله در سمد و خطا چیتقادی یعنی
 بدین بر قصور رهادر او عادی که محل دخل و طعن اوله حسود که یکم جو فیانت
 زبیر به کارش نیامد چون طبع حسود و ففون طبع فاعل در بر کیه نه مالیک و
 یا جانی که و غیره نه سیم زوالی یعنی اید نه و بر بون حسود و نام او ظاهر

ظاهر او زبیر عشق و لیکن قباس حسود و پیر نه دشمن و یکم ابدی زبیر او زبیر اوله بود که
 البته دشمن زبیر که به حکایت افزوده دشمن عبارت معراج ذکر ایدر لیکن هر وقت
 و بر بون حسود ایدر ابدی و با خوف و همت که خوف را بط صفت جو جم عریک
 فتنه و اوله ابدی ایدر که عرب شعیب دیر فقیل و زنی اوزره به کارش باقی
 صله غیر حسود را جعفر نیامد فعل فنی مافه معرذ غایب کیدر و دیگر ایشان کلیدی
 و یک یعنی در اوله و کند بیو فایده و پیر مدی و دیگر نیامد زبیر نیامد زبیر یعنی یک
 پیر نیامد عذرا لایه بارش جوادان شش کیدم کاف بچک فنی و دالک فنی و سکون
 نوید بغدادی و دیگر طبع طانک فنی و با بی بچک کیدم فعل با صبر مصدر مناسبت
 تر کیه طبعی و دیگر مناسبت ای ساج اوزره قویب آتش او سینه طرسک
 البته چیرا که کبی چیرا منطبعین دیر بر طراوی و یا بر فوشی فرج ایدر که
 وقت چیرا سمر که انده طبعین نفطی استعمال ایدر رفقش اما بون مراد
 عکس که فتنه بر حصول بیت بر حسود و بر دشمن که آرپه مقداری ضایع که در مینا
 یعنی حسود و مبغضی که مستقیم و هادف و این اوله اول حسوده و دشمن
 اضطراب بدن و عوارت در دندن بغدادی کبی طبعی فایده و پیر مدی و انواع
 و کات ایشان ابدی حاجم و زبیر عشق و زبیر جدید دشمنی اوله ب آر دنیا
 دشمن کمر و بود که انواع مضربات و اسادات الیه کمر نه که بونیک کیه
 قصه لمر هر کس معلوم میرد اما چون که زبیر جدید این و مستقیم ایدر ایدر که
 و کات ایشان بار امدادی و فاین ایتدی سراج تا نیک مناسبت بغدادی
 کیه چیرا ایدر و طلبی دین عارف حرکت ایامش ر و دشمن دلش ملک ملک
 بر تو گرفت و زبیر کس را غم تو گرفت و زبیر دشمن دلش مقدیری زدل رو
 در دشمن دالک صفت بر هر وقت و زبیر چون قدیم او کثر ملک مملکت و سلطه

در سوره

در سوره

مفاسد در پر تو بای چنگ و تانجی در آنکه سکونید و اوید ضیاعا سینه در بخت
 روشنک و آید نیک و زبیر کهن بیاید در درگاه کاف و بیکه نمی توانم فنی و بخت
 اید اسکندر عتیق مفاسد را اداست معنیون غم نه بیاید نو نمک فنی و او اوله
 اید یکی دیگر جدید مفاسد حصول بیت و زبیر جدید دل روشن و پاکندن عقلت
 و سلطنت ضیاع و نور طویری یعنی عدالتن عالم کسیر اولی اما و زبیر عتیق
 یکم و تازه غم طویری حاصل عدالت و استقامت و امانتدن معنیوم و مهموم اوله
 زبیر به نقدیر چه بودند بر ناسیه و نام مقصود کار صادر او ملاز که محل دفل
 و طعن اوله نه بید آن خرمند را خنده که بروی تو اندر دین طعنه زبیر
 فاعم و زبیر عتیق آن خرمند و زبیر جدید در و را حرف حقیقت رخت رانی
 فنی و خاند سکونید کدک دیگر که عرب تلک دیر تابی مثلثه فنی و لا سکونید
 و همزه حرف نو سل و یا حرف وحدت همزه و حد پنچون دیو خطا اید که
 حرف نفیل بر حرف استلا و دی و زبیر جدید و یا رخت به راجع همزه
 خایند بر برینه در یارب مفاسد که اول خصوصه دیبیا تر کیده ده مفاسد
 ده سرمد ایلن تواند فعل مضارع مفرد غایب فاعم و زبیر عتیق طعنه ظاهر
 بود که تابی رستی تابی نایند ن مبدل در حمزه و خرزه کیه و یا تابی رسمی
 مخزنات ایجا مدن اوله فاعل طعنه همزه سیده حرف وحدت طویرا
 اظهار جل ایشتر حصول بب و زبیر عتیق اول عاقلک یعنی و زبیر جدید که
 رخت کیه یعنی نقصان و قصور فی کور مری که اول رخت او زبیر یعنی اول
 رخت به و یا و زبیر عتیق بر دفل و طعن او رخت قادر اوله حاصل انزن
 محل طعن و دفل ادبی بر نقصان صادر او ملاوی امین و بداندیش
 طشتند و مور شایه در و رخت کردن بزور بداندیش و صف کیده

ر
 و در روی
 و در روی
 و در روی

و در روی
 و در روی

و صفه کیده بر انز فکری دیگر مراد و شند طشت طانجی و سکون شید کشن
 که ابر بقدر استعمال او نور طانان مبدل در زیر اصل لغتند و ملا او ملاز نه او اول
 شرح بیان او لغتی طشتند که نون و والی استند اداست جمیع ر که این
 و بداندیشدن کتا پند معلوم اوله که بودند بر اداست شید معنی در تقییری پیچ
 طشتند و مور در شایه فعل فنی استقبال مفرد غایب لایق و ممکن دکلر دکلر
 فاعل مور در در و اهلین در او ایدی در حرف طاف و او طشتند راجع همزه
 غایب را خند کردن کدک ایلک دکلر با حرف مصاحبت زور قوت مفاسد
 در حصول بیت امین و مستقیم اولان کیه دشمن و عد و سید با فکند قرخ کیده رخت
 و شمر مرت طریقه ممکن دکلر که قرخ کیده به کدک آجا یعنی آنی دکلر و کدک
 ملاک دکلر ایدی بداندیش کیه امین اولان کیه ایل بو که کز زیر امین دایما استقامت
 او زره اوله پس عدد سی الکا طفر بو لیا که سبب کسیر حرف اوله ملک را دو
 خور شید طلعت غلام بهر بر کمر بسته بودی مدام ملک را را حرف حقیقت
 طلعت و صفه کیده رکنش یوزا و دیگر زبیر ایچ طلعتی یوز مفاسد استعمال اید
 بعضی شید ده طلعت برینه بیکر یا زار که اول مفاسد زبیر بیکر بای عیج که کا فاعل
 فنی کیده صورت مفاسد در غلام قول او غلام مفاسد مستعمل لفظ عید
 بهر بر حرف استلا و با آنکه مفاسد تا کیده اید کمر بسته و صفه کیده بر
 بنفش مفاسد اید که بیل و قد شفا دیر بر بودی بای حجاب اید اداست زبیر
 و یا فعل ماضی مفرد غایب در حصول بیت پادشاه یکم کشتن یوز او غلام دایما
 باشد او چند یعنی قفا سندن ایدی و یا قفا سندن او بودی حاصل استلا
 و امر اندک عادی که بر ایما او غلام اکس سندن دایما حاضر و فاعل را دو
 پاکیزه بیکر جو و و پیری چه خور شید و ماه از نه دیگر بری پاکیزه

بگو و صف نه کبیر پاک صورت و لطیف شکل مناسبه چو آدات سینه چو
 کای مالدند من اید اخورک و حور آید جیدر حور احمد که و حور آید جی
 او برخی کبی اما بچ من و متا منده استقال ایر الف و نوبله جیه اید و ب
 حوران دیرینه که کلسا من حوران بهمنش را دو زباج بود اعراف
 بیو رشتد بری جیا معنا سه در چو کله ادا ت شیه حور شید کنش تنها
 خوردا و رسیده و شید و کله کنش دیر رفا حفظ از سه دیگر خلیا سی
 از سوم دیگر دیکه ی لیکن حور و زباج و فرینه قایم اود و خچون
 از سه دیگر دیری غیری او و جیجیدن معنا سه یعنی بو ایام خلاصه او و جی
 نظری بو قید ی نه که شش و فکر که او جیجی نظری به قدر بری بونک کی برده
 معیبه معنا سه در حصول بیت مدکور ایام خلاصه حور و بیکر که ایام پاکیزه
 بیکر و نظیف که هر ی جو اندر بری خوشید و ماه کبی غیری او و جیجیدن بری
 و بعید ابر حایم شویدی نظری کوزر عیب بری که آنده مشابه و عاکی بهر دانی بوقید
 مدکور بتیک مصراع ناسم چو خورشید و بهر از شش ی باز و با و
 آف نسی بیانده چو خورشید بچون مد و شش ی باران ایام شنی بید فاسد
 بار شید که بهر بر بوشاندا بوشنی لر موجود و کله رفا مکر و و حور
 که گفتی بک نیست بدیش عوده در آینه همان خوش که و ف رابط صفت
 کف فخر مافه مغر و طیب و بریدک و کله رینه کور سک بوجوانی و بریدک
 بک بری یعنی ایام محبوب که بر بری بولدا شندن زیاده و کله بدیش
 بای و بک کسیده زیاده معنا سه در عوده ماضی در قتم در لازمه تقدیر
 بیند شش که بون منقد بر کور سته مشد و کله یعنی مدکور ایام خلاصه
 بهر بری که سته شش بهمنش خلیا لامیه در بهمنش ای سوزر که خجی و سکون

دوسر و ربه

بگو و نظیر معنا سه در حصول بیت مدکور ایام خلاصه ایام و مش و نظیر
 حور نیدی که کور سک دیر برک که حسن و لطافتده بهر بری مدکور زیاده
 و کله کانه که کور بری کندی مشد و نظری آینه ده کور سته مشد یعنی کوبا
 که بوا یک جوان بری برینک عکس بر که کندی آینه ده کور سته مشد مصراع
 او کله معنا ایام صورت ایدی که دیرید که بچ حصور دلی که بهر شش آفتخ و کله
 دبیه معنای مصراع ای صورت دیر شش و مصراع نایبک معنا سه کور شش
 آینه ده بری برینک شش دبیه شش معنای و بر مد مش و نظیر بوقدر سنجاک
 و انای شش برین سک کرفت اندران هر دو ششاد بر مصراع او کله خلاصه
 بیایند در شش برین کن و صف نه کبیر طانم سوزی دیکه سخن بونک سکین فنی
 و خاند خن اید در قایده هر و بچون کرفت کاف بچک در اند کسره که بهر لفظ
 مشد که کرفت دن طلق و تائیر ایام و ایام کله بشن بونک تائیر
 معنا سه در اندر ادا ت فخر اما بونک با و صله معنا سه در آن اسم شش
 هر دو عبارت ششاد بر و صف نه کبیر ششاد ششاد فنی و کسیده و سکون
 هیل چشراخی بن بای هر یک ضمیمه دیب و کورک معنا سه در اما بونک کبی براده
 او و فاق دیکله تغییر او لغز مبالغه طریقید مثلا کلبه کلا و جانی و ششاد
 چشرا و جانی دیکله پس خله و فداند بیان اید مدکور مبالغه دن آکا
 و کله شش حصول بیت طانم سوزی و انانک سوزی و مصراع جیلدی اول
 ایام ششاد و جلیبه تائیر ایدی یعنی او ایام موزون قاتم جیب به تائیر ایدی
 چو دیدند کا و صاف خلقش نکوست بطبعش خواه کشته دوست
 چو ف قلیله که حرف جیان او صاف و صفت جیدر که بدنه صفت و صف
 معنا سه در خلقه افا فقه لایه در خلقه خاند خلقه حوی و عادت معنا سه در

دوسر و ربه

دوسر و ربه

رد سن

در شش

رد سن

خاندان فیله بازب ذات معناسند بیان ایلین مخالف بیان الیش منه سن او
 و خلقش ده جائزه در هر طرف عطفه دین به جزین الیش بطبعش باحواف صله
 و باحواف مصاحبت و طبعه بوزن خلق جمیع معناسند در اما اصلند طبعه و طبیعت
 مصدر لمر در ششین حمزه و نیز جیده غایب در بطبع معناسند بالطبعه و یکله
 بقیر الیش طبعه در ذره و کام استقامت یواشش هوا خوازه و صف نر کبیر
 خواهد بدن عجب متناهی که دوست الی عطف نقیر شکم و افند محصول است چون
 که اول ایک جوان کور دیده که و نیز جدید او صافی الطوار اخلاق اید ریغ کور و
 که اخلاق جبین کمال در اند خلق حسنه عبت و دوست اولدیر خاهل
 و نیز اید عبت اوزره اولدیر طبعه عبت اولدیر دیکدن غرضی کند و عبت اولدیر
 و یکله فتا مکر و در و هم اثر کرمیل بشر عبت میل چو کوتاه بنیان بشر
 در حوق صله در جلد معناسند و او حمزه و نیز راجعه میل بشر اخلافت لامیه در
 پای بطیند بشر آدم پیغمبر اولدیر دیر کرد حضرت آدم ابو البشر و میر
 نه میلی با حوق و عدت جو ادا نشبه در کوتاه بین و صف نر کبیر بنین زن
 کوتاه بین صفات ذمی و نذر الحی نظای و دنی بصری و یکله الف و نون ادا
 جعه بشر باحواف صله و باحواف مصاحبت بشر شیک فنی بر امار و یکله که
 مقابله جده در که اید و یکله محصول است و نیزه ده بشر کیم و رغبتی تا بشر
 اید ی بیغ انکر بو که میل و رغبتی تا بشر اید و ب بوده انکر عبت و مودت اید ی
 خاتم ایک جا بدن بیدکت و اقی اولدیر اما که به نظر لیلک نثره و یا بشره نظر
 کس دکر بیغ نظری پاک و محبتی هاد فانه اید بشر بر ک محبتی کس غرض اولده
 و ملت و نا پاک دکلیدر ایک بشر بنیند عبتس ترکیب و ارم معلوم اولدیر هر
 بیتن خایه بد ایدن نه واقع اولدیر بیان ایک ممکنه لیکن حقیقید یوفن بر کتا

بر لایق نور بنیند میسر لازم مصلحتا بین جویرین که یازان استقامت منق
 نادر و کل الیش از اسایش اند جند داشت که در روی ایشان نظر داشتی و یا
 الف مدود و اسم مصدر در اساییدن آسوددن دین سید الیش آرام و راحت
 و قرار دیکله داشتی فخر حکایت حال ما فخر طواری یغی مالک او نور دی محصول
 و نیز جیده اسایش و را حمله اولدقت جند دار او نور دی که انکر یوزینه نظر
 طواری یغی انکر روی پاکنه ناظر و نکر نه اولدقت آرام و قرار یی او نور دی
 خاتم انکر عبتی بر حق و بر کماله و ارشدی که یوز لرینه یغی راحت او کار دی
 جو خوی که قدرت عبت بلند در ای خواجه در ساده رو بان میند خدای خاده روم
 ضیله و او رسیده فعل مضارع مفرد عا طبر خواهد بدن تخام تعلیده و اقی الیش
 چو نکر دیر سیم دیکله که حوق بیان قدرت تا حمزه خطاب عبت با ی تا کید فخر
 مضارع مفرد غایب بر ما بدن ماندن دین سید الیش خواجه بون و نیز و بزرگ
 معناسند در شخصه بیان اید عبت شخصه در حوق صله در با معناسند ساره
 و و صف نر کبیر یا که بوزن معناسند یغی ضغنه و الف و نون ادا جعه در
 میند فعل مضارع عا طبر در بنده بدن ستم دین سید الیش باغله دیکله
 محصول است حضرت بنیج رفعت لریقید بیور که حقه دیر سیم قدر و حرمت
 و غرتک بلند قادی یغی غرضه نقصان و قصور کله کو کلک ای غرت ساره رومره بغل
 و انکر معلق اید و عبت اولدیر که خود بنا شد عبت در میان خدر کن که دارد
 بلایت زیان محصول است و اگر خود دارا ده غرض معناسنی یوق اسه ده یغی
 عاشق پاک اولدیر سنده و سنده بیج بر جلد خلق نفس او کار سده حذر اید که بیله
 و غرتک زیان و غرطون یغی نقصان و کید و ضلک باعث اولدیر و نیز لرینه
 سنده راه برد عبت این حکایت بر شاه برد و نیز عبت انکر ادا طرف

رد سن

رد سن

در شش

در سوره

خبره او بی به شکله بیان ایدند ساء ایشله مکرر نیت ش فراموش کنیم نه بنم تباه
 و فاش کنیم نیت ش لا بیده در فراموش اهل فراموش در داوله فروت در پنچون
 کتف قلیش کنیم فعل مضارع متکلم و صیغه در بون ایلیم دیکدر که حرف بیان
 تباه یا و مصدر فاعله دیکدر فاش اهل فاموشد سابق کیه فروت در پنچون
 کتف قلیش کنیم فراموش فراموش و فاش فاموشد مراد فاعله دیکدر فاش
 نیت ویرش کنیم بون شوم معنایه در اولام دیکدر محمول است مکرر بارش
 نیت و افعالی او نام بی کفران النوا اولام حرف دی کورب فاموش اولام فاعله
 سعادتم بادشیم ولی نعمت سبب رفعتیم دوستیم نو شتر سبب عرض شریفی هیات
 اتمک بلالارندر پنده ارستوان سخن گفت زود و تکفیم تر انا یقین بنود ما جو
 مصاحبت پند آرای جگر کرب و سکون نویند اسیر بند آری بندن طلق معنایه
 پند استغنی دیکدر سواد ایشله با پی پند اودن فاعله ایدوب یا پی رسید یازان هنوز
 املا دن آگاه دکل ایشل نتوان نون حرف نفی و توان اسیر نتوانید ندن
 قدرت و امکان معنایه سخن گفتک مقدم مفعولیدر گفت بون گفت معنایه
 زود ترا که ضعیف بنزد دیکدر حجب و سرعیدن عبارت در استی دیکدر تا حرف
 تو فیت در ما و ام معنایه بنود بون او عیدی معنایه در محمول است پادشاه
 ظن و پند ارله بر سوزی علم الفقه سواد ایشله سکا سوادیم بگا یقین اولیم
 بی بوسوزنی ظنک سوادیم بون آنی خزا ایلک مرادم دکل در بل که بوقعه کتف ایدکون
 فکر سکا سوادیم فاعله سوزنده صادق کاتب و حکم دیکدر زفرمان برانگی
 گوش داشت که اخوش را از اخوش داشت زفرمان بر وصف تر کبیر
 بر هر پندندن بر دندن دیکدر سواد ایشله فرمان ایلیم قود و خدمتکاره فرمان بر
 دیر لوه الف و ذن ادات جسد گوش کاف جگر جنبه قود قدر که عرب اذن دیر

در سوره

در سوره

دیر داشتند مفعولیدر فاعله دیکدر یقین دیکدر یقین و شکله و ایشله دیکدر کوزند دیکدر یقین
 سوادیم کتف و گوش داشت دیکدر یقین ایشله یقین کتف یقین که حرف بیان اخوش
 الف و ذن اول ایلیم جو اندنا بر نیک اسیر بعضی کسیده که اخوش روی در اخوش
 داشت و اعدر صفت کسین بنا چون را ادات مفعولیدر و اندر ادات ظرف
 اخوش بون فاعله معنایه در تو جفته طلوعی یقین در اخوش ایلیم فاعله قوی
 دیکدر محمول است و ریر عیق شایه دیر که متعلقا غدا و منوما غدن بریم قولا
 طوبی دیکدر یقین و بلد که اخوشی اخوشند و طوبی یقین قوی حاصل ایلیم
 من این کتف اکنون مکرر است رای چنان کارمودم تو نیز آرمای اکنون غره
 فتحی و کاف عربک سکونید شمدی دیکدر یقین و طایر ایدوب کتف دیر کاف
 ضعیف اکنون ما قبله و ما بعد حرف اخوش قاید فاعله پادشاه و را آدا
 خصیصه و بون و نا آدا خبر مکرر دیکدر ایدوب رای فکر دیکدر و دیکدر چنان ایشله
 دیکدر که حرف بیان آرمودم الف مفعولیدر فعل متکلم و صیغه کتف ایلیم دیکدر
 آرمای فعل امر مفعول فاعله در از ما پیدندن از مودندن دیکدر سواد ایشله
 سواد کتف اید دیکدر محمول است و ریر دیر که بوسوزنی سوادیم شمدی فکر و دیر
 پادشاه دیکدر ایشله که آنی بن صنادم و کتف ایلیم کتف دانی کتف اید کور که نیم
 سوزم کتف یقین یا لانی بنا خوبه صورتی شد و داد که بر مردار و زینم
 مباد با حرف مصاحبت و نا حرف نفی خوب کتف و ترا ادات تقصیر قدر
 بون و معنایه در و یا حرف وحدت بمراد اهلن بر دیر ایدی افاخته
 حورن و زینچون مقدم و تا خبر واقع اولد بر را حرف کتف سواد روز نیم لایه
 و یا حرف مصدر ایلک کونی ادما سون یقین ایلک کون که رسون مباد فعلند
 مؤذ غایب موقع دماره و افعی اولمش اولام سون دیکدر محمول است برنا خور

در سوره

در سوره

در سوره

برک و جلد بی چرخ که صورت و او را بد معاند سرفی شایسته است و الیدی که بد مردک
 بی بر اما زکی یک ایکه کند او را سکون حاصل بخت و رفعت و سکون و خدا ایکه
 و بر مسون و یکدیگر مطراها ثانی جلد و معتزله و در که بود عا و اقب او را در علم بدیهه
 بر معقول به حشو متوسط و بر بعضی یکی ده روز نیم بر نه نیک روزی مبارک
 و اقدار یا حرف اصم ادبی نصیب مناسبت در اما حرف و در او بی روز
 کون او در یوم مناسبت یعنی ابی سنه نصیب او را سکون و ابی کونی او را
 دیگر فغانی برایش بر خورده چون دست یافت و در دن بزرگان باشی
 بتافت بد اندیش و صفت تر یکدیگر و مناسبت داده فاکت حق و در آنکه
 سکون او آج و ک و یکدیگر یعنی آتش که تشریح جای و جبرتی بودن
 مراد قصور و نقصان در حاصل عیب و یکدیگر دست با فتنه معمول صریحی
 و بر خورده غیر صریح و چون ادات تعلیل و جلد تعلیل جبر متبادر که
 به اندیش در دن بزرگان لا یتد مراد دل بزرگان در تافت فغانی
 مراد غایب لفظ مشتبه کدر بودن مراد در فقر و معتزله یعنی یا قوت محضون
 بد اندیش چون که خورده به و نقصان ال بودی یعنی طفله بودی و در اول
 اکابر الی آتش سید و عداوت یا قوت با ندر حاصل جوی صلیبی
 کما ابر و خورده و توان آتش افروختن پس الی در رفت کشتن سوختن
 با حرف مصاحبت خورده بودن آتش یا الی که در جی جبری مقوله سید توان
 ممکن و یکدیگر افروختن یا الی که در جی با قوت آتش معمول صریحی و در
 غیر صریحی در رفت کشتن بیانی کشتن کاف و یک و شکر فیه که بد او را بی بیوی
 و چون مناسبت در بعضی سنه ده کشتن بر نه کشتن و اقدار اسم مناسبت
 مراد کنه او در در رفت کشتن سوختن معمر مقولید حصول است

بیت ده چرخ پیدایش پیدا ایکه ممکنه اندر اندن حکم چوق و او را چرخ اول
 آتش با قوت فایده حاصل از جی فتنه سید کاف و پید ایکه ممکنه را
 چنان کرم کرد این خبر که جوشش بر آمد مر جلد سیر کرم کرد و جلد در دی و یکدیگر
 که حرف بیان جوشش جیم عربیکه فیکه السید جوشیدن مناسبت و شنبه فیه
 معناده سه معتزله در سیرش فتنه بر نه بر آمد جیفدی و یکدیگر خوارات شنبه بر جلد
 یک کرمی در اند سکونی و چیکه فیکه طالش در قازان و طلع و سنه که بعد از فتنه
 و اقدار اما بدنه مطلق قرآن مراد در مرندن او در سه سیر با حرف صد حصول
 پادشاهی به جبهه الجلیس فیه در دی که قرآن و جی ملک کینه جی با شنبه کلدی
 نه که قرآن و جی ملک قرآنی وقت اچن اولان سنه فایده اخربه کلور
 حاصل و نیمسک طاشارد و کلور مراد پادشاهی به جی زیا ده تا شتر الی کین بیانه
 غضب دست در خون در ویش داشت و لیکون سکون دست در پیش
 داشت غضب بند او دست داشت که مقتضی معمول صریحی و در خون غیر صریحی
 و جلد فعلیه جبر متبادر و در داشت فاعل کشتن غضب راجع غیر در مراد
 فانی که اعرابین سید در حصول است پادشاهی یک شتم و غضبی و زیر جبردی
 ال طوندی یعنی هلاکیت قصه الیدی اما سکون و قار پادشاهی الی او کینه طوندی
 یعنی هلاکیت سکونی مانع او را می شود قصه در که بر یک و تهور و حدت بر
 ایسته مبارک تر منفع ایکه مراد ایله او کینه ال طوندی که الی دیو معلوم
 اوله که فعلیه غضب و سکون اسناد و جی رید فغانی که پرورده کشتن
 نه مردی بود ستم در بی داد سیدی بود که حرف تعلیل یعنی سکون در ویش
 هلاک ایکه کل منفعه علته بر پرورده اسم مقولید ستمش مناسبت بود مراد

در شمع
در سمرق
در شمع

دوسروں
وہ

۴ ف قبله خواهم فعل مضارع منفردی اغلب کنه حکایت حال ماضی مراد در استیلا
 و دیگر دیکه خون فان مضافه در خود و دشمن سبب غیر مفاده خفته مقید در
 خودش خوردن مقید بر غیر از در و بشه عاید در محصور بت در دشمن اولی است و احاطه
 رعایت و غنای ایا که کند بی چون که چو و ظلمه فان اچک دبر دیکه بی چون که مراد
 بونی هلاک ایا که بی اولی بود قدر تعلیم و تکمیل لازم دیکه بی از و تا هر باقیقت
 شد در ابواب شاه قریب شد تا و فان توفیق ابوان شاه بیانیه زیر ایا
 ۵ ف سبندر قریب بونی مصاحب مضافه در محصور بت اولی در پیشدن مادام
 که هر را بقیت معلوم اولی بی بی از لری معلوم اولی پیش بدست و ابوان خانه
 قریب و مصاحب اولی بی تمام هر را بی معلوم ایللی آتی و زیر اعظم المید که
 کنون تا بقیت نگردد کنه بکشتار دشمن که نزدش عذاه کنه تقدیر کنه باشد
 در هر دشت و قافیه اچون و کنه نزدش بخشی قریب سید ترک اولی بی فتنه تر
 که نزد کاف عجله طی و زانکه فتنه ضرورتیان مضافه در عذاه فعل نکر مفردی طلب
 است و دیگر دیکه محصور بت شد بی مادام که انکه جرم و کنه بقیت معلوم
 اولی بی دشمن سوزیده انکه هر در میان این بی هر زنی دیکه و هلاک کنه قصد ایل
 در دل ابرار از پدیده داشت که قول حکیمان بنویسیده داشت بنویسیده اسم
 اسم مفعول مستور مضافه که ف قبله بنویسیده اسم مفعول اشید شد و بکنش
 دیگر عرب مسعود به مراد انکه قولید علیه محصور بت مکه بورازی کوکله
 مستور طلوتی بی لجه کیم به اف ایلدی زیر احکام قولی مسعود و مفعول طلوتی انکه
 کلامه عامل اولی که حکام دیشله در دست ای و دنده زن ان راز چو گفته
 نیاید به چکر باز زن ان راز لای در به چکر با و ف مصاحبت محصور بت راز
 زن انی کوکله رای عاقل چونکه رازی سوزید که بی اظهار ایلدی که بر دانی و چکر بی

३३

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 84

زنجیر قوتیه و زو را بگذراند که بر معنی بر سر که فاش اوله آنی اخفا ایلمه چاره
 اوله و چاره در نه بزنجیر با سه ای صد اوله حاصل چه که از فاش اوله در
 حجت و زنجیر که بر معنی مخفی و مستور اوله از نظر که پوشیده در کار مرد
 خلل و در رای بسیار مرد در خوف حله در با معناسینه کار مرد ولایت در
 رای بسیار ده بویده در ده مضای اوله نه که بعضی دیگر رای بویده
 در لیکن قافیه معیبه اوله زو را مرها اوله کار مرد مضای در مرها کل
 پس بر نه بسیار مرده مضای او یکینه و دلیف موجود اوله ب قافیه اوله
 لازم کلمه اما بسیار رای مرده مضای اید که رای اخفا بیاید در
 و رای بسیار رای اسنادی جاری اوله در حصول بیت باد شاه خفیه
 مرد که بی و زو بر جدیده که استنبه بی و خفیه و کشت و سکن تنه نظر ایلمه
 حاصل به بلکه مغیره اوله که کون این نه وضع اید دیو مرد که رای بسیار
 خلل و نقصان کوردی یا خورده در ده بسیار که را ایند خلل کوردی بونده خلل
 کل بیت خلم بیان اید معلوم اوله بسیار و وصف تر کیدر اسم بسیار
 اید بی ۳۳ عقل معناسینه در خود کبی و بار بولداش در کیدر بسیار
 دیک عقل کند بیار دیکد سی قیاس مرده بسیار اید بی لیکن هر وقت درن قافیه
 ایچون تقدیم و تا چند ادب قیاس که ناکه نظر در یک بنده کرد پیری چهره در زو
 خنده کرد که خوف بیاندرد خلم بیان اید در خوف حله در با معناسینه کرد
 نظر مفعول هر چی و در یکا غز هر چی پیری چهره و وصف تر کیدر چهره جیم
 حجت که به صورت معناسینه در بی بوز در خوف لطف زو بر لب لایه در که کرد
 مفعول هر چی خنده و غز هر چی در زو بر لب در او که کرد فاعل در ویش قافیه
 پیری چهره در حصول بیت ماد شاه در ویشک خافیه مقبیه ایچون در ویش نامی

ناکه ایلمه بنده بر سه نظر ایلمه پیری چهره دانی دوداخی التنده خنده ایلمه
 بی نشیم ایلمه حاصل کون کیدی و کس را که با هم بود جان و هوشت
 کنند و بهای خوشی و کس را دوا حوی خفیه که حوی رابط و صف با هم پیری
 بر بید ایلمه در عبارته حجت بیت کن و وصف تر کیدر حجت بیت ایلمه و
 الف و نون ادوات جعد و نون و دال ادوات جز است که جمع در حصول بیت
 ایلمه که کبی که جانی و غلط پیری بر بید اوله بی معنی و متفق اوله از حجت بیت
 اید جیدر در حال بونده طودا قلدی خاموش در حاصل ایلمه که کبی که پیری
 جانی و کون کدن جسته اوله کون کلد و بیلکه مصاحبت اید و به بیلدی و پیری
 سان حال تخم اید مر شود که طودا قلدی و پیری که چو دیده پیری که
 و کون کدی و چو کشتی از دجه سیر بد پیری با حوی حله و دیدار بونده
 معناسینه در و کبی که در بونده بی یک دلی پیری و اد کیدر نکر دی قدر نمی مستقر
 مرد فاعل کیدر که دیدن جودت معناسینه اوله زو بر کیدر مراد معناسینه
 استقبال و استوار در چو ادوات نشینه مستقی اسم فاعل در استقبال
 بایندن استحقاق بر مر فاعل حاجی هر که صوبه قافاز دجه و الک کبی
 و جیم که کونیه بغداد اید مغیره در حصول بیت سیر سبک کرب و بای
 جموده طودا دیکد که عرک شبعان و پیری نکر دیک جبری در حصول
 چون که کوز کی بر کونیک ویدار نه بهادر ایلمه که بیانی خوف و بیم یوزینه
 با قدر مستقی و جده اید مغیره سیر اوله بی کبی کس روی حوبه بفقون
 سیر اوله کبی ملک را کمان پیری راست شد نه سود اید و خشکی
 خواست شد ملک را ادوات مفعول کمان پیری لایه در کمان کاف
 حجت خنده طن معناسینه در که تر کبی سز مکه دیر پیری یا حوی فاعل در

بر امانت و دیکر راست بودن که یک معناست و در سودا و نه غصب و خشم معناست
 بر او این بر در ویش خشمگین معلوم اولد که بر کله نموده آخوی مع اولد این بای
 شیک با قلیه برگاف بجی اذقال ایدر لر بکنی و عین فاعظا بر با جوفت
 و نون حرف تا که نیت خواست خاده و دم ضمه آید و داور سید فضل مافه مخد
 حاب و علم مکرر خواست شد اولد و بدی دیکر حصول بیت پادشاه در ویش
 چو آنکه و صفتی کور پی یار امانت لگانی پی نوی ظنی که یک اولد پی وزیر غارگی
 تفریق حقیق ایدر پس خشم و غضبند آنکه اوزینه غضبنا و خشم اولد
 استی حاصم الی غضب الیک و بدی هم از حسن تفریق رای تمام با
 با شتم گفتن ای یک نام حسن تدبیر لای در رای تمام بیاید در با جوف
 مصاحبت در آهسته الف حمد و در و فتح باید و سکون سینه بانه دیکر
 مراد ملائمت و گاف بجی بای رسمیدن بدل و با جوف مصدر گفتن شیا غیر
 در ویش عاید در حصول بیت شاه در ویش غضب الیک و بدی اما
 حسن تدبیر در پی کوزل تدبیردن و گاف مکرر در ویش ملائمت و تفریق بدی
 ای ای ادلی که تفریق در ویش بدی شتم بر اسرار ملکیت آیتن داشتم بدی
 بای جوفی کرب و سکون نوند فعل مافه مستحکم و حد ظن ایدم دیکر اسرار ملک
 لایه در و تا غیر حقا حصول بیت بن سن عاقل و دانا ظن ایدم آنچگون کنه
 اسرار ملک امین و مستقیم ظن بدی کنه و وزیر اعظم ایدم مصراع ثانی مصراع اولد
 مقام تعلیل و اقدار گمان بر دمت وزیر که دهوشتمند نداشتیم خبره و نایب
 بر دم بای فنی و در این سکون و داک فحید فعل مافه مستحکم و حد و تا غیر منصوب
 منتقل معناست معقول سن ظن ایدم دیکر نداشتیم فعل مافه مستحکم و حد در
 و تا سابق کبیر خبره فایز کرب الیک معناست در ویش خبره رای دیر الیک

اللی فکر کی به پس برایشتر و غیر خلافی سولیت ناما پسند نام مقبول دیکر
 حصول بیت بن سن عاقل و وزیر که ظن ایدم یعنی سن عاقل و وزیر ایدم
 سن خود لقی و تا معقول یک ایتر سن حاصم بن سن ایی اکثر دم
 سن خود دلی ایتر سن جنین مرتفع پایه جایی لغت است گشت
 از سن آمد خطای لغت است مرتفع پایه بلند مرتبه دیکر جایی لغت است
 خطای لغت بودید حصول بیت بو جیلین بلند مرتبه یعنی وزیر ارشاد
 شد بر که دیکر یعنی سن الی لایق سن کنه سیدن کلدی بو جیلین
 شد خطاک بود که سن کبی بر رسوای دینی و وزیر اعظم ایدم چون
 بد کمر پرورم لاجرم خیانت روا داردم در حرم بد کمر پرورم
 اصل معناست در پرورم فعل مضارع مستحکم و حد لاجرم لایق و لایق
 و دیکر شکسته و شسته سز دیکر روار آنکه و اوک فحید جایی دیکر
 داردم بیج غیر معناده حرم معید در حرم تقدیرن داروک خیانت
 معقول او و رواتانسه و در حرم معقول غیر هر چی حصول بیت
 دیدیم جز که بن بد اصل و بد کمر اولان کیم تریه ایدوب رعایت ایدم
 شبهه سز حرم خیانتی جایی طونار حاصم سن کبی بد اصلدن کلان
 حیا شد البته بر او در سز مرد سیار دان چنین گفت با خبر و
 کار دان بر او در قالدی دیکر سر معنوی مرد سیار دان بیاید
 سیار دان و صفت تر کبیر چو فایلی دیکر خسرو کار داج ده بیاید
 در کار دان و صفت تر کبیر است بیلی یعنی مبصر حصول بیت پادشاه
 در ویش عتاب و خطاب ایدم کدن صکره در ویش سیار دان با شین
 قالدی روبر پادشا کار دان بودید دیدی معقول حرم بوند صکره کلان

در ویش
 دیکر

مرا چون بود دامن از جرم پاک بنا شده ز حشمت بر اندیش پاک مرا بنم
 و عکس دامن و دامن آنگه که عرب و بل و دیر پاک بای بحول ظاهر معانی در
 حشمت بر اندیش لایه در پاک بای عید انجمن و قریه و دیکه که عرب مبالا
 دیر حصول بیت در ویش دیر که بنم انیم جسم و کنه بدن پاک اول و دیشتر جانشین
 پاک خبر و اول از یغی سوچ و کنه انیم اولی و شمشیر خشن بر و اچکم بعضی
در جانشین بر بنم اندام و اقدار پاک طوع نام و عکس بخاطر درم هر
 که این نظر گرفت بنم انیم که گفت اچکم بر بنم گرفت بخاطر با حرف طرف و در
 آن ناکه ایدریم خاطر مدن هر که بدستد بیور و دیکه نظر که عید کی فیه هر که
 غیر مفاده خاطر مقید در بخاطر مقید بنم من نه فت اصطلاح مدن بنم
 صادر اولی و دیکه حصول بیت بنم خاطر مدن هر که بدستد بیور و دیکه
 نظر که عید یغی هر که بدستد خاطر مدن خطور انیم بیلیم که سوبدی اولی
 بنم صادر اولی یغی بنم حق و غار که سوز فی مضبوطه انیم که بنم مقید
 بر بنم شهنشاه گفت اچکم بر بنم بگویند حضمان بروی اندرت
 بر بنم بر اسب و قوت معانی و ناخبره خطا شک فکند و دیکه حضمان الف
 و نون ادا جمعه معلوم اولی که ظاهر ادرو شبک حضمی در زیر عینق و
 جابزه در که بنی که بدستد حضمان الی بار اولی در ویش بر دیند رسن اکا بنی
 که حد ایدر یا خود در زیر عینق واحد کالف مقایسه شریک ایدر بیت حضمان
 دیش جمعه صیف سید بروی یا حرف صله و اندر آنی ناکه ایدر و نای
 غیر مفاده رو به مقید در اندر رویت مقید بنم حصول بیت پادشاه دید
 اول سوزی که سوبد یا کنن سوبد هم فکند که اول سوزی بود که سوبد که جامع
 بن یا کنن سوبد هم غیر مدن استندم که سوبد هم جانشین گفت بانی و زیر کس



کنن نو بر آچمی دانی و بکوی و بکن با حرف ناکه و کن فدا امر مفردی طبعی کنن
 ایدر دیکه حصول بیت پادشاه دیر که اسکی و زیر بجا بوبید دیری سوبد حق سوبد
 اولی سوبد سوبد سوبد سوبد و ایدر و جابزه در که معانی سوبد اولی
 بوضوح اولی سوبد که سوبد سوبد سوبد و ایدر یغی عید زک و ایدر سوبد
 کور هم نه دیر سوبد خندید و انکشت بر لب گرفت که او هر که سوبد سوبد
 شکفت بر حرف مصاحبت گرفت طوئی و دیکه فعل ماضی مفرد غایب که حرف
 تعلیل او هم غایب و زیر عینق عاید شکفت شد و کاف عربی که سوبد سوبد
 و دیکه اهم شکفت عید که سوبد بنم حضرت شیخ عطار که نامه سوبد و اقدار
 بیت من اینم باینم من اینست انکشت که در سوبد همه آفاق بگرفت عید
 در ویش پادشاه بنم بو جندی استند که کولدی و بر ماغنی طو و ایدر طوئی
 یا طو و ایدر طوئی یغی بنم بنم بر معنی اسیری که اول و زیر هر که سوبد
 عید اوکار یغی عید یغی دیکه بر لب گرفت معانی طو و ایدر او زره طوئی
 دین مساکه ایدر حسود که بنم بجای خودم کجا بر زبان آورد و ایدر
 حسود یا حرف و جدت که حرف رابط صفت بنم فعل مضارع مفرد غایب
 بنم بنم دیدن و بنم خطا ایدر یا حرف طاق جای بود لایه در جای بر محل
 معانی خود در هم خطا ایدر و ایدر سوبد معانی که مراد خود در و ایدر
 کنایتی که و زیر جید در کجا کاف عید همی و جیم عید قند دیکه بر حرف صله
 با معانی که جیم عید همی عید معانی در سوبد اضافه لایه در بنم بار انیم
 و دیکه بار انیم دین مساکه ایدر حصول بیت بر حسود که بنم
 کنه دیر که کور یغی معنی بنم یا از مدن غیر یغی بنم دین قند
 کور یغی کور هم حاتم بنم عیوب و مشا لیدن غیر یغی بنم کور بجای خود

معنی حاتم و از ان کس
 معنی حاتم و از ان کس

در سخی

در سوبد

در سخی

منا لکن کندی صدر بن کور دیو صدر بن سیر مشهر اء ثانیکن منانه قنده
 دی اوزره بنم جیبدن غیری کنور دیو سادی ایکن من آن ساعت انگاشتم
 در پیشکش که خرد و تر نشاند از منشش انگاشتم فتح بفره ابد متکلم و حد
 در انگاشتم بن فرو تر آشا رخ و دیگر نشاند خرد ما فتح مفرد عایب دیگر
 بنم ضمیمه ایله دی دیگر فاعلم خرد و در مفول صریح خرد و غیر صریح ازین
 و در ضمیمه بر وزیر عتیق عاید در حصول بت پادشاه بن اول وزیر عتیق اول
 وقت اول ساعت کندم عد و بیلیم و اکلم که پادشاه آنی بنده اشانه رک
 مضیه نصیب ابدی بنی آنکه او سینه چکوردی دیگر چو ضرر و فضیلت
 کند بروم نه اند که دشمن بود دریم فضیلت مصدر در یاد ده که مفاسد
 نقیض نقیضه که اسکاگ مفاسد نه که فضل نقصه نقیضه که نه فضل
 مضارغ مفرد غایب نور دیگر نمیدن نه و ندن دیندر سهو ایکن بر حرف
 استعلا و کجای غایب در وزیر غایزه راجع ویم هم و وزیر جیدن کنایه
 مناده فضیله مقید در فضیلت نقدیر بن نه اند فعل مضارع مفرد غایب
 استعظام انکار بی مضارع فاعلم خرد و جود بای طریقه و او کن فجد فعل
 مضارع مفرد غایب بودیدن فاعلم وزیر عتیق در حرف طرفی بی باب
 جحد فتح و یای ابدی ابدیون آرد مفاسد در ویم هم که سابق کیدر عیون
 چونکه پادشاه آنکه اوزر بنم فضیلت نور یعنی بن ازین افضل طونف زیاده
 رعایت و طرقت ابدی پیلری که اردی دشمن او نور بو حال پادشاه یک معلوم
 بهر حال مصرا او که مفاسد چون سلطان فضیلت قودی بکا آنکه اوزر بن
 دیو طریب مفاسد مضروب الجش و مصرا ثانیکن مفاسد بیلیم یک دشمن او نور
 که دشمن او نور بکا اردی دید کین خبرید و مصرا او که مفاسد چون که

چونکه سلطان آنکه اوزر بکا نیاده که قدر دیننده ارنی سو بیلیم مرا تا قبا
 نکرید دوست چو بیند که در طمن فل اوست مرا بن دیگر تا حرف اشد
 ای مفاسد بر دست با حرف زاید در مرا نیکر که مفعول اولی و دویشتم
 و فاعلم وزیر عتیق که حرف بیان طریک کرب فرای مشد در غرت و خدمت
 یعنی طریک که دیگر و فل ذال بحج که حمید و شدید لاند نقیض طریک یعنی خفایه
 او حمیری در زیر غایزه را جیدر و سید و تا ادات جز حصول بیت بی وزیر
 معنیو میا مده که دوست طونمان چون کور که بنم خرقه در آنکه ذلی یعنی
 بن طریک اولی اول ذلیل اول پس بن قنده دوست طونمان بر بیت موم
 حدیث درست اگر کوش با بنده داری خست بر بیت اصلند بر اشت
 در و صدد بفره سابقا ادلی و بر حرف استعلا و این اشتم اش رتر مدبر
 فقیه به و نا غیر خطایر پادشاه حدیث درست بیاید در بعضی شکر ده
 یای وحدت اید و افند درست دانک و رانک همه لبرید و سکون سینه بون که یک
 و هیچ مفاسد در با بنده با حرف صله داری فعل مضارع مفرد غایب در طریقه
 دشمن دیدن خطا ایکن بون فعل شرط و اقدر طونمان رسد دیگر
 کنت اول یعنی ابتدا حصول بیت وزیر جیدر پادشاه دیر که وزیر عتیق
 بنم عالم اوزر بن سکا بر صلیح سو بیلیم اگر اول قولنک بکا طونمان رسد
 یعنی سوزنی دیگر سک سکا بر که یک فقط عرض ابدی ایمن **فیشل** ندانم کجا
 دیده ام در کتاب که ابلیس را بد شخصی خواب که حرف بیان ابلیس
 شیطان را ادات مفعول شخصی یا حرف و حدت با حرف طرف خواب روم
 ضمه و او رسیده بون دشمن رو یا مفاسد حصول بیت حضرت شیخ وزیر
 جیدر و وزیر عتیق فقه سنا ابلیس بر شخصک فقه سنا عتیق و سنا

ابراهیم بود که بیستم کنده کوروم یعنی خاطر من یو قدر کوردم بر که ابراهیم یعنی
 بر شخص دشمنه کور دی کیلا لاهنو بهر بدیدن چو حور چو خورشیدش از چهر
 می ناقت نور با حور طرف و یا حور مصاحبت بالا بود خامت معناسنه
 صنوبر صابر و نوک فتنه لرزه چام اغاچی در اما مراد سرود بر بدیدن با
 صابر کبیر و دیدن اسم مصدر معناسنه مصدر در کور بنش و کبیر
 اسم مفعول معناسنه مصدر یعنی کور نشد کبیر دین استقامت اوزره کتمند
 جو ادا نشسته حور فریده لفظ جعفر اما غم مقام مفوده استحال ابر جنت
 اول قزله در لرحو ادا نشسته خورشید کنش شبنم چمن مفاده چهره
 معنی در از چهره اش تقدیر در می ناقت فعل حکایت حال ماضی مفوضه
 بلد آر و بالقرین بکدر نور فاعله در محصوریت ابراهیم کور شخص فاعله
 و یا فاعله صنوبر کبیر کور دی و کور نشد حور کبیر کنش کبیر چهره کبیر
 یوزن نور یلدر اردی یعنی یوزی نورانی ابردی فرارفت و گفت
 ای عجب ابر تو بی فرشته نباشد بدین شکویی خافا که فتنه بونه قوت
 معناسنه در ای حور نه امنه و ای مخدوف شطانه یعنی ای شیطان عجب
 نوی بای ادلی اعلی و ثانیه حیرت فتنه کشید و کبیر کالید حسن استوار
 ابروب استقام ابر فرشته بای سمید ملک معناسنه در شکویی بای ثانی حور
 مصدر در بونه کوز لکه معناسنه در محصوریت شیطان بودید نیات و صورت
 کور پی یانینه و اردی و دیدن ای شیطان عجب پوشاک و صورت کشید یعنی
 سنه رناده و مبعوث کور رم بوضوح و لطافت ملک و کار یعنی فرشته دن
 کوز سبب حاکم کوز لکن استغراب ابروب سوال ابر تو کبیر روی و ابر
 فر جواد جهانی بزشتی سمر کبیر اصلش که ابر ابر و صله بای رسمی و همزد

در سرور

همه سابقا اوردی که حور بیان این اش رتدر رویه داری طوتار سبب یعنی
 مالک سبب دیگر با حور مصاحبت حسه قمر لایه در چو اجمن فتنه دگر چای در
 ادا نشسته در استغراب جهانی با حور خطایر شیطان معناسنه
 معنی در با حور مصاحبت زشتی با حور مصدر چو کبیر کبیر در سمر
 شبنم و کبیر فتنه لرزه حکایت و افانه معناسنه لفظ غریبه محصوریت شیطان
 خطا ابروب و کبیر کبیر که حس قمر به روی و اردی یعنی کبیر ای کبیر کبیر
 بخون چو کبیر افانه و داستان سبب حاکم کبیر زشت سوید لرزه
 نه اسلم کبیر روی بنداشتنه بکرمایه در زشت بنکاشتنه سبب
 کبیر فتنه و سکون بایله قور قور حور معناسنه معلوم اوردی که سابقا بیان
 اید که که به کلک انانیم ایم ادسه الکایای سبب داخل اوله ماقبلین
 بر گافنج زیاده ایله سطر در غلکین و غلکین و سبب کبیر کبیر فتنه سبب
 روی و صفت کبیر قور فتنه بوزی معناسنه بنداشتنه بای عجب کبیر
 فعل ماضی غایب رظن اید به معناسنه با حور طرف کر مایه حمام و ایلدی در بانگ
 عادات اید که معناسنه فتنه تا کبیر اید با حور تا کبیر فتنه متار فتنه فتنه ساکن
 اوقنور هرورت در فتنه بنکاشتنه فعل ماضی جمع غایب ر یا ز و کبیر نقش اید بر
 دیکه محصوریت فتنه عالم کبیر قور فتنه بوزی فتنه اید لیر حماده و غیره بای
 چو کبیر و به شکل یازید حاکم کبیر سبب بر و جمله معنوی نقش اید بر چو نقش
 بندت در ابدان شاه درم روی کبیر دست و زشت و تباه نقش بند
 و صفت کبیر نقش بعلی یعنی نقاشی و تباخ خطا معناسنه معنی در
 در ایوان شایسته تقدیر در درم روی ده و صفت کبیر درم داند
 فتنه دگر بای و ز آب عجب لفظ مشتبه کبیر یوزین بورتا مشن و غصه کبیر یعنی

مطلب

بوز نامش صورتی و غلی بوزی و مخالف روی کردست اصلند کرده است
 در پای رسمی و نموده و مجتهد صورت و زین چون ترک اولندی بوعبارتی کردست
 استخراج ایدوب وصف زکی فلن ایلین اگری الی معنای زیاد کثر طبعش
 میسبب حصول بیت شیطان اول کجه دیر که چون که سن بویده لطیف
 و خوب روی سین چون نقاشی سنی ایوان شاهده بورتار شش صورتی
 و بچکین یوزی و فاسد شکلی ایلندر یعنی نقش ایلندر شیند این سخن بخت
 بر گشته دیو نزاری بر اور دبانم و غریب بخت برگشته وصف ترکیدر
 طالع دو شش یعنی دولتی متعکس نموده تا سنه کمره قید ایلین خطا ایلندر دیو
 داند کمره شیطان دیر بر اور دبون کنوردی و جیقا روی معنای
 باند کاف بحد او از دیکدر غریب و غریب کمره فریاد و فغان دیکدر عصب
 بو کشنده سوزنی طالع کس و برگشته شیطان اشتبهی زار یلغده فریاد
 و فغان کنوردی یعنی فریاد ایلدی که ای شیطان نه شکل نیست و لیکن
 قلم در کف دشمنست که حرف بیان حصول بیت شیطان اول شخص جو
 و بر دی که ای ای طالع یعنی دولتی و سعادتلی او نقش ایدوب باز دقلدی
 بنم شکم دیکدر اما قلم دشمن الله در که بن دیدگی کچی بازار بر اندام
 بخشان از بهشت کنونم بکین منیکارند زشت بر حرف بایکده اند افتم
 فعل ماضی مستقیم و حد اندم یعنی چیتار دم دیکدر بخشان پنج یای هر یک
 کمره کوک دیکدر بون مراد ایلدر که حضرت آدم صغیر شب هجر غایب
 الف و نون ادات جمعه نوز و انسازن کنایت اوله و یا نقاشی شدن
 و گانبردن شان ایشان معنای در دین شانی مستقل حکم اکثر مش
 سهوا ایدر شش منیکارند فعل مضارع بجه غایبند نگاریدند نقش ایدر

دوسر

دشمن

دشمن

ایدر دیکدر حصول بیت شیطان دیر که آدم اول شیک اصلنی یعنی حضرت آدمی
 جنتدن چیغاردیم شمدی بن انتقام و لیسند چو کین بازار لر مرا بچین
 نام نیکست لیک زعلت نکوبیده اندیش نیک مرا بنم دیکدر
 بو بچلین یعنی شیطان کچی بعضی شمدی ده یعنی آن دافدر ایلین دیکدر نام نیک
 افافند و فکله اولدی جاندر یعنی افافت بیانه اید و افافند اولدی مکنه
 لیک ادات السندر اک داوله و لیک بازاران پاک ناموزن بازار شش حصول
 حضرت وزیر دیر بنم ایلین کوزل اولدی کچی آدم قوب و ایی در لماند شش علت
 و فرغندن بنم حقه ایی سوبلر بهر حال ممکن اولدی کچی بنی غیبت و ذم ایدر
 زیر اندن در دیکدر و زیری که جاده من ایش بزکت بفرستد ایدر
 مکرش کر بکت و زیری که جاده من ایش بزکت بفرستد ایدر
 لایه ایش یعنی اب رویش ضرورت و زینون و فریاد قائم اولدی چون مضا
 ایلنر که اولدی بزکت با حرف مکرر زکت را ای کمری و ما قینک سکونید
 فعل ماضی مفرد غایب و دیکدر فاعل کشتن جابه غایب و فرستد
 با حرف صله در فرستد اون ایلیم یک آدم بره دیر بر غریب ایدوب فرستد دیر
 بر کلان اتری که کاف و ما قبله نون ساکن اوله اول کاف البته بچیدر
 فاحفظ شیندر وزیر عقیقه را ایدر کر بکت مصدر معنای در جمع
 دیکدر حصول بیت در دیش پادشاه دیر بر وزیر که بنم منصب و عفت و عزم
 الله یوزی صوبینی دو کدی یعنی عرقضنی تلف ایلدی الله مکر و حیدر شدن
 بر فرستد بر مفید رب قاطع کر که حاکم اندن ایدراق اولوب صفتی کر که
 ولیکن بنم از ششم شاه دلا در بود در کنی کنه خشم شاه
 لایه در دلاور بهادر دیکدر اصلنده و صف ترکیدر دل کنوردی یعنی بویکی

دشمن

مفاسد زور آور و زبان آور کبھی فتنہ بر محصلان بیت و زبیر کا ردیل
 باز دن فور قب صافنی کرک اما شاہک غضبندن اندیشہ حکیم و خشنودن
 فور ققام زبیرانی کنہ اولان کبھی سموزده و کلانده بہادر فوی پروا اولور
 حاتم بن بی کنا ہم اول ہرنہ دیر سہ دیسون کہ بندن در دلید اگر عتسہ
 را غشت کہ سنگ ترا زوی بارش کست آن را

159

160

158

11-5

الحمد لله الذي جعل من علماء البصائر والمعاينة والكرامات التي هي خير
 من انما هي الابصار والقلوب والصلوات على رسول الله صلى الله عليه وآله
 واصحابه الطاهرين وبعدها في العبد المتوسل اليه رحمة الله عليه لئلا يفتقر بغيره
 في شكره سروري الفقير كافة منقطعاً عن الدنيا ومعهضاً الى الآخرة
 مع ما عاين في الحرفة بالاموال الطائفة والقايد والوارد بالكتاب والحق في انفس
 له غمارة وصاحب العلم والعرفان للسلطة ابن السلطة السطوة
 به السلطة يمانية لا يرى الله بنا يبع لصانها في روضة الجنة كالانوار الحانية
 في بستان الجنة وكافة طيعه الشريفات ملا على يجمع العلوم والمعارف في
 كان مصرفاً الى اللطائف والظراف ولما كان كتاب طائفة شتلا على ايات
 غريبة وعطائ عجيبة ولا شعاع شريف وادبيات لطيفة كيث كتابه لكثر من
 في الشريعة والبصائر ويفتقر من صفة اللفظ والمعنى في البصائر
 بعض المولاي غافلاً عن اللغة الفادسية والاصطلاحات والاهل على الكفا
 والكتابة بالخط في مواضع كثيرة وضاع في طرف يسير وشعره شرفاً
 كافيًا وبنيته بياناً وافياً وجعلته على اللغة العربية لطيفاً لطلال
 نشرت في بعضه الله ملام الصواب فاعلم انه الحق لئلا يفتقر في روضته

من بين البصائر في هذه البصائر
 من بين البصائر في هذه البصائر

من بين البصائر في هذه البصائر
 من بين البصائر في هذه البصائر

والنشاط كفت لصاحب هذه البصائر بوضوحه كما لو بودي لفظ
 بستانه بالواو فكسي بستانه بلا واو وحرفه والمعنى من هذا
 البستان الذي كنت فيه ما رايه كفت وكرامات اورم يلضم الواو
 او الياء للخطاب كفت صاحب هذه الخطوط بستانه ولا شتم اي كنت
 على هذه البنية كما جوة بدر حمت كل برسم اي افلا صرا في
 شجرة الورود ولا مني بيا الوصية برنضم الياء الفاكسي
 كنتم ايلم المتكلم مدية اصحاب والاصول الهدية لهم جوة برسم
 في شجرة البصائر بوي كنتم ايلم المتكلم ايضا لانه ايلم التاكنة افلا
 انضلت با في الكلمة نكوة ضمير المتكلم وقد تفيد معنى الفاعلية كما
 في قوله بر كنتم وفي قوله برسيم وقد تفيد معنى المفعولية كما في قوله بوي
 كلج ضاة مست كرواي زال عطف كما وانتم ازدهر برقع من
 كمال كثره قطع اي نزع كرواي كرواي عندليب يكونه مستيقظاً
 في الاسرار ومترنماً فيها عشق يكونه القاف زبر ولنه من الفوار
 في بيا وزبك الباء او من اموطن اي تعلى العشق منه
 واعلم انه القاعنة في قراءة الباء الدخلة على الفعل هي
 اة اول النصب افلا كاه مفهوم او حرفاً شقوباً اعني الباء
 والفاء واليم والواو تفردا مضمومة في بكند وبنيد وبنين

من بين البصائر في هذه البصائر
 من بين البصائر في هذه البصائر

من بين البصائر في هذه البصائر
 من بين البصائر في هذه البصائر

من بين البصائر في هذه البصائر
 من بين البصائر في هذه البصائر

و بفرماید و بفرماید و بمالد و بمالد و بوزند و بوزند و غیره
 فکر بفرماید بالکثره کافه سوخته و اصله که لزه سوخته کتب
 بالاتصال الموزة اشارت ای و ولنه جان شد و هم منها
 بمعنی رفت و دل و ازینا مد و لم نظهر منه آنلی و انت تشکوا
 من غیر اختلاف بیت کما فی عکاشی و ولنه مار که هیچ از
 سوختن و ولنه مار که لینه مد عیاء و طلبش فی طلبا لته
 یو یه خیر اند غافله کما نزل اصله که لکه که خبر شدی و ف
 خبری باز نیامد مکار و در کین و ف الحق کل لانه و
 قید فی الزجعة قطع عشق ایش و ولنه ده او که لوری لی
 عند لب قلدی ل فرار سیف کتر عشق اتش و یامی یو
 مد عیال به خبر له و طلبش بکوه کج خبر و دل و که نر از نین نور
 بیاوی یو و قطع لای و تراری ربه اعالی از ضیال و کما
 و قیس و و مع یفتح الواو و سکه الهاء و زجه هر چه گفته
 اند و اعالی کما قالوا استنیم و خوانده ایم بیاة القوله گفته اند
 مجلس تمام گشته بفتح الکاف الفاتی ای صار تماما و تا فرید
 غری غرنا ما بهجاء کالاوله و راوله و وصف لوما ندریم طاف
 ناقبه نینا و قید فی الزجعة قطع ای یوم از ضیال و قیس و کما

و بفرماید و بفرماید و بمالد و بمالد و بوزند و بوزند و غیره

فکر بفرماید بالکثره کافه سوخته و اصله که لزه سوخته کتب

بالاتصال الموزة اشارت ای و ولنه جان شد و هم منها

و و هم هر نه که وید لول شروین او قوشم مجلس تمام اوید
 و هر از دی رخ او لای کبی بی نه و صفی قوشم **جام**
پادشاه اسلام صلوات الله علیه در جمیع سیدی مبتدا که و ل
 نوره بجم غولام رقنا و رست یعنی اذ الفتن یذکروه بالجز
 فی افورهم و بالسنم و صفت تشکب الصفا و الذکر
 یقتضی الخس عطف عما ذکر جمیع که در سطر زین یو یه و به
 الارض رفته یفتح الراد اسم معقوله نر زفان و المراد به انتشار
 رضای فیه و قصب الجیب مدتش عطف ایضا و کذا یلین و هیول
 قصب الجیب بالفکر نینا ی شکر کافه الظاهر اذ تعاله قصب الشکر
 و انما قاله قصب الجیب تشبها له بالکدر فی اللذنه و المراد تشبیه
 کلامه المکنونه فی الورد المطوی طوما را بقصب الجیب و المحجوز اعنی
 قصب الجیب اذ یضی فی الحدیث و هو اقیف ای الظاهر الفایب الی الترتیب
 الذي یروی ای سیدی که هیچ بمعنی المثلث که یفتح الی المجهه
 و الکاف المحففة فارسی و بضم الین و الکاف الممدده مخزیه
 بخورند لای الخس و رقمه یمنش اتش بضم الیم و فتح القاد اسم
 منقول که بوجه کاخذ زرای شروین و الذهب بوند بفتح الباء
 الی ای بجلوه بالا فخرام بر کاه و قصه و بلاغت و یعنی کعبه

و بفرماید و بفرماید و بمالد و بمالد و بوزند و بوزند و غیره

رافياً فالأول أمر من التلاخ الأرضية يرثه وإنشاء أمر من
 الأفعال أي أرضه يرثه قيد الرضا من اليد تركه الاعتراض
 ومن الله رزوت الثواب بعينه غنايت متعلق بقوله بلكم حداد
 ونبرهاة نظركم لست أي لا لستية المذكور ونحو
 يلغ فرود وحتة نخبنا باتفاء وارون صاوي موقوفه
 لثارت الأكفة السلطة مريد لأمر بفتحين أي لا بد ولا
 حالة بفتح الهم كافه يستلزم القاء لنام يعني جميع الكى ازفواض
 دعولام بباة اللام مجمعة يعني سبعة كثر نيت مريد كسر الكاف
 الفارسي واربيا يابى بعد الالف لسم مقوله منكر كرا بيذه بالكوت
 مريد ايلك فامعنه اذ جميع الكس ثالوا لى منه طبت السلطة
 اياه كالكس على صير ملككم خبر مشهور **رباعي** زانك يفتح
 الكاف الفارسي وسكوة الهاء مقصور من اذار نكاهه لمع
 اذارة وقتك كذا لفظ مركب من لفظ تو بضم التاء والواو
 والرسى ومن لفظ رالذي ملأته المفعول فافولركب ففت
 الولا ومن الخط كما هي كذا وقت من اللفظ بر من بكر القوة للوزن
 مكين نظرسى يعني عند نظرسى اى لنام بالمعنى مع انزولهم
 للنظم وعد اذ انقاة مشهور ترست لفظ ثالما معنى الترطب

[illegible]

در این اندام معقله معصومه ازین کثرت
 کاف فارسیع منکر این کثرت
 طلق ملک اهل کوه جیبی اوزیرینه اولور
 و دینش کتبه اعظمی وارر مذ هیه و
 و طالع و فونه در
 (المعبر)

و طالع

بنام از یادم گذشته در پی
مهر و رگدیده لایق

المسقى المفقود في النار يا ابي
المسقى المفقود في النار يا ابي
المسقى المفقود في النار يا ابي

اوردت للتفسير والمراة هنا هو اني في معنى اة اثار في لشد
 من الشتم والحال اية منقصف بالعبوب في نفس
 الاثر في الواق كذا يعني هم عيها جميع العيوب يدور بمعنى يابا
 نحو بدلة بنت درست يعني ويرى بنت اسف قالها زليدة
 في قوله يدور لا لفظ در عيب بل لفظ يستند
ويختل هنرست وفيه الزهيرة رباع انه يروى في قوله
 شهدة نظرا ولدي كونه اثم هم وهو مشهور تر اولدي
 كرمه وكلي عيب بين بنت داره مركب لفظا
 بكنة اوله مرا اولدي شور فطم كل بكرا الكا فالتا ويا والاق
 خوش بوي وصف تركبي بمعنى الطيب الطيب الرايحة واعلم انهم
 يكونون اللفظين ويجعلونه المجموع المركب بمعنى المشق
 ويختم الوصف التركيبي والتركيبا لتوضيح في لفظ صهاة
 بين فانه مركب من اللفظين ومعناه معنى المشق افر هو الترك
 صهاة كوزي في قوله خوش بوي من القيسر الالة معناه خوش
 خوش قوحي ورعام روزي يوم من الايام كسيداي وصدراروخ
 محبوب بناء الوصف يستعمل في يد يدو معني باو مشير يد ويدان
 كنتم كسكي بضم الميم والشين المحجة فارسي وبكر

هذا البيت
 في قوله يدور
 لا لفظ در عيب
 بل لفظ يستند
 ويختل

في قوله خوش بوي
 معنى المشق

في قوله خوش قوحي
 معنى خوش

الميم والسين له لهلة طرية وتجزاة يقرأ شاعا الوهم فا
 القصر على ادمها تقصير يا عبيد الياء الكنة في اخرها للخطاب
 واما لفظ با في اوله مرا فخر عطف بمعنى او يستمر اللنداء
 كما في لغة العرب كذا بوي بكرا ايدى للاضافة ولا يتركب
 الزاء ايضا وهو وصف تركبي من اوجين ولهذا تركبها لالف
 متصلا باللام نبيها بتركيب كخط على تركيبا بمعنى نولعلم اة لفظ
 تدوير خطاب بمعنى لندع والقصير اة الاقراء ورويه يدر علامه
 لضمه التاء وقد تقرأ بفرون الوزه وقد تفتح للوزه ايضا واولا
 انقصر به نطق لست كذا في ورويه والا لفظ من لفظ لست ففاله ت
 مستم زال عطف منه بلفظا بضم الباء لضمه اوله الكلمة والالف
 لا شباع من غير منكم بمعنى انا كاه بكرا كاه في الفارس وبقراء
 بكر اللام للاضافة فرا جيزي طين لا بساين بوم في قد نقي
 ولكن وقد تقرأ بيا لالف بدل الباء مرا بيا الوحد بالكر بضم
 الكاف الفارس تشتم فانرا رايحة الطيب في الالة الصحة مؤنث
 كما قاله جال منشاين دي من الجليد مرا في بعض النسخ
 باسم انكره فطر الریح الطيب مني وكونه والامن حماة حاكم
 مستم مقصود المص اني كنت شخصاً صغيراً فلما صبحت مع خذرا

في قوله يدور
 لا لفظ در عيب
 بل لفظ يستند
 ويختل

في قوله خوش بوي
 معنى المشق

في قوله خوش قوحي
 معنى خوش

